



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

مجموعه رباب

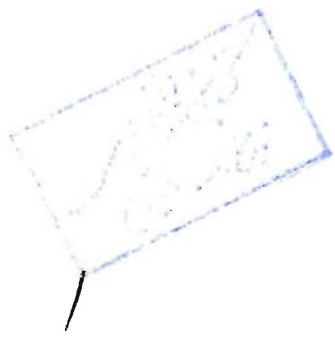
دفتر سوم

A COLLECTION OF PERSIAN
TREATISES

Book 3

Islamic Research Foundation
Astan Quds Razavi
Mashhad Iran

1993



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مجموعه بنفارس

دفتر سوم

زیر نظر

نجیب مایل هروی

گروه تصحیح متون معارف اسلامی



- مجموعه رسائل فارسی
- دفتر سوم، تابستان ۱۳۷۲
- بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی
- زیر نظر نجیب مایل هروی، گروه تصحیح متون معارف اسلامی
- حروفچینی: واحد کامپیوتر
- چاپ و صحافی: مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی

حق چاپ محفوظ است

مشهد: صندوق پستی ۳۶۶-۱۷۳۵ تلفن ۵-۸۲۱۰۳۳

فهرست مندرجات

مجمع التهانى ومحضر الأمانى	محمد طوسى / ن. مايل هروى	۹
وجيزه در تحقيق روح	غياث الدين منصور دشتكى / محمد حاجى آبادى	۴۵
عشقيّه	سید جلیل ساغروانيان / -----	۵۵
معراج الخيال	تجلى شیرازى / محسن ناجى نصرآبادى	۱۳۶
تشریقات	عبدالرزاق لاهیجی / غلامرضا پرنده - موسى رضا باشتینی	۱۵۳
رسالة یوحنا	یوحنا بن اسرائیل مصرى / مرتضى رحیمی	۲۱۳
ترجمه منظوم نامه امام رضا (ع) به عامربن زروامهر	على منشى / محمد رضا اظهري	۲۲۹
رساله در جبر و اختیار	وفائى شوشترى / غلامحسين حجتى نیا	۲۴۳
ذیلی بر رساله شمع	اصفر ارشاد سراپی / -----	۲۶۳
تأملی بر عروض وحیدى	حسین مدرسى / -----	۲۷۴
نامه شاه رخ میرزا به ملك ناصرالدین حاکم مُسعد	----- / ابراهیم عرب پور	۲۷۸

بعونه تعالی

با آنکه احیا و نشر رساله‌های کوتاه و بلند فارسی - خاصه رساله‌های گمنام و ناشناخته و چاپ نشده - اهیتی خاص در شناخت شئون فرهنگی پیشینیان و متأخران دارد، و با آنکه گروه نقد و تصحیح متون در بنیاد پژوهشهای اسلامی اهتمامی پیگیر در شناسایی، معرفی و انتشار این رساله‌ها دارد با این همه هنوز موانعی در سربراه هست که انتشار متوالی و منظم مجموعه رسائل فارسی را به تعویق می‌اندازد. با وجود این موانع و کمبودها موفق شدیم تا دفتر سوم مجموعه مذکور را با کیفیتی مناسبتر و بهتر از دو دفتر پیشین فراهم آوریم.

در این دفتر علاوه بر هشت رساله در موضوعات و شعب گوناگون فرهنگ و تمدن ما، دو نقد و بررسی در زمینه دو رساله فارسی نیز آمده است. البته از آغاز کار مترصد این بوده‌ایم که مقالاتی را که به معرفی و بررسی نسخه‌های خطی فارسی اختصاص دارند و یا برخی از رساله‌های مصحح را مورد تنقیب و تفتیش لغوی و معنایی قرار می‌دهند، و یا حتی مقاله‌هایی را که متضمن بررسی و نقد فهرستهای تازه چاپ نسخ خطی هستند - اعم از تحقیق و ترجمه - در این مجموعه بگنجانیم اما به دلیل نبود چنین مقالاتی در دو دفتر پیشین جای آنها را خالی می‌بینیم ولیکن در دفتر حاضر، خوشبختانه دو نمونه از این گونه مقالات داریم که به لحاظ نقد و نظرهای اصلاحی برخی از رساله‌های چاپ شده در دفتر دوم مفید می‌نمایند و ارزشمند. امیدواریم که دفترهای دیگر بموقع فراهم گردد و به همت ارباب تحقیق و به همکاری محققان متون فارسی بتوانیم هرچه زودتر این مجموعه را به سرحد علمی آن برسانیم این شاء الله تعالی شأنه العزیز.

مجمع التّهانی ومحضر الامانی

سال تاریخ هشتصد و سی بود
روز جمعه پس از ادای صلات
قصه ای بس عجیب واقع شد
در خراسان ولی به شهر هرات
کجروی در بساط چون فرزین
خواست تاشه رخی زند، شد مات^۱

قصه ای که یکی از شاعران قرن نهم هجری در قطعه مذکور به آن اشاره داده، حادثه کارد زدن سلطان شاهرخ تیموری است که در بیشتر نگارشهای منظوم و منثور عهد تیموریان ثبت شده و به احتمال زیاد ماخذ اکثر نویسندگان آن روزگار، رساله ای بوده است به نام مجمع التّهانی ومحضر الامانی، که اینک برای نخستین بار به نشر آن اهتمام می کنیم.

قصه مذکور را باید اوج نهضت حروفیه در خراسان برگرفت که ادامه حرکت حروفیان را در بعد سیاسی آن می نمایاند. بطوری که می دانیم فضل الله استرآبادی در روزگار امیر تیمور گورکان از آمیزش دین و عرفان و تأویلات حروفی اسماعیلیان

وعارفان سده های هفتم و هشتم هجری، نمایه ای جدید از اندیشه و تفکر روحانی ایجاد کرد که چون مدار آن بر تفرید و ترکیب حروف بود و فیض هستی مطلق را «کلام» و سریان آن را در عالم شهادت «حروف» محسوب می داشت، در تاریخ تمدن اسلامی به حروفی شهرت یافت. وی در اواخر نیمه دوم از سده هشتم هجری که نشر آرای اوسبب درگیریها و بر خوردهایی میان پیروانش با جلال الدین میرانشاه فرزند امیر تیمور شده بود، دستگیر شد و کشته و سپس سوزانیده.^۲ اما پیروان او قتل فضل را همچون عقده ای در دل نگاهداشتند و به انتشار آرا و عقاید او پرداختند تا آنگاه که شاهرخ در هرات به حکومت رسید. در ایام حکومت شاهرخ (۸۰۷/۸۵۰ ق) در هرات عده ای از حروفیان فعال شدند. ظاهرا پیشرو و سر آنان عضد الدین - دخترزاده فضل الله استرآبادی - بوده است آنان در تیمچه خانه ای در هرات گرد هم می آمده و نظرگاههای فرهنگی و سیاسیشان را پی می گرفته اند.^۳ در میان این جمع مردی بوده است به نام احمدلر، که به طایفه دوزی اشتغال داشته و مامور شده تا شاهرخ را کاردزد.

در روز جمعه ۲۳ ربیع الاخر ۸۳۰ هجری که شاهرخ به نماز در مسجد جامع هرات می رود، پس از نماز احمدلر به بهانه تظلم و داد خواهی به او نزدیک می شود و کارد را به شکمگاه شاهرخ فرو می برد. علی سلطان قوچین از امیران شاهرخ در دم احمدلر را به قتل می رساند و چون زخم شاهرخ کاری و موثر نبوده، جان سالم بدر می برد. سپس دستور تحقیق درباره این حادثه را مطرح می دارد. بر اثر تفحص امرای شاهرخ، محل سکونت احمدلر شناسایی می شود و با پرس و جویی که بعمل می آید پای معروف خطاط، عضد الدین حروفی و دیگر حروفیان به میان کشیده می شود.

بر اساس مجمع التهانیه و دیگر اسناد عصر تیموری، نخست معروف خطاط را به محاکمه می کشند. او که «به انواع فضایل و هنر موصوف و به حسن خط و لطف طبع مشهور و بغایت خوش محاوره و شیرین کلام و بواسطه و فور استعداد مرجع فضلی انام بود و نمدی اعلی پوشیده و طایفه بلند هم از آن جنس، بر سر نهادهی و الف نمدی بر گردن پیچیدی»^۴ از ملا زمان سلطان احمد جلایر بوده و مدتی در شیراز نزد میرزا اسکندر به خوشنویسی مشغول شده و سرانجام امیر تیمور، هنگام فتح شیراز او را به

۲- ترك ابن حجر، انباء الغمر، طبع بیروت، ۲/

۳- ترك: خواند میر، همانجا، ۳/ ۶۱۶-۶۱۷؛ سمرقندی، مطلع سعدین ۲/ ۳۱۵-۳۱۶؛ اسفزاری،

روضات الجنات، خطی ۴۷ الف- ۴۹ ب

۴- خواند میر، همانجا

هرات کوچانیده است. وی در هرات بسیار خویشتن دار و بزرگ منش بوده تا جایی که «کاغذ میرزا بایسنقر را که جهت کتابت خمسۀ شیخ نظامی به وی داده بودند زیاده بر یک سال نگاهداشته، نانوشتہ باز فرستاد».^۵

همین مسالہ، یعنی سرباز زدن معروف خطاط از کتابت خمسۀ نظامی، سبب نقاری بین او و میرزا بایسنقر شدہ بودہ است.^۶ و احتمال دارد کہ کشیدن پای معروف در واقعۀ کارد زدن شاہرخ بی ارتباط بہ کدورت مذکور نبودہ باشد. بہ ہرگونہ، معروف را بہ دوستی با احمد لرمحکوم کردند و چند بار بہ پای دارش بردند و سرانجام او را بہ قتل نرساندند و در قلعہ اختیارالدین در ہرات محبوس کردند.^۷ اما خواجہ عضدالدین و بسیاری از حروفیان و ہواداران آنان را کہ در ہرات بسر می بردہ اند - در پی ہمین حادثہ گرفتہ و کشتہ اند.

این بود ہمہ متفرعات و متعلقات این حادثہ، کہ در بسیاری از نگاشتہ های تاریخی و ادبی عہد تیموریان انعکاس یافتہ است. اما در همان روزگاران شخصی بہ نام محمد طوسی - کہ از مقربان دربار تیمورزادگان ہرات بودہ - حادثہ مذکور را با جزئیات بیشتر و ہم مستند بہ آیات و روایات - بہ گونه ای کہ اہل ظاہر و قضات عصری را خوش بنماید - در رسالہ ای مستقل نشان دادہ، بطوری کہ کوشیدہ است تا سران حروفی و اہتمام کنندگان بہ ایجاد حادثہ مزبور را ملحد و زندیق بنمایند. و این ہمہ را گویا در عصر بایسنقر میرزا با فن نویسندگی در قالب کلیشہ ای تشریفی از گونه جہانگشای جوینی بہ ہیأتی بروز دادہ، کہ خود در ادوار بعد باعث گمنامی رسالہ اش شدہ است. با این ہمہ، یک نسخہ از رسالہ او بہ شمارہ ۴۷۷ (سومین رسالہ دفتر) در کتابخانہ ملی ملک (تہران) هست.^۸ کہ تاکنون در تحقیقاتی کہ پیرامون حروفیہ خراسان شدہ از دسترس محققان بدور ماندہ است؛^۹ از این رو آن را براساس یگانہ نسخہ موجود آن بررسی و تصحیح کردیم، باشد کہ از نظر گاہہای مختلف مورد نقد و نظر محققان تاریخ و تاریخ عقاید وادیان قرار گیرد. وللہ الحمد اولاً و آخراً.

۵- همانجا

۶- خواندمیر، همان، ۳/۱۷۶

۷- سمرقندی، مطلع سعدین، ۲/۳۱۶

۸- نیز، نک: آقابزرگ، الذریعہ، ۲۰/۲۵-۲۶

۹- در انشای تصحیح این رسالہ متوجہ شدم کہ آقای یعقوب آژند در «حروفیہ در تاریخ»، تہران، ۱۳۶۹، از نسخہ خطی آن بہرہ جستہ است.

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي اعزّ عباده المخلصين بصنوف سيوف الظفر والنصرة [واذل أعداء الدين بصوارم صماصم جلالته القاهرة، وجوازم برهانه بلموع كواكب نعمه الزاهرة، وقهر سلطانه بسطوع قواضب حكمه الظاهرة، معين خلفائه بانواع الاصطناع وسرير المسرة، وغيث المستفيثين في العلانية والمسرة، والصلوة على نبيه محمد حاوي الآيات البينة وصاحب المعجزات الباهرة، المخصوص بفضيلة الجهاد وقمع الكفرة، وعلى آله وصحبه ذوى الأنفس الزكية الطاهرة.

أما بعد؛ بر آراى ملك آراى ارباب خرد وكياست وسراير ضماير اصحاب ذكا و فراست به مفهوم أطيعوا الله وأطيعوا الرسول وأولى الأمر منكم^١ موضع ومصرح است كه چون حضرت - جلّت آلائه وتعالى كبريائه - يكي از عباد عباد رابه تشریف خلعتِ إني جاعِلٌ في

الْأَرْضِ خَلِيفَةً^۲ سعادۃ اعزاز واهتراز ارزانی فرماید و منشور اختیار و اختبار اورا به طغراء
إِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظِيمٍ^۳ موقع و معنوی گرداند، علی کُلِّ من له بَصَرٌ و نظر استدامتِ آیام کامرانی
و عظمت و استخلا و اوقات شادمانی و حشمت آن مخصوص نظر عواطف ربّانی و منصوص
مثالی بی مثال مراحم سبحانی از حضرت و اهب المواهب مسئلت نمودن

مصرع

واجب كالصلوة والصوم

چه،

مصرع

سلامت همه آفاق در سلامت اوست

و اگر نعوذ بالله منها به فحوای إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ فُلُوعاً^۴ غمی یا المی به خاطر عاطر ایشان
خطور و عبور نماید بر کافه برایا و جمهور رعایا به مضمون أَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ^۵ ملازمت
و مداومت بر خیرات و مبرات جهت ارتفاع و اندفاع آن قضیه نامرضیه -

مصرع

امریست عین فرض و حدیثی^۶ است فرض عین

- که اذا تَغَيَّرَ السُّلْطَانُ تَغَيَّرَ الزَّمَانُ

۲- بقره (۲) ۳۰

۳- قصص (۲۸) ۷۹

۴- معارج (۷۰) ۱۹

۵- بقره (۲) ۲۵۴

۶- اصل / حدیث

بیت

گربود شاه ملک را مرضی
همه آفاق در مرض باشند
زانکه [ایشان] چو جوهرند و جهان
فی المثل جمله چون عرض باشند

غرض از تقریر این مقدمات و سبب تحریر این کلمات آنکه چون حضرت تعالی عن
مشابهة الأنداد ذاتہ وعن مماثلة الأشباه صفاته، سریرِ خانیت و تاج سلطنت را به وجود
پادشاه جهانگشای و شهنشاه فرمان فرمای به نص آیتِ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ^۷
منصوص، و به نظرِ عاطفتِ إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا^۸ مخصوص، سلطان سلاطین العرب
والعجم، خاقان خواقین التُّرک و الدیلم، الخامس للخفاء منقبتہ، العاشر للافلاک مرتبتہ، ناصر
عباد اللہ، مذلّ اعداء اللہ ناصب رایات العدل والانصاف، رافع آیات الجور والاعتساف

شعر

خليفة فرض الرحمن طاعته
على البرية من قاص ومن دان
ضابط قواعد شهريارى و جامع قوانین جهاندارى، خافض جلال هراقله و قیاصره، کاسر
معاقد جباله و اکاسره

بیت

پادشاه بحر و بر طور العلی بحر الخضر
شهریار انس و جان، نور الوری خیر البشر

ناشرِ الوية الاحسان والايمان، باسطِ اجنحة الأمن والأمان خليفة الله فى خليقته وبرّه على
برّيته، فهرستِ دساتيرِ ائمت خسروى، مجملِ وارثِ نصفِ خسروى

مصراع

سلطان شرق وغرب وشهنشاه بحر و بر
مربى الضعفاء والمساكين، معين السلطنة والشریعة والاقبال والدنيا والدين، السلطان بن
السلطان والخابان بن الخاقان السلطان ابوالمظفر شاه رخ بهادر خان

شعر

لا زال فى صدر الخلافة قاعدا
وحسوده بى الثرى والجندل
پایدار و سرفراز گردانید رتبت سریر متصاعد وزینت دیهیم متزاید شد که

بیت

سریر و افسر شاهی به دولت تو شدند
قوى چو مرکز عالم بلند چون کیوان
باران احسان از غمام انعامش بر عباد و احرار فایض و نعمت امن و امان بى امتنانش بر
صغار و کبار فایز گردید که ^۹ السلطان ظلّ الله فى الأرض؛ فلا جرم به مقتضى ان الله یأمر
بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ ^{۱۰} رعایت رعایا و حمایت عجزه از اقویا به نوعی نمود که
بدور او نرود جور باز بر تیهو
بعهد او نبود ظلم شیر بر نخجیر
ترتیب احوال علما و تنسیق امور ایشان به حیثیتی فرمود که در قضیه وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ

۹- کاتب پس از «که» «ع» افزوده و عبارت مشهور «السلطان ظلّ...» را مصرعی موزون دانسته است.

دَرَجَاتٍ^{۱۱} هیچ دقیقه را اهمال و اهمال جایز نداشت که الْقُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ^{۱۲} و تعمیرِ بَقَاعِ خیر از مساجد و مدارس و خوانق به طریقه ای یرلیغ راند که از وَضَعِیتِ لَمْ یُخْلَقْ مِثْلُهَا فِی الْبِلَادِ^{۱۳} مقدارِ حبه ای اختصار و اقتصار تجویز نکرد که: تَعْمِیرِ بَقَاعِ الْخَیْرِ مِنْ شِیمِ الْأَوْلِیَاءِ.

مَنْتِ خدای را که به تأیید ذوالمنن

رونق گرفت شرع به پیرایه سنن

تفریع ز نادقه و تقمیع ملاحدّه به مبالغه رسانید که پیوسته چون خوارج نَهْرَوَانِ دَجَلَةُ حَسْرَتِ از چشمه چشم روان، و نیل مذلت بر جبین کفران نشان داشتند کَذَلِكَ تَجْزِی الْمُجْرِمِینَ^{۱۴}. و اگر کسی، بل خسی خواستی که شریعت نبوی را اندراس، و طریقه مصطفوی را انطماس دهد به تأکید خبری إِنَّ الْمُنَافِقِینَ فِی الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ^{۱۵} محلّ قرار در غیر دار البوار نداشتی.

بیت

ای ز تیغ امت — و ردین بنظام

وی ز رای تو حکم شرع، متین

القصة بطولها والحکایة بشمولها که چون به دولت حضرت خلافت پناهی اسلام ملاذی بازارِ مَلَّتْ ارشاد را رواج، کاروانِ مذهبِ الحاد را تاراج بود جمعی کفره طاغیه که آیتِ کریمه إِنَّ الَّذِينَ يَلْحَدُونَ فِي آيَاتِنَا^{۱۶} مظهر و مخبر از احوالِ رذیله و افعالِ ذمیمه ایشان است.

۱۱- مجادله (۵۸)

۱۲- در اصل: وراثت انبیا، به عنوان حدیث نبوی شهرت دارد در جامع الصغیر، ش ۵۷۰۵

۱۳- فجر (۸۹)

۱۴- اعراف (۷)

۱۵- نساء (۴)

۱۶- فصلت (۴۱)

شعر

فجملتهم إذا فكرت فيهم
حمير و كلاب أوذئاب

وقومی فجرة باغیه که حاصل کلام قدیم فَأُورِدَهُمُ النَّارَ^{۱۷} منبی و مشعر از احوالِ ضمائرِ شوم
و مخترعاتِ خواطرِ ملویشان که

همه بی غم از کار و بار قضا
همه فارغ از خیر و شر قدر

محکومِ الشَّيْطَانِ سَوَّلَ لَهُمْ وَأَمَلَىٰ لَهُمْ^{۱۸} گواه عدل بر احوال ایشان و مدلولِ إِنَّا جَعَلْنَا
الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ^{۱۹} سجلی راست بر افعال ایشان. عظماء رنودِ ابلیس
را پیشوا و اکابرِ جنودِ فتنه را مقتدا در تفسیر آیات قرآنی نَصِ يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ^{۲۰}
حرفتِ حرقتِ زای خود ساخته و در تفسیرِ مشکلاتِ فرقانی نَصِ سَفَهَا بِغَيْرِ عِلْمٍ^{۲۱} را درسِ
شافیه کافیه خود گردانیده.

بیت

تأویل کننده اند دین را
بر قاعده و قیاس ابلیس

وَيَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ عَلَىٰ شَيْءٍ^{۲۲} در خلوتی که جلوهٔ إِنَّا بِأُجُوجَ وَمَا جُوجَ مُفْسِدُونَ فِي

۱۷- هود (۱۱) ۹۸

۱۸- محمد (۴۷) ۲۵

۱۹- اعراف (۷) ۲۷

۲۰- نساء (۴) ۴۶

۲۱- نعام (۶) ۱۴۰

۲۲- مجادله (۵۸) ۱۸

الأرض^{۲۳} بر آن فخر کنند و گوشه ای که مجمعِ وَاِذَا خَلَوْا إِلَى شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا...^{۲۴} بدان خندد
چندانچه هاتف دولت و اقبال ارشاد-

از خانه دور شو که کنون خانه دوزخ است

- بدیشان می رسانید سوداء ظلمت غوایت چنان انوارِ ابصارشان نشانده بود که ضیاء هدایت
أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُؤْمِنِينَ^{۲۵} ادراک نمی کردند و هر چند منهی سعادت و افضال حدیثِ ازین کلام
بگرد و ازین سخن بگذر به گوشِ هوش شان می گفت، تخریبِ صمیمِ منیت و جهالت به نوعی بر
کاخِ صماخشان استیلا یافته بود که صدای عنایتِ تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَّصُوحًا^{۲۶} در
نمی یافتند.

مصراع

چون کند جاء القضاء عمی البصر!

از شرابِ اَقْداحِ اَقْداحِ تخیلاتِ شبانه لایعقل و مستی آثارِ فاسده افساد در سر، و از خمارِ
اسحارِ جاماتِ حماماتِ غافل و باطنی معلو از شور و شر

شعر

يَا رَا قَدْ اللَّيْلُ مَسْرُورًا بِأَوَّلِهِ

إِنَّ الْحَوَادِثَ قَدِ امْتَلَأَتْ بِأَسْحَارِهَا

رقعه تخیلاتِ موهانه و بساطِ منکراتِ ابلهانه مَا يَضُرُّهُمْ [وَلَا يَنْفَعُهُمْ]^{۲۷} ترتیب دادند و
شطرنجِ مکر و دغا و منصوبه حیل و جفا [ای] وَلَرَبِّ حَافِرٍ حَفْرَةً وَقَعَ فِيهَا آغَا ز نهاد [ند] که [به] نعل

۲۳- کهف (۱۸) ۹۴

۲۴- بقره (۲) ۱۴

۲۵- انفال (۸) ۱۹

۲۶- تحریم (۶۶) ۸

۲۷- بقره (۲) ۱۰۲

بندر فدايىگرى متحصّن وبه فرزین بازى سربدارى متمکن شوند یمکن شارخى زده بیدق مراد بسر رسانند و فرس نشاط مسخر گردانند.

مصراع

زهی تصوّر باطل، زهی خیال محال

گاه این آن را به تعمیمه إِنَّ هَذَا السِّحْرَ مُبِينٌ^{۲۸} مغوی، وگاه آن این را به تحمیقِ وَإِنْ قُوتِلْتُمْ لَنَنْصُرَنَّكُمْ^{۲۹} مغوی؛ از نهی لَا تَلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ^{۳۰} بی خبر، واز معنیِ أَنَّ اللَّهَ مُوْهِبٌ كَيْدِ الْكَافِرِينَ^{۳۱} بی اثر.

شعر

وَإِيَّاكَ وَالْأَمْرَ الَّذِي أَنْ تَوْسَعْتَ

موارده ضاقت عليك المصادر

بر آن اتفاق و اتساق نمودند که چون حضرت سلطنت مآبی - خلد الله قوائم سریر خلافته و تثبت ارکان بنیان عظمته - به موجبِ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَادَيْتُمُ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ^{۳۲} به مسجد جامع^{۳۳} تشریف فرماید و ثوابِ الْجُمُعَةِ حَجَّ الْمَسَاكِينِ وَعِيدَ الْمُؤْمِنِينَ * قرین حالِ هَمایون گرداند فَجَمَعْنَاهُمْ جُمُعًا^{۳۴} چون مریدان حسن صباح و بزرگ امیر مرتد،

۲۸- یونس (۱۰) ۷۶

۲۹- حشر (۵۹) ۱۱

۳۰- بقره (۲) ۱۹۵

۳۱- نفال (۸) ۱۸

۳۲- جمعه (۶۲) ۹

۳۳- مقصود مسجد جامع هرات است.

* - حدیث نبوی است - شهاب الاخبار، ۲۷

۳۴- کهف (۱۸) ۹۹

و چون نا مسلمانانِ مجوسِ منحوسِ بر عدم حیا^{۳۵} مجبول و معتد شویم.

شعر

و شرّ کشر الزند منهنّ مختفی

قلوب کأ مثال الجلامیّد قسوة

یمكن که از طاسکِ فلک و کعبتین قضا نقشِ مرادی روی نماید و به خصالِ رذایلِ شیطانی دادِ
تمامی نشاط توان زد.

بیت

بوقت صبح شود همچو روز معلومت

که با که باخته ای نودِ عشق در شب دیجور

سبحان الله! کدام عقل را یارای این تعقل و کدام فهم را توانایی این تخیل تواند بود ما
سَمِعْنَا بِهَذَا فِي آبَائِنَا الْأَوَّلِينَ^{۳۶}

بیت

شرم درین طارم ازرق نماند

آب درین خاک مطبق نماند

فی الجملة چون حضرتِ جنتِ خضرت به اعتماد و مَنْ دَخَلَهُ كَانَ [آمِنًا]^{۳۷} به دار العباد
جامع تشریف فرمود و به اعتضاد فَمَنْ آمَنَ وَأَصْلَحَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ^{۳۸}
به استماع و استمتاع کلامِ ملکِ علامِ نهضت نمود، بنده وار رکایضِ فرایض و قوافلِ نوافل
تحفه بارگاه و هدیه پیشگاه

۳۵- در اصل: و بزرگ امید و مرتد... بر سنک و ما عدم حیا

۳۶- مؤمنون (۲۳) ۲۴

۳۷- آل عمران (۳) ۹۷

۳۸- نعام (۶) ۴۸

اعلی و ولوله در ساکنان جوامع جبروت بالا افتاد که

بیت

الهی تمام الارض بآک وضارع
علی ضجرة السلطان خلد دولته
فلا تنصر تغليب العدوله وکن
حفیظاً وبقا فی الخلافة ملکته

هاتف قبول اجابت مطالب خطاب مستطاب فاستجیبنا له ونجیناه من الغم^{۴۵} وصایح وصول
اصابت مآرب جواب صواب ونجاناً من القوم الظالمین^{۴۶} به آذان وأسماع أحرار وأبرار
رسانید ذلك هو الفوز العظيم؛^{۴۷} اما بنا بر دفع حیرت آعین ولکننت السن که:

بیت

گر همه وقت بی الم باشی
دولتت را بچشم زخم کنند

اندک جراحتی منتهی به راحت ومختصر زخمی به قرح به بدن الطف من درة العدن الصاق
والحاق یافت.

۴۵- انبیاء (۲۱) ۸۸

۴۶- مؤمنون (۲۳) ۲۸

۴۷- توبه (۹) ۷۲

مصراع

لله الحمد که آن نیز به صحت بگذشت

شعر

مَنْت ایزد را که ذات پادشاه انس و جان
بار دیگر گشت امن از فتنه آخر زمان
مَنْت ایزد را که از تاب تموز [عزاً] و جاه
مانده ذات خسروی در سایه امن و امان
مَنْت ایزد را که بر کوری دَجّال ستم
مهدی آخر زمان شد کامگار و کام ران
کوری خصم بد اختر بر سپهر سلطنت
بار دیگر شد سمود ملک را با هم قران
خنجر احداث نکباء بلا آورده بود
تیغ نصرت گر نمی انداخت خود را در میان

چاووشانِ ایوانِ کیوانِ رفعت و ملا زمان آشیان آستان منزلت به موجب جزاء من کفر
روح لعینش که عطاش زقوم جحیم بود از چشمه سارِ شمشیرِ آبدار جام حمام تجریع کردند
لِيَذُوقَ وَبَالَ أَمْرِهٖ ۴۸ که

بیت

کژروی در بساط چوون فرزین
خواست تاشه رخی زند شد مات
و کاسِ رأسش که پیاله عقاب بود قَدْحِ قَدْحِ زهراب خنجرِ خونخوار گردانید که
فَشَارِبُونَ عَلَيْهِ مِنَ الْحَمِيمِ. ۴۹

بیت

نفرین پری و آدمی زاد
 بر هیأت نامبارکش باد
 سر پرشش را عبرة للنظار از سطح ایوان دروازه دار السلطنه تعلیق نمودند و جسدِ پُر
 حسدش را اسوة للأجرار بر خاکِ مذلت و هوان تطبیق کرد [ندکه]

بیت

تا بود قنديل گردون آفتاب زرنگار
 تا بود سطح زمين را دایره ماء معين
 بد سگالت را معلق باد سرقندیل وار
 دشمنت راتن مطبّق باد چون خاک زمين
 چون متقاضی اجل به مقتضی یسار عوّن فی الخیرات^{۵۰} آن ملعونِ مطعون رابه
 وساطت صوارم صماصم از درجه حیات به درکه ممات رسانید و به فحوای کما یساق
 المجرمون الی النیران، آن جاسرِ خاسر را خازن ابواب عذاب به سعایت صنوف سیوف از
 دولت مغفرت به شدت عذاب آخرت مبتلا گردانید که

بیت

دَرکش باد ملجأ و مأوا
 اسفل السافلین کنندش جا
 باعث برای قضیه شیعه مجهول و موسوس این معامله رکیکه مخموم ماند تا به حکم من طلب
 شیئاً وجد وجد^{۵۱} جمعی که به حلیت صدق نیت بدین خاندان نامی محلی، و باطن صافشان از

۵۰- انبیاء (۲۱) ۹۰

۵۱- در اصل: من طلب شیئاً وجدان. به عنوان حدیث نبوی و مثل سائر شهرت دارد ولیکن این فندق (تاریخ
 بیهقی، ۱۸۸۰) به نقل از ادیب گرابی گفته است که قائل آن شناخته نیست.

زالال تربیت این دودمان گرامی مجلی بود معروض نواب کامیاب -

بیت

شهریارانِ عرصهٔ دولت

شهریارانِ ملکِ عز و جلال

-گردانیدند که وَاللَّهُ عَلَى مَا نَقُولُ وَكِيلٌ^{۵۲} که معروف خطاط پیوسته ابواب مصاحبت و مالحت بدان لعین حقیقی که بدین حرکت مذموم و بدان خسارت ملوم پیش دستی و اقدام نموده در سزا و ضرام مفتوح و مشروح داشته و مَا شَهِدْنَا إِلَّا بِمَا عَلِمْنَا وَمَا كُنَّا لِلْغَيْبِ حَافِظِينَ.^{۵۳} این معنی مستبعد اوهام و این صورت مستجبل افهام می نمود، چه معروف را نهال حیات انتما از زلال تربیت حضرت سلطنت پناهی یافته و کربت غربتش به واسطه نعمت خدمت آستانِ جنت آشیان به سعادت فراغت و رفاهیت مبدل و محول شده انتاج نتیجه شقاق مبتدع و غریب، و اثمارِ ثمرهٔ نفاق مقترع و عجیب می نماید اما مقرر است که إِذَا أَرَادَ اللَّهُ انْفَاذَ قَضَائِهِ وَقَدَرَهُ سَلَبَ عَنْ ذَوِي عَقُولِهِمْ حَتَّى يَنْفِذَ فِيهِمْ قَضَاءَهُ وَقَدَرَهُ *

شعر

قد ينزع الله من قوم عقولهم

حتى يتم الذي يقضى على الرأس

ارکانِ دولتِ روزافزون به منطوقِ فَأَحْكُم [يُنَازِلُ النَّاسَ بِالْحَقِّ] وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ^{۵۴} به تفحص و تحقیق این حال ثریا و ار مجلس انتظام دادند و امراء ایام همایون به مصدوقهٔ الذی لَا يَأْتِيهِ

۵۲-فصص(۲۸)۲۸

۵۳-یوسف(۲۲)۸۱

•-حدیث نبوی است الجامع الصغیر/۱۷

۵۴-صص(۳۸)۲۶

الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ^{۵۵} به تجسس و تدقیق این مقالِ سپهرِ آسا مجمعی آغاز نهاد و اشارت عالی در باب احضارِ معروف به نفاذ انجامید و مثالِ واجب الامتثال در استعلام این قضیه به شرف و وقوع رسید [به] يك ساعت به يك لحظه به يكدم معروفِ کافر نعمت را احضار و اظهار کرده چنانچه متفحصان قضایا، موضوعات و محمولات این قضیه را تفحص زیاده نمودند و متجسسان کلیات و جزئیات تجسس جهات واقعیه بیشتر فرمودند [ند] معروف مطرود به غیر سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ^{۵۶} جوابی نمی گفت و مع هذا به انواع تحلیفات دروغ و مقلطات بی فروغ کلام ممّوه ناموجه خود را تقویت و تمشیت می داد که

بدان همای سعادت شکاری یعنی عقل
که گرد کنگره عرش می کند طیران
به حق نُه فلک و هشت خلد و هفت نجوم
به حق شش جهت و پنج حس و چار ارکان
به حق صدق ابوبکر و عونِ عدل عمر
به حلم و طاعت حیدر به مصحف عثمان^{۵۷}
به علم آدم و تعلیم علم الاسماء
به درس احمد و تدریس علم القرآن^{۵۸}
به مهر گرم تموز و به حسن خلق بهار
به آب روی زمستان و روی زرد خزان

۵۵- فصلت (۴۱) ۴۲

۵۶- نور (۲۴) ۱۶

۵۷- در اصل: به حق صدق ملایك و عون عدل علی + به حلم و طاعت حیدر به مصحف یزدان / کاتب شیعه بوده و بیت را با ضبط های مورد پسند مذهب خاصه صیغه شیعی داده، و گرنه روشن است که مؤلف از عامه است و پسندش مطابق با متن.

۵۸- در مصراع اول اشاره دارد به آیه ۳۱ از سوره بقره (۲)، و در مصراع دوم به آیه ۲ از سوره رحمن (۵۵) اشارت می کند.

که جز ثنای تو هیچم نیامده بضمیر
که جز دعای تو هیچم نیامده به زبان
منهی حکمت آرای امراء انام و مملی قدرت آسای عظماء ایام به تخویف ضرب الاخشاب
و تعنیف قطع الرقاب اشارت بابتشارت ارزانی فرمودند که وَتَصِفُ أَلْسِنَتُهُمُ الْكُذْبَ ۵۹

شعر

و وضع الندی فی موضع السیف بالملی
مضر کوضع السیف فی موضوع الندی
معروف بی دیانت چون ابواب ترحم منسد، و اساس سیاست منشددید از انکار و انحراف هَذَا
إِفْكَ قَدِيمٌ ۶۰ به اقرار و اعتراف عملت سوءاً وَظَلَمْتُ نَفْسِي ۶۱ انتقال و ارتحال نمود که هَذَا مِنْ
عَمَلِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ عَدُوٌّ مُضِلٌّ مُبِينٌ ۶۲
معروف بی معرفت بعد از انواع اصطناع و اصناف الطاف به سمت کفران و خذلان موصوف
و معروف شد که

شعر

المرء یفنی و یبقی ذکوره أبدا
بالشر شر و بالمعروف معروف
عظماء علما به مضمون و اَقْتُلُوهُمْ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ ۶۳ إفتا فرمودند که

۵۹-نحل(۱۶) ۶۲

۶۰-حقاف(۴۶) ۱۱

۶۱-نمل(۲۷) ۴۴

۶۲-قصص(۲۸) ۱۵

۶۳-نساء(۴) ۸۹

بیت

کافر نعمت بسی بتر از کافر
زان رو که بود کفر یکی، کفران دو
و کبراء فقرا به مفهوم «خذوه فغلوه ثم الجحیم صلّوه»^{۶۴} هم عالیّه مصروف نمودند که

بیت

باولسی نعمت ابر برون آیی
گر سپهری که سرنگون آیی
حضرت سلطنت پناهی با وجود حالی چنان و مقالی چنین به حکم هُو الَّذی یَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ^{۶۵} سد ابواب انابت بر روی عصات و بغات از طریقه مرحمت و شیمه مکرمات غریب و بعید ثمره و فضیلت کظم غیظ و رتبت عفو و اغماض و شرف تجاوز از ذنوب و خطیات عیب و خدم زینت دولت ابد پیوند و سبب درجات بی نهایت دانست فرمان جهان مطاع و یرلیغ واجب الاتباع به مدلول و امر بالمعروف^{۶۶} بر آن جمله شرف نفاذ یافت که قلم عفو بر اوراق جرایم عظیم و راده ترقین بر جرایم مکاید معروف کافر نعمت کشند که تَخْلُقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ^{۶۷}

بیت

چوب را آب فرو می نبرد دانی چیست
شرمش آمد ز فرو بردن پرورده خویش
اما چون معروف در زمان استفسار اخبار و استفسار آثار چنین تقریر نموده بود که مصدر این

۶۴- حاقه (۶۹) ۳۱

۶۵- شوری (۴۲) ۲۵

۶۶- لقمان (۳۱) ۱۷

۶۷- در اصل: تَخْلُقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ. به عنوان حدیث نبوی شهرت دارد. احیاء علوم الدین ۴/ ۲۱۸، المقصد

الاسنی از غزالی، ۱۵-۱۶.

حکایت و مسطر این غوایت عَضَد نامی است که

شعر

أَنْ شَيْطَانٍ بِمِثْلِهِ مُتَضَدِّ
قَطَعَ اللَّهُ تَعَالَى عَضْدِيهِ
عَضْدُ الْفَسْقِ وَفَسْقُ عَضْدِهِ
لَعْنُ اللَّهِ مَدَّ الذَّهْرَ عَلَيْهِ

وصف الحال اوست چه آن فاسق فاجر که هدف سهام لعان و طعان غوایب و حواظر است و این جاسر کافر با جمع دیگر که مذهباً و مشرباً به ارادت مولانا فضل استرآبادی که آیتِ آیُهَا الضَّالُّونَ الْمُكَذَّبُونَ لَا كِلُونَ مِنْ شَجَرٍ مِنْ زُقُومٍ^{۶۸} مبنی از کلمات ممّوه اوست و مضمونِ وَ يَكْتُمُونَ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ^{۶۹} مشعر از حکایات ناموجه او مشهود و مذکورند

شعر

مَلَاعِيْنِ يَوْمِ نَشْرَ اللَّهُ خَلْقَهُ
وَسَكَّانِ دَارِ اسْمِهَا [...] ۷۰

ایام و لیالی علی التواتر و التوانی در خلوتخانه فی سَمُومٍ وَ حَمِيمٍ وَ ظِلٍّ مِنْ يَحْمُومٍ^{۷۱} به مباحثه کفر و الحاد مشغول و در زاویه خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَ عَلَى سَمْعِهِمْ وَ عَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةً^{۷۲} به مکالمه جهل و زندقه مجبول بوده

۶۸- واقعه (۵۶) ۵۱-۵۲

۶۹- نساء (۴) ۳۷

۷۰- در اصل يك كلمه نانويس مانده است.

۷۱- واقعه (۵۶) ۴۲-۴۳

۷۲- بقره (۲) ۷

بیت

خبردارند ازین معنی تمامی
مفضل کرده ام اینک اسامی

دریک طرفه العین آن شیاطین ملاعین و کفره فجره را در مجلس تفحص و دیوان تجسس حاضر گردانیدند چند آنچه ارکان دولت ابد پیوند از ایشان این استخبار و این معنی استفهام می نمودند آن فسقه زنا دقه به غیر و ما کُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَصْدًا^{۷۳} به جواب اقدام نمی نمودند که

بیت

مانداریم ازین قضیه وقوف
مانداریم ازین حدیث خبر

اشارت قضاء نفاد در باب آن کفار اشرار به مصدوقه فاجلدوا کُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِائَةً جَلْدَةٍ^{۷۴} به نفاذ رسید و منظور این است اَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ سَلَاسِلًا وَأَغْلَالًا وَسَعِيرًا^{۷۵} به وقوع پیوست که

بیت

نکویی با بدان کردن چنان است
که بد کردن به جای نیک مردان

فریاد سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَجْرُ عَنَّا أَمْ صَبَرْنَا مَا لَنَا مِنْ مَّحِيصٍ^{۷۶} از نهاد نحوست دثارشان بر آمد و ناله يَا وَيْلَتَىٰ أَلَيْسَتَنِي الْأَمْ اتَّخَذَ فَلَانًا خَلِيلًا^{۷۷} از فلك الافلاك گذرانیدند.

۷۳- کهف (۱۸) ۵۱

۷۴- نور (۲۴) ۲

۷۵- نسان (۷۶) ۴

۷۶- براهیم (۱۴) ۲۱

۷۷- فرقان (۲۵) ۲۸

شعر

ولیس لرجل حطّه اللّه رافع

ولیس لامر شاء اللّه دافع

به مفهوم اللهم اشغل الظالمين بالظالمين شجرة اتفاق آن ملاعین ثمره نفاق بارداد و مقدمات اتساق آن کفره فجره منتج نتیجه شقاق شد، گاه آن این را به تقریر اغوای سَسُدُّ عَصْدُكَ^{۷۸} مقرر، و گاه این آن را به تحریر اذعای هُوْلَاءِ أَضْلُوْنَا^{۷۹} مدعی و محرر.

بیت

آن گویدش که غصّه ما از تو خاستست

وین راندش که قصّه ما از تو شد خراب

الغرض که از نفی به اثبات و از سلب به ایجاب مراجعت و معاودت نمودند

مصراع

زهی قوم بی باک و جمع عجایب

و معروض ارباب الباب گردانید که آن شقیّ خفیفی که آن جسارت شنیع از او بوقوع پیوسته

بیت

مولدِ سُومِ او لُرستان است

محتدش بوده خطّه شروان

موسوم به احمد لُر، در الحاد به مقامی که چون کفار نصاری از بشارت و مُبَشِّرِ اِبرِ سُولِ یَأتِی مِنْ بَعْدِی اسْمُهُ اَحْمَدُ^{۸۰} به واسطه غلوّ ضلال لحظه ای از ملال خالی نبود، و در زندقه به

۷۸-تقصص(۲۸) ۳۵

۷۹-اعراف(۷) ۳۸

۸۰-صف(۶۱) ۶

حیثی که در زمان تشرب شراب جهالت به غیر

فلو شربت خمراً علی دین احمد

فخذا علی دین المسیح بن مریم^{۸۱}

نغمه ای در میانخانه عشاق حسینی نوا ندادی **أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ**^{۸۲} بشیر و ملازم امیر منوچهر بن امیر شیخ بوده و چون امیر منوچهر به حکم **كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا** فان^{۸۳} از دست ساقی روزگار شربت **كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ**^{۸۴} تجرع نمود آن جاسر خاسر کلی خاطر فاتر برانطماس اساس اسلام و اندراس مقیاس ایمان محصور و مقصور گردانیده **وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّءُ إِلَّا بِأَهْلِهِ**^{۸۵} از ولایت شروان متوجه دارالملک خراسان شده که ممکن به سعایت فداییگری آفتاب اوج خلافت را افول و ماه برج سلطنت را ذبول تواند داد **لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ**^{۸۶} چه

شعر

بأ جنادکم دین النبی معظم

بأسیافکم رسم الجهاد موقر

فلا جرم شجرة ضلال او مثمر ثمره وبال و نکال جمع کثیر و جم غفیر شد **وَمَنْ يَتَّخِذِ الشَّيْطَانَ وَلِيًّا** **مِنْ دُونِ اللَّهِ فَقَدْ خَسِرَ خُسْرَانًا مُبِينًا**^{۸۷}

۸۱- چنین است در اصل: فلو شربت، میبیدی در فواتح، خطی ملک ۴۸۳۸، ورق ۱۸ ب به صورت فلو حرمت ... الخ ضبط کرده است که همین ضبط درست است و مطابق به آنچه که به یزید نسبت داده اند.

۸۲- نور (۲۴) ۴

۸۳- رحمن (۵۵) ۲۶

۸۴- آل عمران (۳) ۱۸۵

۸۵- فاطر (۳۵) ۴۳

۸۶- صف (۶۱) ۸

۸۷- نساء (۴) ۱۱۹

بیت

دیدیم چند بار و نیامد همی نکو
فرجام آن که قصد بدین خاکدان کند
وباعث براین داعیه و محرض براین قضیه اورا آن بوده که چون حضرت - انار الله برهانه و ثقل
بالحسنات میزانه - به مقتضی وَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ^{۸۸} جمعی که از نهج مستقیم شریعت غرّا
تجاوز می نمودند و به لباس اضلال و اغوا ملبّس میشدند غیر از زندان صماصم محبس تعیین
نمی فرمودند و به فحوای رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَي الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ ذِيَارًا^{۸۹} قومی که از طرق
هدایت و رشاد به جاده عصیان و الحاد منحرف می گردیدند به غیر قواطع صوارمشان هادی
نمی بود جزَاءَ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ^{۹۰}

بیت

هر که از راه نبی مقدار يك موی سر بتافت
گرچه چون موی است بر سر بفکنش سر زیر پا
و چون در آن زمان که مولانا فضل الله استرآبادی در اطراف و اکناف صغیر و کبیر و ضیع
و رفیع را از سلوک شارع ملت زهراء نبوی - علی واضعها السلام - به تکسیر و تسخیر حروف
میل می داد و پنبه زلت جهالت در گوش هوش خواص و عوام می نهاد حضرت - انار الله برهانه
- راجعت تحصیل فضیلت ثواب وَفَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ^{۹۱} دفع قواعد باطله
و رفع مکاید مبطله او اَوْجِبْ و اجبات و اقراض مفروضات نمود.

۸۸- انفال (۸) ۷۴

۸۹- نوح (۷۱) ۲۶

۹۰- سجده (۳۲) ۱۷

۹۱- نساء (۴) ۹۵

بیت

تیرغِ شُبّهتِ زداى سلطانى
ظلمتِ کفر از جهان برداشت
وان کسه زو بود کفر را ترویج
کرد فضلِى و از جهان برداشت
ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ^{۹۲}

بیت

اینست حکایت من و دوست
و اینست شکایت من و یار
منهی سیاست خسروانه، مضمونِ قَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةً وَيَكُونَ الَّذِينَ كُلَهُ^{۹۳} یرلیغ مثال
اشارت فرمود چندانچه آن فسقه فجره خواستند که به مدلولِ وَالْكَاطِمِينَ الْفَيْضَ وَالْعَافِينَ عَنِ
النَّاسِ^{۹۴} مرغ خلاصی به دامِ احتیال بگیرند و به محکومِ وَأَعْفُ عَنَّا وَاعْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا^{۹۵} از
زندانِ حفورِ قبور دوسه روزه مفری یابند، معلّم ریاستِ سلطانی و مشیرِ الهام ربّانی مصدوقه
يَقْتُلُوا أَوْ يَصْلُبُوا^{۹۶}

بیت

فرمان قضا حکم به آفاق رسانید
یرلیغ قَدَرِ قَدَرِ باطراف ممالک

۹۲- حدید (۵۷) ۲۱

۹۳- نفال (۸) ۳۹

۹۴- آل عمران (۳) ۱۳۴

۹۵- بقره (۲) ۲۸۶

۹۶- مائده (۵) ۳۳

كِه فَذُو قُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْسِبُونَ ۹۷

شعر

[...] ۹۸ اهان امرء نفسه

فلا اكرم الله من يكرمه

جَلَادِ تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ ۹۹ در چهار سوی دار الخلافه چون وَلَكُمْ الْوَيْلُ، ۱۰۰ و سیاق و قاتلُوا
الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً ۱۰۱ در میان بازار دار السلطنه چون قضاء عاجل «كه نگرده به رشوت
از دربان»، ارواح ملوث آن فسقه زنادقه رابه خازنِ فَلَهُمْ عَذَابٌ جَهَنَّمَ وَلَهُمْ عَذَابُ
الْحَرِيقِ ۱۰۲ رسانید و اشباح آن کفره فجره را بر تیغِ يَكَادُ سَنَابِقُهُ يَذْهَبُ بِالْأَبْصَارِ ۱۰۳ گذرانید
كه وَذَلِكَ جَزَاءُ الْكَافِرِينَ. ۱۰۴

بیت

همیشه تا که بود حاصل شرار سقر
گهی عذاب شدید [و] گهی عقاب الیم
مباد ساغر و باغ نشاطشان یکدم
بغیر شربت ز قوم و نار خلد جحیم

۹۷-۱ عرف (۷) ۳۹

۹۸-۱ در اصل جای يك كلمه نانو پس است.

۹۹-۱ بقره (۲) ۱۸۷

۱۰۰-۱ انبیاء (۲۱) ۱۸

۱۰۱-۱ توبه (۹) ۳۶

۱۰۲-۱ بروج (۸۵) ۱۰

۱۰۳-۱ نور (۲۴) ۴۳

۱۰۴-۱ توبه (۹) ۲۶

سکّان وموطّنان قَبّة الاسلام هرات - حرسها الله تعالى عن آلافت والعاهات - اجساد مملو از
احساد وعناد آن طغاتِ بغات را به مفهوم وَاَمَّا الَّذِيْنَ فَسَقُوا فَمَا وَاَهُمُ النَّارُ^{۱۰۵} به آتش مذلت
تحریق کردند و کؤوسِ رنوس آن ملاعینِ شیاطین را کانه رُؤُسُ الشَّيَاطِينِ^{۱۰۶} از ایاوینِ رباع
اصقاع تعلیق نمود، فَقَطَعَ دَائِرَ الْقَوْمِ الَّذِيْنَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ^{۱۰۷}.

بیت

مقرّر است که از این اعتقاد و این معنی
ترا خدا نشانِ دَسْتِ بر سرِ ریر سرور
چون حضرتِ وهّاب بی منت و قیاضِ بی ضنّت، حضرتِ اعلیٰ خاقانی را این موهبتِ عظمیٰ
وعطیه کبریٰ ارزانی فرمود به حکمِ لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ^{۱۰۸} حضرت سلطنتِ پناهی روی
خضوعِ بر زمینِ خشوعِ نهاد و زبانِ حالِ بدین بیت در مقال آورده که

بیت

فحمدائکم حمدائکم حمداً
لمن یعطی اذ شکر المزیای
وبه فحوای الصدقة تزد البلاء و تزید فی العمر^{۱۰۹} مواهب و مراحم سلطانی به جایی رسید که
نام احتیاج و افتقار چون دهان موهوم دلبران سمت نسیان پذیرفت

۱۰۵ - سجده (۳۲) ۲۰

۱۰۶ - صافات (۳۷) ۶۵

۱۰۷ - انعام (۶) ۴۵

۱۰۸ - براهیم (۱۴) ۷

۱۰۹ - در اصل: فی زید العمر. حدیث نبوی است - دیلمی، الفردوس بمأثور الخطاب، ۲/ ۳۹۷

بیّت

نماند درهمه آفاق سائلی که نیافت
ز جود و خاطر و قادی توجواب سؤال
کرم بی نهایتش به حکم «من اعتق رقبة مؤمنة اعتق الله تعالى بكل عضو منه
عضواً من النار»^{۱۱۰} بسا رقاب را که از رباقی رقیّت اعتناق فرمود و نعم بی غایتش به موجب
أَحْسِنَ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ^{۱۱۱} بسا عجزه و مساکین را که از قید فاقه و ذلّ طلب اطلاق نمود
اللهم خلد أركان دولته و بنیان خلافتش ما حرکت الخضراء و سکنت الفبراء.

بیّت

[فار] غم ز آمین چو می دانم که طو افان عرش
استجابت راهمی گویند آمین بر دوام
اولاد گرامی و احفاد نامی و حضرات عالیّه و امراء عتبه علیّه جهت مشکرت و محمّدت فوقیهم
اللّهُ شَرَّ ذَلِكَ الْيَوْمِ وَلَقِيَهُمْ نَصْرُهُ وَرُؤُوسُهُ^{۱۱۲} به نصّ یوفون بالندّر^{۱۱۳} اشاعت خیرات و اثارت
میرات به نوعی نمودند که

بیّت

امروز در آفاق دلی نتوان یافت
کز غصّه فاقه خاطرش غمگین است

۱۱۰- در اصل: فی نار. حدیث نبوی است بے کلینی، اصول کافی، ۲/ ۱۸۷

۱۱۱- قصص (۲۸) ۷۷

۱۱۲- نسان (۷۶) ۱۱

۱۱۳- نسان (۷۶) ۷

سَكَّانَ وَمَوْطِنَانِ مَمَالِكٍ مَحْرُوسَةٍ - حَرَسَ اللَّهُ لَهَا مِنْ نَكَبَاتِ الْآيَامِ - أَطْوَارِ مُشَاكِرٍ وَمَحَامِدِ
وَمَنْ شَكَرَ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ ^{۱۱۴} به مضمون لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ ^{۱۱۵} چنان مرعی داشتند
که هیچ دقیقه ای را از دقایق تصدق و تعقیق امهال و اهمال نکردند.

شعر

وَاللَّهِ لَوْ قَنَعَ الْبَشِيرُ بِمَهْجَتِي
اعطیته و رأیت ذاك یسیرا

بیت

همیشه تا که ثریا بود براوج فلک
مدام تا که ثری راست جابه زیر زمین
سریر دولت و جاه تو بر ثریا باد
عدوت همچو ثری ز آب و خاک حسرت طین
زمانه تابع و گردون بکام و بخت مطیع
خدای عزوجل حافظ و نصیر و معین
چون کافه مخلوقات و جمهور موجودات به قدر طاعت و قوت مکنت لَا یُکَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا
وُسْعَهَا ^{۱۱۶}

مصرع

آنچه مقدور بود و ممکن بود
بر تراب بارگاه گردون اشتباه و بساط آستان منزلت خلافت پناه ایثار و نثار نمودند که

۱۱۴ نمل (۲۷) ۴

۱۱۵ - آل عمران (۳) ۱۶۴

۱۱۶ بقره (۲) ۲۸۶

شعر

وجودك فينا نعمة الله بيننا
ونحن باوفى شكرها نستديمها

بیت

بنده کترین شاهنشاه
داعی دولت سعادت شاه
اقل عباد الله الصمد القدوسی محمد الطوسی - اصلح الله شأنه وطیب زمانه - نیز به منظوق
مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ^{۱۱۷} کلمه ای چند نا مضبوط و پریشان و مقدمه [ای] چند نا مربوط و
بی سامان کالمنقوش بطریق

بیت

پای ملخی نزد سلیمان بردن
عیب است ولیکن هنراست از موری
تحفه جناب والا مآب، سده سنیه حضرت خلافت انتساب

بیت

بوسه جای قیصر و خاقان گردون مرتبت
قبله گاه خسرو، و دارای کیوان اقتدار
اعنی آستان بخت آشیان شاه و شاهزاده جهان و جهانیان سلطان و سلطان زاده عالم و عالمیان

۱۱۷- در اصل: فهو ا شبه منهم. به عنوان حدیث نبوی شهرت دارد. الجامع الصغير، ۲/ ۵۹۰، شرح فارسی

بیت

آن خداوندِ عدوِ بندِ هنرمند کوه او
 پادشاهِ اصل است و خسروِ نسبت و سلطانِ گهر
 مؤیدِ بناءِ علیاء احکامِ ابّهت و کمال، مؤسسِ اساسِ لامساسِ قوانینِ عدالت و جلال، نورِ حقیقه
 سلطنت و نورِ حقیقه خلافت

شعر

هوالمعزّ لدین الله مرحمة
 لازال فوق سریر الملك سلطانه
 اسکندر کیوان ایوان، جمشید خورشید احسان

بیت

قمر طلیعه بهرام رام زهره بساط
 زحل محلّ عطارد کلام مهر ضمیر
 مستبعدِ جبارِ کشور گشای، مستخدمِ اکاسره آفتاب رای، خورشید آسمان سلطنت
 و کامگاری، اختراوجِ ممثل و عظمتِ جهان داری، خان بن خان شهنشاه شهنشاه نژاد «آن که می
 زبید اگر جان جهانش خوانی»، برازنده تخت خسروی، فرازنده تاج کسروی، مستجمع فضایل
 حکمی و حکمی، مستکمل بدایع مُلکی و مُلکی، مشید معاهد جهانبانی، مجدّد معاهد کشور
 ستانی.

شعر

غوث الهدى وغيث الدّين من خضعت
له ملوك الورى طوعا واذعانا
من قاسه بملوك الارض قاطبة
كما يقاس الى الحصباء مرجانا

المخصوص بمواهب الملك المستعان، المنظور بأنظار عنايات الصّمد المّنان، السّلطان
بايسنغر بهادر خان - خلد الله فى بسيط الربع المسكون ظلال سلطنته وخلافته وافاض على
العالمين فواضل احسانه و مرحمته - كه بحقيقت مالك نواصى مملكت هفت كشور، و الى
ايالت حوزة بحر و بر است عتبة عليه اش مقصد طالبان فوز و نجات و كشم تراب بارگاه جهان
پناهش مطلب و مهرب جويندگان علو درجات

شعر

له هم لا منتهى لكبارها
وهفته الصّغرى اجلّ من الدهر

جهاندارى كه صدمات حمله هاى شير فش زلزله در دل سنگ و ولوله بر اعضاى پلنگ
انداخته، جهانگيرى كه دعايم ممالك ايران و توران به زواجر او امر و نواهى تشييد داده

بيت

آن خسروى كه هر كه زمين بوس او كند
بر فرق فرق دان نهاد از اقتدار پاي

طبع و قّادش نحارير علما را دليل اساليب كمال، و ذهن نقّادش صنايد فضل را امام همام
طريق فضل و افصال -

شعر

اثمة المصر تلمیذ لطبعم
 وافحال انهم مجمع الافضال
 بنای خانه دنیا همیشه تاباشد
 قویم از آتش و آب وقوی زخاک و [ز] باد
 بنای خانه عمرش قویم باد وقوی
 عدوش در تك چاه عدم به زندان باد
 -گردانید، رجاء واثق وامل صادق است که این شکوفه بوستان امانی و غنچه گلشن شادمانی
 منظور نظر عنایت سلطانی و مقبول قبول مراحم خانی گردد.

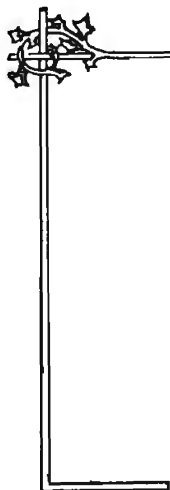
بیت

امیدوار چنانم که چون نگاه کنند
 بدین بضاعت مزجات از سرافضال
 بعین مرحمت و لطف در نظر آرند
 ز خوب وزشت به خاطر نیاورند ملال
 وسمّیته بمجمع التّهانی و محضر الامانی مستعینا بالله علیه اتوکل والیه استعین، انه خیر
 موفق و معین.
 و در تاریخ این قضیه نامرضیه مؤلف را قطعه ای بود ثبت آن در این محل مناسب نمود و هی
 هذه:

القطعه

شاه از مانه حله اقبال ایمنی
 می خواست تا بجامه محنت کنند بدل

گردون فرو گشاده زرو پرده حیا
و ایام کرده در بر خود از خلل خلل
منت خدای را که شد از سهم تیغ شاه
خنجر کش بلا هدف حربه اجل
از عاملان فتنه جهانی خلاص شد
و آفاق گشت زامن و امان نادر عمل
تا تیر چرخ را بود اندر بنان قلم
تا تیغ آفتاب مطلقاً بود به حل
اعدات را به تیر محن چشم هوش کور
خصم تو را ز تیغ بلا دست عقل شل
از گمراهان دین چو بداین قصه را ظهور
تاریخ این قضیه شد از روزگار «ضل»



• غیاث الدین منصور دشتکی

• محمد حاجی آبادی

وجیزه در تحقیق معنی روح انسانی

یکی از مباحث که مورد توجه و بحث فراوان بین حکما و متکلمین است، مسئله بقا و فنای روح است بعد از مرگ و این که روح حادث است یا قدیم؟ بحثهای مفصلی در این زمینه شده که در اکثر کتب کلامی و فلسفی موجود و در باب معاد آورده و بعضی هم کتاب مستقلی در این زمینه نوشته اند مثل ابوعلی سینا و ملاصدرا و....

یکی از حکما که بحث روح و بقا و فنای آن را بعد از مرگ آورده امیر غیاث الدین منصور دشتکی است که از علمای قرن دهم هجری است و در این مورد رساله وجیزه ای نوشته که با توجه به اختصار آن و با توجه به این که تقریباً بیشتر مباحث مربوط به این مسئله را مورد بررسی قرار داده و ادله مربوط به آن را آورده، می شود گفت این رساله در باب خود رساله گرانبها و با ارزشی است و تا آنجا که ما اطلاع داریم چاپ نگردیده و حتی به چند کتاب مثل روضة الصفا و حبيب السیر و فارسنامه ناصری و مجالس المؤمنین که مراجعه نمودم این رساله در عداد تالیفات این مرد بزرگ نیامده لذا بر آن شدم که این رساله را که نسخه

خطی آن در آستان قدس رضوی موجود و در ضمن مجموعه‌ای تحت شماره ۱۴۶۲ آمده استنساخ نمایم تا در مجموعه رسائل فارسی چاپ گردد.
قبل از آوردن متن نسخه لازم است چند جمله پیرامون شخصیت نویسنده وزندگانی وتالیفات او وهمچنین مشخصات نسخه وخلاصه مباحث نسخه نوشته شود.

اما نویسنده

امیر غیاث الدین محمد بن ابراهیم بن محمد بن اسحق بن علی بن عربشاه حسینی از سادات مشهور دشتکی، دانشمند وفلسوف ایرانی است که جامع معقول ومنقول ودانای فروع واصول بود ودر کلام وفقه دست داشت، در سال ۸۶۶ هجری در شیراز متولد شد ودر چهارده سالگی داعیه جدل ومناظره با علامه دوانی در مطالب علمی داشت؛ ودر بیست سالگی از تحصیل علوم فراغت یافت ودر سال ۹۳۶ هجری در عهد سلطنت شاه طهماسب صفوی به صدارت نائل آمد و«صدرالصدور ممالك» لقب یافت. ^۱ مدتی منصب عالی صدارت را داشت ودر غایت عظمت واستقلال زندگی می نمود تا این که جناب خاتم المجتهدین شیخ علی بن عبدالعالی کرکی جبل عاملی از عراق عرب وارد تبریز گردید واز جانب شاه طهماسب نهایت احترام را دید وبا جناب خاتم الحکما میر غیاث الدین منصور شیرازی صدرالصدور طریقه محبت مسلوک نمود وآن دو بزرگوار با هم قرار دادند که دو هفته جناب شیخ کتاب تجرید را از خدمت میر استفاده کند ودر هفته دیگر جناب میر کتاب قواعد فقه را از جناب شیخ استفاده نماید ومدتی بر این منوال گذشت که جماعت شیاطین آدمی صورت در میانه آن بزرگواران سخن چینی کرده به کدورت رسانیدند. ^۲

روزی در مجلس شاهی میانه آن دو بزرگوار مباحثه علمی شده سخنان خشونت در میان آمد وحضرت پادشاه جانب شیخ را منظور داشت وجناب میر رنجیده خاطر گردید وچون جناب شیخ علی تغییر قبله مساجد عراق عجم را از خدمت پادشاه خواهش نمود مقبول گشته بود جناب میر فرموده بودند که تغییر قبله مساجد بوجه صحت بی رسم دائره هندسیه ودانستن بعضی از مسائل هیات

۱- فارسنامه ناصری ۱/۲۱

۲- فارسنامه ناصری ج ۱ ص ۳۹۰ و مجالس المؤمنین ج ۲ ص ۲۳۱

وهندسه صورت نهندد و جناب شیخ را اطلاعی بر آن مسائل نیست چون خبرچینان این کلمات را از جناب میر به جناب شیخ رسانیدند و آنچه توانستند بر متن و حواشی آن افزودند جناب شیخ مکتوبی خدمت میر فرستادند و آیه کریمه: «سيقول السفهاء من الناس ما وليهم عن قبلتهم التي كانوا عليها قل لله المشرق والمغرب يهدي من يشاء الى صراط^۳ مستقيم» را در آن نگاشتند. چون آن مکتوب به جناب میر رسید در جواب شیخ آیه شریفه: «لئن اتيت الذين اتوا الكتاب بكل آية ما تبعو قبلتك وما انت بتابع قبلتهم وما بعضهم بتابع قبلة بعض و لئن اتيت اهواءهم من بعد ما جاءك من العلم انك اذا لمت الظالمين.»^۴ را نوشتند و در همان اوقات از منصب صدارت استعفا فرموده و به شیراز رفت و در آنجا اقامت گزید و مدرسه منصوریه را تاسیس کرد.^۵ بعضی از آثار شیخ عبارتند از:

- ۱- شرح اثبات الواجب تعالی که متن آن از پدرشان است.
- ۲- اخلاق منصوری
- ۳- الاساس در هندسه
- ۴- الاشارات والتلويحات در حکمت الهی و طبیعی
- ۵- اشراق هياكل النور عن ظلمات شواكل الغرور. شرح هياكل النور سه‌رودی.
- ۶- التجريد در حکمت.
- ۷- تحفه شاهی.
- ۸- التصوف والاخلاق.
- ۹- تعديل الميزان. در منطق.
- ۱۰- تفسیر سورة «هل اتى».
- ۱۱- «جام جهان نما» به پارسی در حکمت.
- ۱۲- الجهات.
- ۱۳- حجة الكلام لايضاح محجة الاسلام. در رد حجة الاسلام غزالی.
- ۱۴- خلاصة التلخيص، در معانی و بیان.
- ۱۵- رياض الرضوان.
- ۱۶- شافیه، در تلخیص معالم الشفا.

۳- ۱۴۲ بقره

۴- ۱۴۵ بقره

۵- فارسنامه ناصری ج ۱ ص ۳۹۱ و مجالس المؤمنین ج ۲ ص ۲۳۱

- ۱۷- شرح الطوالع الانوار، فی کلام قاضی بیضاوی
 - ۱۸- قانون السلطنه.
 - ۱۹- اللوامع والمعارج، در هیأت.
 - ۲۰- المحاکمات بین حواشی دوانی و حواشی میر صدرالدین (پدر غیاث الدین) بر شرح مختصر الاصول عضدی.
 - ۲۱- المحاکمات بین حواشی دوانی و حواشی میر صدرالدین بر شرح تجرید.
 - ۲۲- المحاکمات بین حواشی دوانی و حواشی میر صدرالدین بر شرح مطالع.
 - ۲۳- معالم الشفا، در طب.
 - ۲۴- معرفة القبله.
 - ۲۵- معیار الافکار، مختصر تعدیل المیزان.
 - ۲۶- مقالات العارفين. ۶
 - ۲۷- سفیر، در هیأت.
 - ۲۸- حاشیه بر شرح اشارات.
 - ۲۹- حاشیه بر شرح حکمة العین.
 - ۳۰- رساله ای در باب خلافت فرزند ارشد میر صدرالدین محمد.
 - ۳۱- ردّ بر حاشیه تهذیب، دوانی.
 - ۳۲- ردّ بر انموذج العلوم، دوانی.
 - ۳۳- ردّ بر رساله زوراء، دوانی.
 - ۳۴- رساله مشارق در اثبات واجب.
 - ۳۵- حاشیه بر اوایل کشاف.
 - ۳۶- تفسر سورة: «الانسان».
 - ۳۷- رساله قانون السلطنه. ۷
- امیر غیاث الدین منصور در سال ۹۲۷ برای اتمام رصدخانه مراغه در پادشاهی شاه اسماعیل از شیراز به آذربایجان طلبیده شد و در سال ۹۴۸ یا ۹۴۹ در شیراز درگذشت و در جوار مزار پدر خود در صفا شمالی مسجد شبستانه مدرسه منصوریه مدفون گردید.

[بسم الله الرحمن الرحيم]

حمد و سپاس و شکر بی قیاس خداوندی را که تکوین کائنات و تصویر موجودات از فیض جود اوست و مزاج روح لطیف و بدن کثیف از حسن تقدیر و تدبیر او هزاران عواید صلوات و فواید صلات نثار مرقد اشرف نفوس قدسی و قدوة جنّی و انسی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم.

اما بعد؛ یارانی که سوابق نعم ایشان محصور نیست و لواحق کرم ایشان معهورنه ، استدعا فرمودند که عزیزان چند را نزاع افتاده در فنا و بقای روح بعد از مفارقت، متمسک بر وفق ملتمس ایشان گشته کلمه [ای] چند بر سبیل اختصار در قلم آورد. لان الکلام فی الزّوج صعب المرام والامساك عن ذلك سبيل ذوی الافهام. اما به حکم المامور معذور اقدام نمود تا باشد که از زمره «من سئل عن علم يعلمه فيکتمه الجمه الله تعالی بلجام من النار»^۱ خارج و در رتبه اهل ذکر داخل. «والله ملهم الصواب ومفهم الرشاد وبجوده ومنه افادة من افاد». و این مرتب است بر اباحت چند:

بحث اول

بباید دانست که تحقق صفت فرع تحقق موصوف است و وجود تابع فرع وجود متبوع و چون حیثیت فنا و بقا که صفت ذات اند مفهوم نگردد. و در حقیقت روح، ارباب عقل و اصحاب نقل را نه چندان اختلاف است که ضبط آن در این مقام در حیز امکان آید. اما آن چه خلاصه مذهب حکمای اسلام است [و] صریح و صحیح نقل بدان دلالت کند ذکر کرده می آید بتوفیق الله و منه.

بحث دوم

اهل حکمت روح را به چهار معنی اطلاق می کنند
اول: روح انسانی که او را نفس ناطقه می خوانند و او جوهری است بسیط که از او ادراک بود بر ذات خویش و تدبیر و تصرف در بدن محسوس به توسط قوت و آلات و این جوهر نه جسمی است و نه جسمانی و نه محسوس به یکی از حواس پنجگانه و او را تعلقی است به بدن همچو تعلّق ملک به شهرستان و این قول امام غزالی است و معتبر نزد معتزله و بیشترین امامیه.

دوم: روح نفسانی که آلت نفس ناطقه است در ادراک و محلّ او دماغ است.
سوم: روح حیوانی که حسّ و حرکت ارادی از او منبعث می شود و محلّ او دل است.
چهارم: روح طبیعی که شهوت و نفرت از او حاصل می شود و محلّ او جگر است.

بحث سیم

علمای اسلام روح را به چهار معنی اطلاق می کنند:
اول: روح القدس چنان که حق تعالی می فرماید: «قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسُ مِنْ رَبِّكَ».^۲
دوم: روح الامین چنان که فرمود: «نَزَلَ بِهِ رُوحُ الْاَمِينِ»^۳

سیم: روح ذی المعارج چنان که فرموده: «تخرج الملائکه والزّوج».^۴

چهارم: روح او چنان که فرموده: «قل الزّوج من امر ربّی».^۵ و در معنی چهارم خلاف است بیشترین متکلمین برآنند که روح عین حیات است زیرا که به انتفای حیات انتفای روح حاصل می آید. و بعضی برآنند که روح باد است وقتی که ساکن شود آن را هوا خوانند و وقتی متحرک باشد ریح و بعضی برآنند که روح جسم لطیف است که آمیخته شده است به جسم کثیف چون آمیخته شدن آب به چوب و بر این اختیار ابوالمعالی امام الحرمین جوینی است.

و محققین متکلمین برآنند که روح اجزای اصلی است از اوّل عمر تا آخر عمر. صحیح و معتمد علیه آن است که روح انسانی جسمی است نورانی و مدرک کلیات و جزئیات داخل بدن و متصرف در وی غنی از اغذا وبری از تخلّل و نما. اختیار علمای اسلام آل رسول آن است. و آدم عبارت است از سه چیز: جثّه مخصوص و روح مبین و مذکور و حیات که عرضی است و روح شرط وجود او باشد و بقای اوست.

[حاصل] بحث سیم: حاصل اقوال علما و حکما آن است که روح غیر جسد است و اعتقاد فلاسفه و حکما آن است که قدیم است و اعتقاد اهل اسلام آن است که محدث است و از ایشان بعضی معتقد فنای وی اند و بعضی معتقد بقای وی.

صحیح حدوث است در اصل و بقا بعد از مفارقت جسد و در بقا خلاف کرده اند بعضی گفته اند که باقی است چون بقای ملائکه و در وقت مردن ملائکه، ارواح نیز بمیرند صحیح این است پس بیان این محتاج است به چهار موضع.

اوّل: آن که روح جزء قالب نیست.

دوم: آن است که حادث است.

سیم: آن که باقی است بعد از فنای جسد.

چهارم: آن است که وقت قیامت فانی شود.

بحث چهارم

در بیان آن که روح جزء قالب نیست و در این وجوه است :

وجه اول: آن که چون شخصی را مهمتی پیش آید گوید که من چنین کنم و چنان کنم و او در آن حالت که اشارت می کند به ذات مخصوص هم فارغ است از جمله اعضای ظاهری و باطنی و این مقرر است که معلوم غیر علم است .

وجه دوم: آن که اجزای بدن و اعضا پیوسته در زیادت و نقصان و تبدیل و انحلال است و روح از اول تا آخر عمر به يك حال است و جزء فانی غیر باقی بود.

وجه سیم : آن که ادراک معانی کلی و جزئی می کند و هیچ عضوی از اعضای مجموع بدن متصف بدین صفت نیست پس باید که او تمام و کمال روح باشد چنان که در ریاضت و غیر آن حاصل می شود و اگر روح غیر جسد نبودی بایستی که چنین نبودی.

وجه چهارم: آن که دلایل بقای روح دال است بر آن که روح غیر جسد است .

بحث پنجم

در بیان حدوث روح، این بر وجوه است:

وجه اول: آن که روح ممکن الوجود است و هر چیز که ممکن الوجود است محدث است .

وجه دوم: قول خدای تعالی: «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ»^۶ الی قوله «فَكُسْنَا الْعِظَامَ لِحِمَاتٍ أَشْأَانَهُ خَلْقًا آخِرًا»^۷ و این آخر نیست الا خلق روح و الا مکرر باشد پس روح محدث باشد.

بحث ششم

در بیان آن که بعد از فنای جسد روح باقی است و این بر وجوه است:

۶ - المؤمنون ۱۲

۷ - المؤمنون ۱۴

اول: آن که اتفاق انبیاء و اولیاء و حکما است در ابقای روح و افنای جسد و اتفاق ایشان حجتی ظاهر است.

دوم: قول خدای تعالی است: «وَلَا تَحْسِبَنَّ الَّذِينَ قَتَلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ»^۸ و به ضرورت معلوم است که جسد مرده است پس زنده روح باشد. وجه سیم: قول رسول خدا - صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ - «جَعَلَ اللّٰهُ أَرْوَاحَهُمْ فِي أَجْوَافِ طَيْرٍ يَرَوْنَ انْهَارَ الْجَنَّةِ وَتَأْكُلُ مِنْ ثَمَارِهَا وَتَأْذَى إِلَى قَنَادِيلٍ مِنْ ذَهَبٍ مَعْلُوقَةٍ فِي تَحْتِ الْعَرْشِ»^۹. و قوله - صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ - «تَعْرُضُ أَعْمَالُ الْعِبَادِ عَلَى اللّٰهِ تَعَالَى كُلَّ خَمِيسٍ وَاثْنَيْنِ وَتَعْرُضُ عَلَى الْأَنْبِيَاءِ وَالْأَبْرَارِ وَالْأَبَاءِ وَالْأُمَّهَاتِ يَوْمَ الْجُمُعَةِ فَيُفْرَحُونَ بِحَسَنَاتِهِمْ وَيَزْدَادُ وَجُوهُهُمْ بَيَاضًا وَشَرَفًا فَاتَّقُوا اللّٰهَ وَلَا تُؤْذُوا أَمْوَاتَكُمْ»^{۱۰}. و قوله - صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: «إِنَّ أَعْمَالَكُمْ تَعْرُضُ عَلَى عَشَائِرِكُمْ وَأَقَارِبِكُمْ مِنَ الْمَوْتَى فَإِنْ كَانَ حَسَنًا اسْتَبْشَرُوا وَإِنْ كَانَ غَيْرَ ذَلِكَ قَالُوا اللَّهُمَّ لَا تَمِيتَهُمْ حَتَّى تَهْدِيَهُمْ كَمَا هَدَيْتَنَا».

و روى الناصر للحق عن النبی - صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - «تَعْرُضُ أَعْمَالُ بَنِي آدَمَ عَلَى مَوْتَاهُمْ كُلَّ يَوْمٍ خَمْسَ مَرَّاتٍ فِي أَوْقَاتِ صَلَوَاتِهِمْ فَمَا كَانَ مِنْهُ حَسَنٌ سَرَّهُمْ وَمَا كَانَ مِنْ سَيِّئَةٍ سَاهَمَ». و قوله تعالی: «إِلَّا أَنْ أَوْلِيَاءَ اللّٰهِ تَعَالَى لَا يَمُوتُونَ وَلَكِنْ يَنْتَقِلُونَ مِنْ دَارٍ إِلَى دَارٍ»^{۱۱}. جمله احادیث دلیل است بر آن که روح غیر جسم است و باقی بعد از فنای بدن و در این معنی آیات و اخبار بسیار است و ذکر آن طولی دارد.

بحث هفتم

بحث هفتم: در بیان آن که ارواح نزدیک قیامت فانی شوند و این بر وجوه است: وجه اول: آن که روح واجب الوجود نیست و هر چه واجب الوجود نباشد قابل فنا

۸ - آل عمران ۱۶۹

۹ - علاء الدوله سمنانی، مصنفات فارسی، به اهتمام نجیب مایل هروی، ۱۷۸

۱۰ - بحار الانوار ج ۶ ص ۱۸۳ و ۵ ص ۳۲۹ و مسند ابن حنبل ج ۲ ص ۴۸۴ و ۵ ص ۲۰۰ و ص ۲۰۹

۱۱ - مفاتیح الغیب ص ۵۴۸ حدیث را از پیغمبر نقل نموده.

می باشد پس روح قابل فنا باشد.

وجه دوم: آن که خدای تعالی فرموده که «کَلَّ شَيْئاً هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ». ^{۱۲} ای ذاته چون ذات باری تعالی باقی می باشد ارواح فانی می باشد.
وجه سیم: قوله تعالی: «کَلَّ مِنْ عَلَيْهَا فَنَ». ^{۱۳} لفظ کَلَّ برای ثبوت و ایجاب کَلَّی است باید که جز ذات باری تعالی باقی نباشد.

وجه چهارم: میان دو دلیل چون تعارض باشد حمل بر وجه معمول اولی تر است از آن که یکی مهمل باشد چون دلیل دال است بر بقای روح و دلیلی دیگر بر فنای او حمل بر وجهی کردن که مبین این دو دلیل تعارض نباشد اولی بود.

وَالسَّلَامُ عَلَى مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى

عشقیه

مقدمه

چندین سال قبل که با کار تصحیح متون خطی تفسیر ابوالفتح رازی آشنا شدم و با کار چند ساله در این تفسیر و همکاری در مراحل مختلف چاپ، با ریزه کاریها ظرایف و فواید این فن به طور عملی رویاروی گشتم، تصمیم گرفتم که شخصاً متنی را تصحیح کنم.

این رساله حدوداً سه سال پیش توسط دوست و همکار قدیمی من جناب آقای استاد مایل هروی به این جانب معرفی شد، تا همعرض با کار تفسیر به تصحیح آن مشغول شوم. از زمان دریافت این رساله از کتابخانه آستان قدس رضوی تا بحال حدوداً سه سال است که این رساله زیبا و كوچك در اختیار من قرار گرفته است و بواقع توانستم از تصحیح این رساله تجربیات بسیار با ارزش و مفتنمی را کسب کنم.

از ابتدای شروع تصحیح جستن نسخه دیگری از این رساله مرا بر آن داشت که به بسیاری از فهرس مراجعه کرده و ضمن آشنایی با این منابع و مآخذ از عدم وجود نسخه دیگری تا حدودی مطمئن شوم.

اشعار زیادی که در این رساله آمده است مرا مجبور کرد که حدوداً دیوانهای شعر مهم و معروف سه قرن را بینم و گوینده بسیاری از اشعار را بیابم.

از طرفی بخاطر آشنایی بیشتر با سبک نگارش رساله و چگونگی کاربرد لغات و ترکیبات و اصطلاحات در این گونه نثرها، خواندن يك سری از کتب و رساله‌ها را آغاز کردم، این کتب از نظر زمانی حدوداً از نثر خواجه عبدالله تا بهارستان جامی ادامه داشت.

نسبت رساله به شخصی به نام قطب‌الدین شیرازی، با توجه به وجود اشعاری از شاه نعمت‌الله ولی ضعیف بود. نتیجتاً مراجعه به آثار مختلف چندین قطب‌الدینی که در کتب رجال از آنان یاد شده بود و همچنین امام صدرالشیعه، خود عامل بسیار خوبی برای آشنایی با این نوع کتب و شخصیتها بود.

بیسوادی کاتب که بسیاری از کلمات را تنها نقاشی کرده است و خط نسبتاً بد رساله، سبب شد که با توجه به قرینه‌ها به کتب مختلف لغت مراجعه شود تا هر چه بهتر کلمات ناخوانا و گاه اشتباه در رساله تصحیح شوند. که با مراجعه به متن نسخه نکات ذکر شده روشن خواهد گردید.

معرفی نسخه

این رساله از جمله آن رسالاتی است که تنها يك نسخه از آن بیشتر در فهراس معرفی نشده است و به اصطلاح «تك نسخه» است و با مراجعه‌ای که به کتب و فهراس مختلف شده نسخه دیگری، تا این زمان از آن بدست نیامد. این نسخه در فهرست نسخه‌های خطی فارسی منزوی با مشخصات زیر آمده است:

عشق نامه: از قطب‌الدین شیرازی، در يك مقدمه و سه باب و يك خاتمه، ملك ۴۰۵۶/۲۸: نستعلیق، سده ۱۱، با تاریخ ۲۴، ۹۰۴ س [رویت].

و همچنین در مقاله‌ای که در مورد کتاب‌شناسی رسائل عشقی در زبان فارسی نوشته شده است دوازدهمین رساله از مجموع آن رساله‌ها، که همین رساله حاضر است به این صورت معرفی شده است.

۱۲- قطب‌الدین محمود شیرازی (۶۳۴-۷۱) رساله عشقیه و عُجالة شوقیه دارد در يك مقدمه و سه باب و يك خاتمه، ملك ۴۰۵۶/۲۸ با تاریخ ۹۰۴ (فهرست نسخه‌های

خطی فارسی ۱۲۸۳).

با توجه به این که در ابتدای شروع رساله بعد از «بسم الله الرحمن الرحيم» نام رساله و نام نویسنده آن به صورت «هذا عشق نامه مولانا قطب الدین شیرازی» آمده است، تذکر چند نکته ضروری به نظر می رسد.

۱- به طوری که مشاهده می شود نام رساله «عشق نامه» ضبط شده است و این که نویسنده محترم مقاله «رسایل عشقی» اسم رساله را به صورت «رساله عشقیه و عجاله شوقیه» نوشته اند، نشان می دهد که ایشان اصل نسخه را ملاحظه فرموده اند و با توجه به صفحه [۶۴۶] نسخه این نام را انتخاب کرده اند.

۲- افزودن نام کوچک «محمود» به قطب الدین شیرازی جای بحث دارد. زیرا بعلمت وجود اشعاری از شاه نعمه الله ولی در نسخه [۶۸۱]- احتمال این که رساله متعلق به «قطب الدین محمود شیرازی» باشد تقریباً وجود ندارد.

۳- با توجه به این که رساله نمی تواند از آن قطب الدین محمود شیرازی باشد، افزودن عنوان «مولانا» که در متن نسخه وجود دارد در کتاب شناسی نسخه ضروری به نظر می رسد.

۴- این رساله در جنگی عرفانی که حدود سی رساله دارد جای گرفته است. و با مراجعه به شماره گذاری متن نسخه از رساله ها، این رساله، رساله بیست و نهم از این جنگ را شامل می شود در حالی که در کتاب شناسی آن، رساله بیست و هشتم ذکر کرده اند.

مؤلف رساله؟

با توجه به توضیحاتی که گذشت نام مؤلف رساله «قطب الدین شیرازی» و «قطب الدین محمود شیرازی» ذکر شده است، که با رد شدن این انتساب به قطب الدین محمود شیرازی، بحث کوتاهی را برمی انگیزد، و آن این که رساله را باید منتسب به کدام قطب الدین شیرازی دانست.

با مراجعه ای که به کتب رجال و تذکره ها و لغت نامه ها شد، ملاحظه شد که افراد زیادی با عناوین قطب الدین شیرازی و قطب الدین ذکر شده اند که در بین آنها چهار نفر که از جهات مختلف می توانستند در ارتباط با این رساله قرار بگیرند، مورد توجه قرار دادند که يك آنان را مورد بررسی قرار خواهیم داد با توجه

به ذکر این نکته مهم که به هیچ کدام از این چهار شخصیت رساله‌ای عشقی نسبت داده نشده است.

۱- قطب‌الدین شیرازی: محمودبن مسمودبن مصلح فارسی کازرونی اشعری شافعی دانشمند معروف و صاحب کتاب با ارزش «درة التاج» از علمای مشهور قرن هشتم. او اغلب علوم زمان خود را می‌دانسته و دارای ذوق ادبی و قریحه شعری نیز بوده است و آثار فراوانی از او بجا مانده است. به طوری که توضیح دادیم چون در رساله اشعار شاه نعمه‌الله ولی [۶۸۱]- وجود دارد و در منابع و مآخذ موجود تاریخ تولد و فوت او را بین سالهای (۷۳۰-۸۴۳) ذکر کرده‌اند و عدم وجود دلیلی محکم مبنی بر افزودن شعر او به رساله توسط کاتب، تعلق رساله به او رد می‌شود. از طرف دیگر سبک و سیاق آثاری که از قطب‌الدین محمود شیرازی برجاست تا حدودی متفاوت از سبک نگارش رساله است.

۲- قطب‌الدین شیرازی: محمدحسینی نیریزی ذهبی معروف به «قطب الاقطاب» که از بزرگان عرفا و مشایخ سلسله ذهبیه است و در سال (۱۱۰۳) درگذشته است. به طوری که از متن رساله برمی‌آید (۶۵۰-۶۵۱)- نویسنده رساله قبلاً ابیاتی در این زمینه سروده بوده است که به تشویق دوستان و یارانش (نثری بروفق این اشارات که در ضمن آن ابیات مدرج است، محرر گردد)- به نوشتن این رساله تشویق می‌شود. و ما نیز به دنبال قطب‌الدینی بودیم که شعری در این زمینه داشته باشد و آن طوری که از منابع برمی‌آمد تنها قطب‌الدینی که قصیده‌ای عشقیه دارد، همین قطب‌الدین محمدحسینی ذهبی است که با لقب مولانا نیز نام برده شده است. اما با توجه به سال فوت او- ۱۱۰۳- و تاریخ رساله، انتساب رساله به او نیز رد می‌شود.

۳- قطب‌الدین: کوشنکاری محمد، معروف به «قطب المحیی» که نامه‌هایی را که او به اشخاص مختلف در زمان حیات نوشته است با عنوان «مکاتب فارسی عبدالله قطب شیرازی» به چاپ رسیده است، او در سال ۹۰۰ وفات یافته است.

سبک نگارش او تا حدودی مشابه رساله است اما این قطب‌الدین شهرت شیرازی ندارد و به «قطب محیی» معروف است و شعری یا رساله‌ای هم در زمینه مسائل عشقی نیز از او ذکر نشده است و لقب مولانا نیز به او داده نشده است. تنها همخوانی این قطب‌الدین با رساله مورد نظر از نظر زمانی است.

۴- قطب‌الدین: عبدالله بن محیی بن محمود انصاری خزرچی سعدی، که مقیم شیراز بوده است و از عرفای بنام اواخر قرن نهم هجری است. از او نیز شعری در این زمینه

بجا نمانده است و رساله‌ای در این زمینه نیز به او انتساب داده نشده است. او به جهت این که مقیم شیراز بوده است شهرت شیرازی داشته است. با توجه به توضیحاتی که داده شد دقیقاً انتساب رساله میسر نگشت و امید است در آینده با به دست آمدن نسخه دیگری یا اشاره‌ای در تحقیقات آیندگان مولف این رساله که بحق یکی از بزرگان زبان و ادب فارسی بوده است روشن گردد.

شخصیت‌ها

شخصیت‌های نام برده شده در رساله و همچنین انتخاب اشعاری از برخی از شعرا، می‌توانست راهی برای رسیدن به مولف رساله باشد که متأسفانه با جستجوهای که شد راهگشا واقع نگشت.

در متن نسخه از چهار شخصیت نام برده شده است، که با توجه به القابی که توسط مولف رساله به آنها داده شده است، نشان می‌دهد که نویسنده توجه خاصی به آنان داشته است و مورد احترام او بوده‌اند.

سه شخصیت عطار، ابن سینا، و شاه نعمه‌الله ولی در تاریخ ادب شناخته شده و معروف هستند اما نام بردن از شخصی به نام «امام صدرالشیعه» و شاهد آوردن شعر او برای استحکام کلامش، شاید به نوعی گرایش مولف را به مذهب او که از بزرگان حنفی مذهب است نشان دهد.

البته وجود چند صدرالشریعه در کتب رجال نیز جای بحث دارد که ذکر آنها برای روشن شدن مطلب بی‌مورد نیست.

در کتاب «ریحانه‌الادب» ج ۳ بحثی در مورد صدرالشریعه آمده است که ذکر می‌گردد.

«عبیدالله بن مسعود بن تاج الشریعه؛ محمود بن صدرالشریعه محبوبی حنفی بخاری ملقب به جمال الدین، معروف به صدرالشریعه یا صدرالشریعه ثانی، فقیه، اصولی خلاقی جدلی، محدث ماهر، ادیب نحوی و لغوی متکلم منطقی، از اکابر علمای حنفیه قرن هشتم هجرت و از خانواده علمی بود. علوم متداول را از جد خود «تاج الشریعه» و او نیز از پدر خود «صدرالشریعه اول» اخذ نمود. صدرالشریعه به سال ۷۵۰ هجرت در بخارا وفات یافت.

در کشف‌الظنون آمده است: عبیدالله بن مسعود محبوبی حنفی (متوفی ۷۵۰) را

صدرالشریعه ثانی و عبیدالله دیگر را که پدر جد مادری عبیدالله مذکور برهان الشریعه محمود است صدرالشریعه اول گویند. بعضی دیگر گفته اند که صدرالشریعه صفیر یا ثانی عبارت از جمال الدین عبیدالله بن مسعود بن تاج الشریعه محمود بن صدرالشریعه احمد بن جمال الدین عبیدالله محبوبی بخاری (متوفی ۶۳۰) حنفی و ظاهر آیین جمله (اگر صحیح و خالی از تحریف باشد) آن که صدرالشریعه، علاوه بر خود عبیدالله لقب جد پدری دویمش محمود و سیمش احمد نیز بوده است.

این دو صدرالشریعه هر دو در علوم شرعیه صاحب نظر بوده اند و به هیچکدام از آنها شعری یا دیوانی نسبت داده نشده است. گذشته از آن لقب امام نیز هیچکدام از این دو صدرالشریعه ندارند.

۲- صدرالشریعه برهان الاسلام تاج الدین عمر بن مسعود بن عبدالعزیز مازہ از کبار ائمه ماوراءالنهر و از صدور آل مازہ است که رئیس حنفیان بخارا بوده است. او مردی فاضل و در علوم دینی و ادبی متبحر بوده و در عهد سلطان قلع طمفاج خان ابراهیم بن حسین و پسرش به سر می برده است و رباعیاتی در مدح آنان پرداخته است.

۳- صدرالشریعه القاضی الامام شمس الدین منصور بن محمود الاوزجندی از فاضلان بزرگ و از شاعران بنام او آخر قرن ششم در ماوراءالنهر بوده و در خدمت خاقان ختا به سر می برده و شعر نیکو داشته است که معاصر شمس طوسی نیز بوده است.

ظاهر آ «امام صدرالشریعه» که در رساله آمده است می باید صدرالشریعه القاضی الامام شمس الدین منصور باشد. زیرا گذشته از فاصله زمانی او تنها کسی است که لقب «امام» دارد و در ثانی از شاعران بنام بوده است.

ویژگیهای مهم نسخه

کاتب این رساله از لحاظ رسم الخط، اگر چه در همه جا قاعده های یکسان به کار نبسته است، اما با توجه به کیفیت نگارش رساله می توان مواردی را در آن دسته بندی کرد.

البته کاتب نتوانسته است بخوبی از عهده کتابت رساله به در آید و به عبارتی، صداقت علمی را در کار خود نادیده گرفته است، چرا که مواردی را که خود کاتب در

نگارش نسخه اعمال می کرده است در بسیاری از جاها رعایت نکرده است. کلمات را گاه فقط نقاشی کرده و گاه غلط ضبط کرده است و حتی گاه در تعداد ابیات اشعار ذکر شده نیز دخل و تصرف کرده است که با مراجعه به اصل رساله می توان آنها را مشاهده کرد.

۱- در نقطه گذاری حروف منقوط مانند: «ج، چ، خ» و همچنین حروف: «ب، پ، ت» در بسیاری از جاها الزامی را رعایت نکرده است.

۲- حروف «گ» و «ک» در همه جا به صورت «ك» ضبط شده است.

۳- کاتب بین حروف «سین» و «شین» در بسیاری از جاها تمایز گذاشته است و حرف «سین» را با گذاشتن سه نقطه در زیر آن فرق داده است مانند: پس

۴- از گذاشتن مد «ـ» بر روی برخی از کلمه ها خودداری شده است که در بسیاری از موارد موجب بدخوانی نسخه می شود.

۵- همزه فعل ربطی «است» در آخر قرینه های نثری چه کلمات مختوم به صامت باشند و چه مصوت، به صورت متصل به حرف قبل است.

۶- در کلمه های مختوم به های بیان حرکت (یا های غیرملفوظ)، هرگاه با نشانه جمع «ها» فارسی جمع بسته شده اند، های بیان حرکت حذف شده است، مانند: جامها ← جامه ها.

۷- کلماتی که به مصوت بلند (آ-ا) ختم می شوند، در هنگام اضافه شدن: به کلمه دیگر، نشانه اضافه به صورت یای کوچک (ء) نوشته می شود، مانند: دلهاء دردمند ← دلهای دردمند.

۸- یای نکره یا وحدت در کلمات مختوم به های غیرملفوظ به صورت یای کوچک (ء) بر روی های غیرملفوظ به نگارش درمی آید. مانند: دوعالم لمعه از لمعات ← دوعالم لمعه ای از لمعات.

۹- در بسیاری موارد، کلماتی که به «ی» ختم می شوند، این حرف به کلمه بعد از خود می چسبد، مانند: خدایتو ← خدای تو

۱۰- یکی از کاربردهای خاص نسخه این است که کلماتی که به یکدیگر اضافه می شوند، بجای کسره اضافه «یایی» به مضاف افزوده می شود که شاید نشان دهنده گونه خاص نثر می باشد، مانند: فتانی قتالی ← فتان قتالی.

۱۱- کاربرد بسیار زیاد «یای دوم شخص مفرد» که فعل ربطی است نیز در آن مستتر است بیشتر در جاهایی است که چندین صفت مختلف را بخواهند به کسی نسبت دهند. مانند: صاحب جمالی، عالی کمالی، شیرین گفتاری، خوش رفتاری.... که گاه

در مواردی تا حدود ۳۰ صفت به این طریق به محبوب نسبت داده می شود.

۱۲- تغییرات صوتی کلمات در حد بسیار محدودی در نسخه به چشم می خورد، مانند: هژدهم ← هجدهم.

۱۳- جدا نوشتن کلمه «بلکه» یکی دیگر از خصوصیات نسخه است که ما نیز بخاطر تأکید نویسنده بر موضوع به همان صورت جدا باقی گذاشتیم، مانند: بلکه ← بل که.

۱۴- یکی از قواعد نگارش که در تمام نسخه مشاهده می شود و فقط در چند مورد از اعمال آن عدول شده است، این است که در هنگام آوردن شعر از این علامت (ل) استفاده می شود که گاه این علامت تنها و گاه در بالای کلماتی نظیر «شعر»، «نظم» و «بیت» نوشته شده است.

۱۵- در نسخه به جز دو مورد که نوع قالب شعر ذکر شده است. مثلاً: مثنوی یا مخمس می گوید، در بقیه موارد قالب شعر ذکر نمی شود. مثلاً به جای کاربرد غزل، رباعی یا مثنوی در اکثر موارد تنها از اصطلاح «بیت» استفاده می کند، که در این گونه موارد به طور کلی مفهوم «شعر» از آن برمی آید. اگر چه که در برخی از موارد از کلماتی نظیر «شعر» یا «نظم» بجای «بیت» استفاده می شود، که مترادف با آن استعمال شده است.

۱۶- نثر رساله، نثری مسجع و موزون است که کاربرد قرینه ها آن را آهنگین کرده و موسیقی خاصی به نثر داده است و در بسیاری از جاها به کار بردن صنعت ترصیع نیز به این موزونیت استحکام بخشیده است.

نویسنده رساله با تسلط و قدرت زیادی که در کاربرد واژگان زبان فارسی داشته است از مترادفات و ترکیبات بسیاری استفاده می کند که با توجه به مضمون خاص رساله، زیبایی فراوانی به نثر خود داده است. نثر رساله در ابتدای بابهای دوم و سوم، آنچنان بامضامین عرفانی و فلسفی آمیخته شده است که در عین اشاره به دیدگاههای فلسفی و عرفانی مولف رساله، نثر این قسمت ها را نیز متمایز از دیگر جایها کرده است.

۱۷- در هنگام نگارش نسخه تمایزی بین آیات قرآنی و احادیث و حتی گاه بین اشعار و دیگر قسمت های رساله گذاشته نشده است. تنها در بعضی اشعار بین مصراع های آن فاصله ای وجود دارد.

۱۸- به چندین صفحه از رساله آب رسیده است و کلماتی از آن مفشوش شده، به طوری که خواندن برخی از کلمات بسیار دشوار است. در زیر نویسها این موارد یاد شده است.

۱۹- رساله متنی است شامل نظم و نثر، که به جز سه مورد که نام شاعران این اشعار یاد شده است - امام صدر الشریعه، عطار، شاه نعمه الله ولی - در بقیه جایها نام شاعران ذکر نشده است. تنها در چند جا در مقابل اشعار از اصطلاح «قایل» استفاده شده است که ظاهراً این طور به نظر می رسد که از گوینده رساله باشد. اما با مراجعه ای که به دیوانهای اشعار بسیاری از شعرا شد، مشخص شد که این گونه اشعار نیز از آن شاعر دیگری می باشد، یعنی اصطلاح «قایل» در معنی عام بکار رفته است برای مثال چند مورد از این گونه اشعار از آن سلمان ساوجی بود. البته این شک بوجود آمد که ممکن است رساله از آن این شعرا باشد که متأسفانه با مراجعات مختلفی که شد به هیچکدام از این شعرا چنین رساله ای نسبت داده نشده بود.

۲۰- روش طرح مطالب در این رساله به این صورت است که نویسنده شعری را در همان زمینه، برای استحکام بخشیدن به کلامش می آورد. وجود این اشعار مرا بر آن داشت تا دیوانهای حدود سه قرن را از شعرای بزرگ برای یافتن اشعار رساله جستجو کنم. و چنانچه شعر شاعری به دست می آمد به واسطه زیاد بودن اشعار چندین مرتبه دیوان ملاحظه می شد تا تمام اشعار شاعر که در این رساله به کار رفته است پیدا گردد. اما متأسفانه با تمام جستجوها بیش از یک سوم اشعار سراینده اش شناخته نشد.

آنچه در مورد اشعار این رساله حائز اهمیت است این است که با مراجعه به دیوانهای چاپ شده، مشاهده می شد که در رساله ما برای مثال غزلی وجود دارد که چند بیت آن در دیوان چاپی وجود ندارد و نسخه بدلهایی که در تصحیح دیوان به کار رفته نیز این ابیات را نداشته اند. این موارد بخصوص در دیوانهای فخرالدین عراقی، سلمان ساوجی و عطار مشاهده می شود. و گاه تفاوتی بین کلمات ضبط شده در دیوانها با متن رساله وجود دارد که با توجه به معنی و سیاق عبارت متن رساله صحیح تر به نظر می رسد. و گاه حتی کلماتی ضبط شده اند که با توجه به متن نسخه کلاً غلط هستند، نتیجتاً اشعار موجود در این رساله و جُنگهایی نظیر این برای کسانی که در صدد تصحیح دیوان شعری هستند بسیار حائز اهمیت است.

در پایان لازم به تذکر است که چون این رساله تک نسخه بود، در بسیاری از موارد تصمیم بر روی کلماتی که مفشوش یا غلط بوده اند و همچنین گذاشتن از برخی از تنگناها بسیار مشکل بوده است و مسلماً خالی از خطا و اشتباه نمی تواند باشد، که از اربابان فضل انتظار دارم خطاها را گوشزد فرمایند. و این بنده را از افاضات خود بی بهره نگذارند.

تعداد دفعاتی که این رساله را بخاطر زیبایی و جذابیت از ابتدا تا انتها خوانده‌ام فراموش گشته است اما مرتبه‌ای را هم دوست شفیقم آقای برات‌الله اسماعیل‌پور مرا یاری داده‌اند و دستنوشته را با نسخه اصلی مطابقت کرده‌اند. همچنین حجة الاسلام آقای محمدحسن خزاعی نیز که مرا در اعراب‌گذاری اقوال و احادیث کمک کرده‌اند. و استاد مایل هروی نیز ضمن معرفی نسخه چند صفحه ابتدایی را با من قرائت فرموده‌اند. که از همه این عزیزان سپاسگزاری و تشکر می‌شود.

و من الله التوفیق
سید جلیل ساغروانیان

هذا «عشق نامه» مولانا قطب الدین شیرازی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حمد و ثنا مر حضرت خداوندی را۔ جل جلاله۔ کہ از تاب آفتاب جهان تاب خود پرتوی
بر چہرہ ماهرخان انداخت، و بہ قلم کرم قدم، نقش زیبای دلبران بر صحیفہ وجود پرداخت، و
دلہای دردمند مستمند، در بند کمند عشق نیکوان ساخت [۶۴۵] و بنیاد وجود ہزار عاشق
افتاد (۵) ^۱ دلدادہ برانداخت۔ از آن کہ این نور عشق از سحاب عطرات جمادات مقیدہ
معترف از بحر محیط جمال اعظم است و حسن خوبان دو عالم، لمعہای از لمعات بارقات
اشعہ حسن قدم است۔ نظم:

اگر در صورت خوبان نشانی نیست در حسنت

چرا مجنون ہمی میرد و چشم شوخ لیلی را

ار نقش رخت ظاہر نبودی در ہمہ اشیا

مغان ہرگز نکردندی پرستش لات و عزی را ^۲

و درود بی منتہابہ روح مطہر و قالب معطر رئیس عشاق و آن قدوۃ ارباب اشواق، و آن شاہ
ممالك عشق بازی، و آن سلطان جهان محبت حقیقی و مجازی، خواجہ کاینات و
خلاصہ موجودات و قافلہ سالار مکنونات، شاہ ہر دو سرا، محمد عربی۔ علیہ افضل
الصلوات و اکمل التحیات۔ کہ در طریق عشق نشانہ بود، و در عالم شوق یگانہ۔ بیت:

۱۔ بہ قرینہ کاربردی دیگر در متن اصلی [۶۷۳]، افزودہ شد۔

۲۔ کلیات سلمان ساوجی، اوستا، ص ۲۵۱، بیت اول در کلیات شاعر ضبط شدہ است۔

بنا میزد زهی ســـــر خیل درگاه
 زهی خلوت نشین «لی مع الله»^۳
 زهی چابک ســـــوار مرکب عشق
 ترا خوانند صاحب مذهب عـــــشق
 کمان عاشقی بـــــر بازوی تست
 به بالای تو آمد این قبا چست
 نصیب عالم از گنج تو دادند
 به نامت نامه هستی گشادند
 چو گمراهم دلیل راه مـــــن^۴ باش
 گنه کارم شفاعت خواه مـــــن باش
 و بر آل و اصحاب او که بلبان بستان محبت^۵ بودند و عندلیبان گلستان مودت - الی یوم
 التناد^۶ واصل و متواصل باد.
 اما بعد، این رساله ایست عشقیه، عجاله ایست شوقیه بر مقدمه ای و سه باب و خاتمه
 - و بالله التوفیق و بیه از مه التحقيق.

المقدمه فی سبب^۷ التالیف

غریق تیار بخار زخار موج اشواق و حریق شعله های نیران هجران و فراق یعنی: آن
 مستعد مدرسه عشق که مجنون عامری در بلوغ کمال نظرش طفلیست، و فرهاد کوه کن بر
 مائده دقایق عزش طفلیست. نی نی غلطم بل، این خالکریزه اقدام عاشقان و کمینه خاشاک

۳- احادیث مشهور، فروزانفر، ص ۳۹؛ کشف الحقایق، نسفی، ص ۳۲۳ (تعلیقات).

۴- در متن اصلی: «ما»، با توجه به ردیف و قافیه مصرع بعد تصحیح شد.

۵- در متن اصلی: «محنت»، با توجه به قرینه بعد تصحیح شد.

۶- یوم التناد: کنایه از روز قیامت (تناد: ندا دادن یکدیگر را)، ماخوذ از آیه ۳۴، سورة المومن: «و
 یا قوم انی اخاف علیکم یوم التناد».

۷- در متن اصلی: «ملب»، از نظر مضمون ظاهراً «سبب» یا «علت» درست تر است.

راه مشتاقان که در آتش عشق بسوخت، و در هوای دوست صد غم اندوخت و آب حسرت از دیده بریخت و خاک ره به خون چشم بر آمیخت [۶۴۶] - اذاقه الله زلال الوصال و سقاه جمیامحبا.^۸

چنین گوید که: قدمهای این سرگشته عالم بلا و گم گشته جهان ابتلا، در اطوار و اکوار اخبار و اشرار و بحار زخار انوار و اسرار بسیار گشت و در هر منزلی عجایب بسیار و غرایب بی شمار دید. لیک هیچ منزلی روح افزای تر و هیچ مقامی دلگشای تر از مقام مودت و شوق ندیده و فاضلترین گلستان قدس و خرم ترین بستان دلستان^۹ انس جز گلشن محبت و عشق نیافت. بیت:

سفر کردم به هر جای رسیدم
چو شهر (عشق)^{۱۰} من شهری ندیدم
ندانستم^{۱۱} به اول قدر آن شهر
به^{۱۲} نادانی بسی غریب کشیدم
به غیر از عشق آواز دهل بود
هر آوازی که در عالم شنیدم
از آنکه روشن است:

نوباوه گلشن جوانی عشق است
سرمایه عمر^{۱۳} جاودانی عشق است
چون خضر اگر می طلبی آب حیات^{۱۴}
سرچشمه آب زندگانی عشق است

۸- کذا در متن اصلی.

۹- این کلمه را «دبستان» نیز می توان خواند.

۱۰- با توجه به کلیات شمس، فروزانفر: ج ۳، ص ۲۴۲ افزوده شد.

۱۱- با توجه به کلیات شمس، فروزانفر: ج ۳، ص ۲۴۲ تصحیح شد.

۱۲- مأخذ بالا.

۱۳- در متن اصلی: «عشق»، با توجه به مرصاد العباد رازی، ریاحی، ص ۱۲، تصحیح شد.

۱۴- در مرصاد العباد رازی، ریاحی، ص ۱۲، به صورت: «اگر آب زندگانی خواهی» آمده است.

مدتی مدید و عهدی بعید در شهر عشق مجاز مقیم شدم و با غصه و درد همدم و ندیم گشتم.
به حکم آن که گفته اند، بیت:

گر عشق حقیقی ای نباشد

فارغ میشو از مجاز بازی

چون روزگاری برآمد صاحب جمال ازلی - جل جلاله و عم نواله - که حسن خوبان بنی آدم،
بل که جمال با کمال نازنینان عالم، لمعه ای از لمعات نور جمال اوست و قطره ای از قطرات
بحار کمال افصال اوست، سلسله ارادتم را سوی جناب جنت مآب خود کشید، مالیخولیایی
در سرافتاد که زود باشد که این در بر من گشاده گردد. يك قدم درین تمنا برون شهر مجاز
نهادم ^{۱۵} و روزی چند با دل شیدا از نوع دیگر سودا پختم و خاک این جناب را به جاروب
مژگان می رفتم و: در این حدیث را رفتم و گفتم که مهادر بگشا ^{۱۶}

که مراد در غم عشق تو خرابست و جور ^{۱۷}

خوش بخندید و مرا گفت که ای دیوانه

چو تویی را به چنین وقت بگو در که گشود

صدهزاران چون تو در روز و شبان در غم من

در قیامند و قعودند و رکوعند و سجود

این خرابات مغانست و درو زنده دلان ^{۱۸}

شاهد و شمع و شراب و غزل و رود و سرود

این نه مسجد که بهر لحظه درش بگشایند

تا تو در آیی و اندر صف و پیش آیی زود

۱۵- در متن اصلی: «نهادیم»، با توجه به افعال قرینه آن تصحیح شد.

۱۶- کذا در متن اصلی: ظاهراً «در این حدیث را سفتم»، با توجه به معنی صحیح تر به نظر می رسد.

۱۷- مصرع اول این غزل ظاهراً نیامده است و یا این که کاتب آنرا در درون عبارت قلبش ادغام کرده است. در کلیات عراقی، نفیسی و ص ۱۹۶، این غزل به صورت دیگری ضبط شده است (تعلیقات).

۱۸- در متن اصلی: «زنده دلانند».

در اثنای این محنت و بلا بودم که صدمات سطوات مهر جلال حضرت کبیر متعال در رسید به حکم «یفعل ما یشاء»^{۱۹} (۶۴۷) و «یحکم ما یرید»^{۲۰} دست رد بر پیشانی طلب من مسکین زد و باز به شهرستان مجازم بر. دیوانه وار در بازار مجاز به هزار سوز و گداز و درد و نیاز می گشتم. ناگاه خبری از دلبر لطیف منظری، ماه پیکر میمون اختری، چون شهد و شکری، گلرخ انوری، سرو قد چون قمری، بل خورشید منوری، به گوش هوشم رسید. بر قضیه آن که شعر:

والاذن تعشق قبل العین احیانا^{۲۱}

دلم نعره زنان، جویان و پویان آن ماه تابان و سرو خرامان شد و گفت. نظم:

آوازه حسنّت ز جهان می شنوم

شرح غمت از پیر و جوان (می)^{۲۲} شنوم

آن بخت ندارم که به بینم رویت

باری نامت ز این و آن می شنوم

به آرزوی طالع میمون و بخت همایون، مرا به سرگنج شرف لقای آن صنم مهوش بنده نواز دمساز سرافراز جان گداز پرناز، باز رسانید. مرغ روح مجروحم به گرد سراق جمالش و تنق سرافراز کمالش به صد نیاز و گداز و اندیشه و احتراز پرواز می کرد.^{۲۳} و چون به عین عنایت ازلی و فیض تمام و تحقیقی علی الدوام نظر کرد، دید، صاحب جمالی، عالی کمالی، عیاری دلبری، دلداری سیمین عذاری،^{۲۴} غداری گل رخساری، شیرین گفتاری، خوش رفتاری، ماه دیداری، نور دیده ای، سر در سینه ای، قره العینی، ماه پیکری، بدر منیری، روشن ضمیری،

۱۹- سورة آل عمران (۳) آیه ۴۰؛ و سورة حج (۲۲) آیه ۱۸.

۲۰- سورة مائدة (۵) آیه ۱.

۲۱- در متن اصلی: «والاذن العیق احیانا»، با توجه به کلیات عراقی، نفیسی، ص ۳۹۷، تصحیح شد. (تعلیقات).

۲۲- با توجه به کلیات عراقی، نفیسی، ص ۳۱۹، افزوده شد.

۲۳- در متن اصلی: «می گردد»، با توجه به مضمون تصحیح شد.

۲۴- در متن اصلی: کلمه ای مغشوش وجود دارد و ظاهراً «خطا» خوانده می شود.

جمشید جبهتی، خورشید طلعتی، مه رخساری، زهره دیداری، ناوک مژه‌ای، کمان ابروی،
بادام چشمی، پسته دهنی، عقیق لبانی، دُر دندان، مور میانی، بمعنی سلاله‌ای، بصورت چو
لاله.

ازین ————— پاره‌ای عابد فریبی
ملائك صورتی، طاووس زیبی
که بعد از دیدنش صورت نبندد
وجود پارسا [یا] ^{۲۵} ترا شکیبی

که لمعات انوار لطایف قدم الهی و بارقات اسرار اشعه صنایع حکم پادشاهنی، از
غزه‌هایون غزا و از صفحه‌وجه مشعشع میمون مطرای اومی تافت. پیش قد الف مثالش که
در میان جانست یا همچون جان و روانست، سروسهی چوب ناتراشیده، و در جنب خورشید
روی جهان آرای دلگشای روح افزایش، ماه تابان، سرگشته و رو خراشیده. سواد زلف معنبر
مشکبارش خاک خواری در دل شب تاری کرده، و بیاض سیم عذایر زانوارش صد طعنه‌کاری
بر چهره‌کواکب نهاده.

(۶۴۸) زده‌لعل سیراب آبدارش رشك عقیق یمن گشته، و جواهر جواهر عقد دندان
قیمت از درّ عدن شکسته. از نسیم سنبیل زلفش، مشک خطا خجل گشته، و از عکس گلشن
رخسارش در اطراف، گلزار لاله، زار شده. نظم:

ای ز عکس روی تو گلزار، زار اندر چمن
وز لب لعلت خجل گشته عقیق اندر یمن
از خمار چشم مستت جان اهل (دل) ^{۲۶} خراب

بی قرار از بوی زلفت مشک ناب اندر ختن
غمزه‌اعوجاج کمان ابروانش، آتش در استقامت مستقیمان صومعه‌های ملا اعلی زده و ترك
چشم مست می پرستش راه هزار عاقل دانا و مبصر بینا زده:

۲۵- با توجه به شرح گلستان سعدی: خزائلی، ص ۳۳۴، افزوده شد.

۲۶- وزن ناقص است حدسی افزوده شد.

چشم اگر اینست و ابرو این و ناز و شیوه این
الوداع ای زهد^{۲۷} و تقوی، الفراق ای عقل و دین

* * * *

ترکیست چشم تو که ره عقل و دین زند^{۲۸}
تیر از گشاد غمزه سحر آفرین زند
خورشید عکس تست که هر روز بامداد
بر طاق زرنگار سپهر برین زند
گل پیرهن زرشک جمالت قبا کند
لاله زغیرت تو، کله بر زمین زند
ای دلبری که خیل خیال تو هر دمی
راه هزار زاهد خلوت نشین زند

فی الجملة دیده به رمذ دیده ام رخ دیده، منور و جانانی مصور، جمالی پر کمال و صورتی به
صد دلال، و سروی در حد اعتدال، که در غمزه جان گذارش هزار تعبیه و بوالعجبی، و در
کرشمه دلنواز سازگارش حیران هزار هزار عجمی و عربی، روان از مصحف جمالش
آی «صیفة الله»^{۲۹} بخواند و جان در ورق روی نگارنیش حدیث «کل جمیل من
جمال الله»^{۳۰} مشاهده کرد. بیت:

چشم کوتاه نظران بر ورق روی نگارین^{۳۱}

خط همی بیند و عارف قلم صنع خدا را
آتش عشق در جان مستمندان شعله هازد و نیران شوق از کانون دل مشعلها بر آورد. نظم:

۲۷- در متن اصلی: «زاهد»، با توجه به دیوان کمال خجندی، شیدفر، ص ۸۰۳، تصحیح شد.

۲۸- در دیوان کمال خجندی، شیدفر، ص ۳۳۴، این شعر به صورت دیگر آمده است (تعلیقات).

۲۹- سورة بقره (۲) آیه ۱۳۸، اصل آیه به صورت: «صیفة الله ومن احسن من الله صیفة» می باشد.

۳۰- در معجم احادیث نبوی، ج ۱، ص ۳۷۳، به صورت: «ان الله جمیل و یحب الجمال» آمده است.

۳۱- در کلیات سعدی، فروغی، ص ۵۳۵: «صورت خوبان» ضبط شده است.

آتش سودای تو عالم جان در گرفت
 سوز دل عاشقان کون و (مکان) ۳۲ در گرفت
 تا که بر انداختی پرده اخفا ز روی
 دل متحیر بماند، عقل فغان در گرفت
 بر سرکوی تو عشق، آتش دل بر فروخت
 شمع دل عاشقان جمله از آن در گرفت

فیلسوف عقل دراک که مهندس عالم تمیز و ادراک است، در نظر فکرت، شوخ سنگی، فتانی
 قتالی، پرجفایی بی وفایی را که - در اوقات گذشته با او تعلق داشت - (۶۴۹) در تصوّر
 آورد. عشق از ماورای حجاب آواز داد که، نظم:

عقل کجایی بر د شیوه سودای عشق
 باز نیایی به عقل سرمعمای ۳۳ عشق
 عقل که چون قطره ایست مانده ز دریا جدا
 چند کند قطره ای فهم ز دریای عشق

یعنی هیئات هیئات ای عقل مختصر شناس چه جای این سخنت، پیش خورشید انور،
 ذکر ماهتاب، بی ادیست. و نزد قند بازار پرشکر حدیث شیرینی، بوالعجبی است. در
 مقابله حسن یوسف مصر مسعودی، وصف ایاز عالم موانست محمودی بی معنی است. و در
 برابر برهان باهر موسوی و معجز قاهر مصطفوی، تلخیص فرعون و بیهوده بولهب بی فزوعون
 مجرد دعویست.

عقل گفت که: آن زبده ارباب جفا، گیسوی عنبر بار و کاکل مشکبار دارد و این
 خلاصه اصحاب صفایی با وفا که صاحب جمال دلگشاست، بی آن دام دلهاست و بی آن
 جمان حجاب عالیّه ساست.

عشق گفت: جانان که جان جانان ماست، جذبات جمال جهان آرای طرب افزاری
 او چنان پرکمال است، که دلهای عالمیان و جانهای جهانیان را مقیم خاک آستان چون بستان
 خود می سازد، او را چه حاجت به دامست. سلطان اقالیم وجود که اشراقات خورشید جمشید

۳۲- با توجه به دیوان عطار، نفیسی، ص ۱۷۱، افزوده شد. (تعلیقات).

۳۳- در متن اصلی: «معانی»، با توجه به دیوان عطار، نفیسی، ص ۳۳۷، تصحیح شد.

جمال با کمال او که مطرح انوار اشعه الطاف ذوالجلال کبیر متعال است چنان نور می باشد که، از شدت نورانیت او خطف ابصار اغیار و حجب انظار - ذوالنهی والافکار - خاصه او گشته است، اورا چه احتیاج به نقاب و حجابست. ای عقل لیل وای صاحب نظر کلیل، اگر با خبری و صاحب نظری، پروانه وار گرد شمع جمال این نگار گلزار و دلبر دلربای دلداری می گردد. و چون بلبل حزین در بوستان عشق آن گلستان لطافت، ندایی از دل خراب و جگر کباب بر آر.

عقل گفت که: «سمعا و طاعة»^{۳۴} و روان از جان و دل ییتی چند در وصف کمال آن صاحب جمال که مظهر الطاف حضرت ذوالجلالست انشا کرد. و آن ایات را به ذکر شاه ممالك مهتری و سلطان اقالیم دلبری موشع ساخت. و بر قاعده موشع شرح پرداخت. بعضی از اخوان (۶۵۰) صفا و خلان وفا التماس کردند که نثری بر وفق این اشارات که در ضمن آن ایات مدرج است، محرر گردد.

این شکسته فقیر، بابتی در آن معنی به زبان قلم سرگشته ادا کرد، و دیوایب دیگر از برای معنی، به زبان قلم سرگشته الی از برای تتمیم فایده و تکمیل قاعده به آن ضم ساخت. یکی باب در بیان عشق و آداب عاشق و معشوق، و باب دیگر در شرح بعضی از منازل عشق و مقامات شوق پرداخت، و ختم ابواب بر خاتمه ساخت - وهوالمستعان و علیه التکلان و بالله التوفیق.

الباب الاول

بدان ای سالک طرایق شهرستان عشق و محبت و سایر مناهج عوالم شوق و مودت که چون مبدع کاینات، موجد^{۳۵} مکنونات خواست که آتش در جانهای مشتی خاکساران سرباز و جماعتی هواپرستان بی آب روی جان گداز درزند، از حریم حرم غیب کبریایی ربا و از خلوت سرای بی عیب حضرت علیا که او را عالم روحانی و جهان نورانی گویند، به این

۳۴ - معجم احادیث نبوی، ج ۲، ص ۵۴۱.

۳۵ - در متن اصلی: «موجل»، با توجه به معنی تصحیح شد.

ممالك جسمانی و اقالم هیولانی نگاری فرستاد که، مثنوی:

رخش رشك بستان آذر آمد
لبش آشوب شهد و شکر آمد
دم عیسی، نهان اندر دهانش
کشف موسیست روی دلستانش
زمین بوس درش خوبان لقمان
شکرخوار لبش حوران عینان^{۳۶}
روان بخش دل هراتوانی
بست دلداریار مهربانی
درین عهد آنکه او بت می تراشد
چنان[ن]^{۳۷} دامن کزو آگه نباشد
دل هری دلی در یاد او بساد
سری هر سروری در کار او باد
مسلم بادش اقلیم نکویی
مبادا جز ثنائش هر چه جویی

و بعده، پادشاه ابد و ازل، از خزانه های الطاف - لم یزل - خلعت انوار صفات اکرام درو پوشانید و کسوت - انا مقوت ملك علام^{۳۸} - در برش انداخت و تاج افتخار سلطانی معشوقی بر تارك مبارکش گذاشت، و قبای شاهی بی تناهی^{۳۹} - یحبونی - بر قامت با استقامتش انداخت. و کمر مرصع به جواهر حقایق دلبر(ی)^{۴۰} و زیبایی و موشع به در و لالی وفاق و دلربایی به میان نازکش بست، و بر سریر سلطنت - کل جمیل من جمال الله - (۶۵۱)

۳۶- در متن اصلی: «عینی»، با توجه به قافیه تصحیح شد.

۳۷- با توجه به کمبود وزن افزوده شد.

۳۸- کذا در متن اصلی،

۳۹- در متن اصلی: «تباهی»، با توجه به معنی تصحیح شد.

۴۰- در متن اصلی: «دلبر»، با توجه به قرینه افزوده شد.

و در تخت بخت «لَوْنُ كُلِّ صَبْغٍ مِنْ صِبْغَةِ اللَّهِ»^{۴۱} جای دارد. ممالك لطف روحانی و اقالیم حسن جسمانی به این یوسف کنعانی و عزیز مصر عالی جانی سپرد و انوار صباحت و لطافت و اسرار ملاح و ظرافت، در صفحه محیاء کمالش ودیعت نهاد.

حاصل الامر، آن دلبر دلتواز دمساز بعد از تحلی به حلیه این جمال غریب، تزئین به زینت این کمال عجیب، از ورای حجب سرادقات و -دون الفیب استار- و من الاستار به عاشقان جان گداز و مشتاقان با سوز نیاز روی نمود. بیت:

بنمود رخ که صورت لطف خدا نگر
نقشی ز کارخانه نقاش مانگر
در روی و قامت به تأمل نگاه کن
مه در نقاب و (سرو)^{۴۲} روان در قبا نگر
مشك خطا به طره ما نسبت ار کنی
گوید صبا به طعنه که فکر خطا نگر
سلطان عشق (به)^{۴۳} زبان جان، بی توسط مقال می گفت، شعر:
گل نسخه جمال ز رویت گرفته است
سنبل سواد عطر ز مویت گرفته است
از نکته های هجر مبین نسخه سقیم
نرگس ز چشم عربده جویت گرفته است
باد صبا که دامن گل پر عبیر ازوست
عطری^{۴۴} ز زلف غالیه بویت گرفته است
از گل لطیف تر نشیندم صورتی
او^{۴۵} نازکی ز روی نکویت گرفته است

۴۱- سورة بقره (۲) آیه ۱۳۸، ناظر بر آیه «صبغه الله من الله صبغه» می باشد.

۴۲- با توجه به کلیات عماد کرمانی، همایونفرخ، ص ۱۶۳، افزوده شد.

۴۳- با توجه به سیاق عبارت افزوده شد.

۴۴- در کلیات عماد کرمانی، همایونفرخ، ص ۴۴: «مویی» به کار رفته است.

۴۵- در کلیات عماد کرمانی، همایونفرخ، ص ۴۴: «و آن» به کار رفته است.

باد بهار کرد ز تو عطر سایبی

گوی غبار (ی) ^{۴۶} از سر کویت گرفته است

چون طوابع انوار کمال از مطالع اسرار آن صاحب جمال، طالع باشد. وشوارق لمعات
حسن زیبایی از مشارق بارقات صباحت آن منشا دلبری و دلربایی لامع گشت.

عقل که مکحل به کمال عشق و عرفان و موید به تایید نور وجد و جدان بود به حکم آن که:
- زدرویشان چه آید جز دعایی (و) ^{۴۷} سلامی -، از جان و ضمیر دل چنان که لایق دعاست
به سلامت از غیبت و نقصان آن سلطان خوبان و شاه دلبران به این عبارت ادا کرد. شعری:

سلامی چون نسیم نوبهاران

بر آن سلطان و شاه گلزاران

و بعده، به تفحص کامل و تأمل شامل ادراک کرد که معشوق در عالم دلبری و دلداری
و در جهان خوب رویی و گل عذاری، فتنه عشاقست (۶۵۲) و در بساط خضرای ظرافت، و در
بسیط دلگشای صباحت و لطافت، یگانه آفاقست. و در پیش رخ انور و چهره منورش شهسوار
مرکب عشق پیاده ایست و نزد جمال دلگشایش و محیاء با کمال جان افزایش دل مجروح،
جان بیاد داده ایست بی توقف گفته که، بیت:

یگانه در بساط حسن و الطاف

پیاده از رخانش شهسواران

در این حال بیچاره صعوه دل مسکین پرنیاز در چنگ شاهباز بلند پرواز پرناز گرفتار
شد، دل مسکین روان از میان جان حزین می گفت، بیت:

دریغ اندر افتادم به دامت

ندیده روی تو گشتم غلامت

غم کار (م) ^{۴۸} بخور کز کار ماندم

بسی دریای خون از دیده راندم

۴۶- با توجه به کلیات عماد کرمانی، هایونفرخ، ص ۴۴، افزوده شد.

۴۷- با توجه به مضمون افزوده شد.

۴۸- با توجه به کمبود وزن افزوده شد.

نگارا با تو خواهم آشنایی
که باشد ز آشنایی روشنایی

* * *

مرا عشق تو برد از ننگ و از نام ۴۹
فتادم در غمت ناچار و ناکام
سخن تا چند گویم هیچ (در) ۵۰ هیچ
ترا من دوست می دارم دگر هیچ

به حق آفتاب جمالت و به حرمت ابروی چون هلال، و به حق چشم مست فتان قتالت که
من بیچاره آواره ای را که نشانه تیر بلایم گرفتار دام پر عنایم، ابتدا در آتش عشقت سوختم،
و صد هزار شعله از سینه غم آمده برافروختم. عوض مرض شوق، جوهر قالبم
بگذاخت؛ و لشگر جزار چون زهر خوان ۵۱ خوار عشق؟ بر شهرستان وجودم تاخت، و بنیاد
ترکیب وجود من برانداخت. بیت:

مسکین تن رنجور من از پای در آمد
جانم ز غمت عاقبت کار سر ۵۲ آمد

وقت آنست که چون مسیحا، ای رعنای دلربا، وای دلداری دلگشا، این بیچاره را که مبتلا
و گرفتار صد عنا و بلاست، به زلال سلسال مالا مال ماء الحیوة زنده گردانی. دل هنوز در
تقریر این سخن بود که چشم ترك مست کمان دار می پرست معشوق خوش لقا و محبوب با
صفا، از سر تعزّز و تمنع و عنا، و از غایت دلال و تحیر و استغنا، نصال آبدار تیز خون ریز فتنه
انگیز نظرات محبوبانه، و سهام آتش فعل جهان سوز جگر روز ملاحظات معشوقانه، بر دل
ریش بی خویش سینه خراب جگر کباب، فرو ریخت. و بعد از آن (۶۵۳) جان، روان از نظر

۴۹- در متن اصلی: «آرام»، با توجه به قرینه آن «ننگ» تصحیح شد.

۵۰- با توجه به کبود وزن افزوده شد.

۵۱- کلمه «خوان خوار» به «خون خوار» تصحیح نشده است. چون در این متن چندین مورد کاربرد دارد
به همان صورت اصلی باقی گذاشتیم.

۵۲- در متن اصلی: «در» با توجه به قافیه شعر تصحیح شد. این بیت در دیوان کمال فجندی، شیدفر، ص
۳۰۹، به صورت دیگری به کار رفته است (تعلیقات)

عاشق غایب گشت. عاشق مسکین درین جال می گفت، نظم:

دلم از چشم کافرکیش مستش

شده قریبان ز چشم تیرباران

و حاصل آن که معلوم عاشقان باد:

آتشی در دل ریش من درویش زدند

و ز سر شکم^{۵۳} نمکی بر جگر ریش زدند

مرهمی می طلبیدیم که بر ریش نهیم

مرهم ریش ندادند ولی نیش زدند

چون عاشق حیران و مبتلای سرگردان، در آتش هجران و نیران حرمان، سوختن گرفت.

و در کوره فراق و بوتۀ اشتیاق گداختن گرفت. آب حسرت از دیده زمد دیده چون قطرات

اقطار به عدد اوراق اشجار برنهاد آن نگار گلغزار چون ابر بهار «اطراف اللیل و آناء

النهار»^{۵۴} در هوای خاك كوی دلدار ریختن گرفت. عاشق به زبان حال گفت، نظم:

مرا اندر هوای خاك کـویش

شد سست آب دو چشم همچو باران

فی الحال فقیه رسمی خشك مفر که از ذوق مذاق عشاق مشتاق با احتراق، خبری

نداشت می گفت که: اشکم^{۵۵} بی مسماست و اگر مسمایی دارد اما نامشروع و نارواست.

دل شکسته از میان جان خسته بگفت که:

گر فقیه از عشق منعت می کند مشنوک که او

سالها تحصیل کرد و همچنان بی حاصلست^{۵۶}

زاهد پاکیزه روزگار به طریق موعظت و تذکار می گفت: و خردمند دانا و متبصر دلها

۵۳- در متن اصلی: «سرشك» با توجه به کلیات عماد کرمانی، همایونفرخ، ص ۱۳۳، تصحیح شد.

۵۴- مأخوذ از قرآن با تصرف در آن. اصل آن در سورة طه (۲۰) آیه ۱۳: «و من آناء اللیل فسیح و اطراف النهار» است.

۵۵- در متن اصلی به صورت: «اسم» نیز می توان خواند.

۵۶- دیوان اوحدی مراغه‌ای، سعادت، ص ۵۹.

باید که دل خورد ۵۷ و مجموع خود را پریشان نسازد و زمان ارادت خود را به لشگر
 پرغوای عشق نسپارد. عاشق بی ذریعه لسان، از صمیم جان روان می گفت:

نصیحت می کند هر دم مرا زاهد به مستوری

بروزاهد تو عالم را نمی دانی و معذوری

خیل چشم مستش را اگر در خواب (خوش) ۵۸ بینی

چو شب ناید که برداری سر از مستی و مخموری ۵۹

یعنی: ای ۶۰ مغرور، شعر:

دعوی زهد تو آن روز مسلم دارم

که روی بر سر آن کوچه و هشیار آیی

چشم مستش به کرشمه اگرت بنوازد

از غرور و ورع زهد تو بیزار آیی ۶۱

عامه مردم از برای دفع هلاکت عشق می گفتند که: ای خردمند خود را در رنج و عنا و محنت
 و بلا مدار، از آن که در عالم لطافت، خوبان بسیارند و در جهان صباحت و ملاح
 نازنینان (۶۵۴) زهره دیداری شمارند. از دل غمگین، عاشق مسکین می گفت، بیت:

حرامم باد اگر در خلد بی روش

ببیندازم نظر بر روی خوبان

از آنکه، نظم:

هجران تو ای دوست نه آن هجرانست

که تو را به وصال دیگری درمانست

مرا که ضیای خورشید انور و تاب یا قوت آبدار احمر باید، مجرد عکس قمر اصفر چه فایده

۵۷- در متن اصلی: «خورم» با توجه به قرینه ها تصحیح شد.

۵۸- با توجه به کلیات سلمان ساوجی، اوستا، ص ۴۱۲، افزوده شد.

۵۹- این مصرع در کلیات سلمان ساوجی، اوستا، ص ۴۱۲، به صورت: «عجب دارم که پردازی سر از
 مستی و مخموری» ضبط است.

۶۰- در متن اصلی: «این»، با توجه به مضمون تصحیح شد.

۶۱- در کلیات سلمان ساوجی، اوستا، ص ۴۴، این بیت ضبط نشده است.

دهد. چه کسی را تریاق وصال دلداد در کارست، شربت ناخوشگوار صحبت اغیار چه مفید افتد. نظم:

مرا لبان تو باید شکر چه سود کند
مرا میان تو باید کمر چه سود کند ۶۲

یعنی که، نظم:

بهشت با تو خوش است ای نگار روحانی
مرا وصال تو باید چه جای حور و قصور
فی الجمله، روزی چند در کوره اشتیاق و برون احتراق فراق به سر برد. دل در غایت شکستگی و جان بنهایت خستگی رسید. روزها ۶۳ به زاری و نیاز و شبها به ناله و آه جان گداز به سر می برد، و می گفت:

من اندر عشق آن مه روی زیبا
شدم دلخسته و نال و زاری (?)

از آن که شیوه طلب در زمره واجبات بود، و نقطه وصول در دایره ممتنعات، و لقای محبان دلگشای آن صنم، در حیز امکان نی. بیت:

ای از تو مـــــرا روی بریدن مشکل
وز تو بـــــه مراد دل رسیدن مشکل

اگر چه مقرر شد که وصل پادشاه به گدا نرسد و خفاش ضعیف، ضیای شمس سما نبیند، لکن - لا عیب فی التمنی - بیت:

من بیچاره کجا وصل تو یابم لیکن
می دهم جان به تمنای تو تا جان دارم

ای نگار سیمین عذار، و ای نازنین گل رخسار، عشق تونه کار اختیار است، بل قضای آسمانی و امراض طرار است:

۶۲- در دیوان سنایی، مدرس رضوی، ص ۸۶۱، شعر به صورت زیر است:

«مرا لبان تو باید شکر چه سود کند

به جای مهر تو، مهر دگر چه سود کند»

۶۳- در متن اصلی: «روزه ها»، با توجه به قرینه ها تصحیح شد.

مرا این دوستی با تو قضاى آسمانى بود
قضاى آسمانى را دگر کردن؟ نتوان ۶۴

یعنی، مثنوی:

مرا در دامت افکندست تقدیر
اگر چه نیستم لایق، چه تدبیر
که باشم؟ تا حدیث عشق گویم
کیم؟ تا در ره عشق تو پیوم
تو آن مرغی که از تو مشک ریزد
من آن گردهم که از کوی تو خیزد
تویی فتنه، بتان بربری را
تویی آشوب، گلبرگ طبری را
من مسکین چو خاک افتاده پیش
به صد خواری سری بنهاده پیش
سر کوی تو جانا جای من نیست [۶۵۵]
بیابان غمت بر پای من نیست
تو هم دانی که از من هیچ ناید
مگر لطف توام راهی نماید
ای جان شیرین من، وای جانان نازنین من، وای قبله دلها، ای کعبه جانها، وای مایه حسن و
ظرافت، وای منشأ لطف و ملاحه، من مسکین بی قرین و حزین بی تسکین، عاشق روی توام
و چون سگان، معتکف کوی توام، رخ زیبا را یکبار دیگر به من خسته نمای. مخمس:
دلبر، دست [گیر] ۶۵ و بیش مپای
زنگ غم از دل حزین بزدای
برقع از طاعت خود بگشای
آفتابی ز روی خود بنمای

۶۴- کلیات عراقی، نفیسی، ص ۲۵۶ (به تعلیقات).

۶۵- با توجه به کلیات عماد کرمانی، همایونفرخ، ص ۳۵۶ افزوده شد.

تا چو سایه ۶۶ رخ آورم به زوال

ای شفای مرض عاشقان، و ای دوی درد مشتاقان، و ای صفای سینهٔ محبان، و ای لاله و
ریحان بواطن درد مندان. بیت:

ایـا محـراب چشم نقش بندان (؟)

دوا بـخـشـ درون درد منـدان

بـت سیمین بر سـنـگین دل [من] ۶۷

به تو گـمـره شده مسکین دل من

جـگر در تـاب و دل در مـوج خـونـست

اگر رـحمی [کنی] ۶۸ و قـش کـنـونـست

یعنی از شداید اشتیاق، و حرارت ناخوشی شراب فراق، عقلم مجنون شد، و دلم پر خون
گشت و طربم تعب آمد، و جان خسته ام به لب آمد. شعر:

رـمقی بـیش نـمـانـدست ز بـیمـار غـمت

قـدمی رنـجه کن ای دـوست که در می گـزرد

دل بـیقرار من از مـرض عـشقت سـقیم گشت، و بر آستان در میان خاک و خون مقیم شد. بیت:

دل بـر خـون ایـن مـجروح مـسکین

فـتاده بـر درش چـون بـیقراران

دریغ که عاشق مسکین سر ۶۹ کوی تو دارد و ترا خبرنی، و جان خسته او کشته شمشیر غمت
شد و ترا نظرنی، و وجود مدهوش بر راه تو خاک گشت و ترا برو گذرنی. آری، بیت:

نی ز احوال دل بـی خبرانت خـبر است

نی به سر وقت جگر سوختگان گـذریست

۶۶- در متن اصلی: «به رخ».

۶۷- با توجه به ردیف و قافیۀ شعر افزوده شد.

۶۸- با توجه به کمبود وزن حدسی افزوده شد.

۶۹- در متن اصلی: «در»، با توجه به مضمون تصحیح شد.

گفته باد سحر با تو بگوید سخنم
این سخن پیش کسی گو که شبش را سحر است ۷۰

یعنی، شعر:

شبم تاریم و امید سحر نیست
مرا جز لطف امید دیگر نیست
مرا در هجر تو، ای راحت جان
غذای دل به جز خون جگر نیست
ترا ای نور چشم اهل بینش
چرا بر حال مسکینان نظر نیست
چرا ای مونس دل‌های رنج‌ور
به بالین غریبان گذر نیست [۶۵۶]
چرا ای آرزوی درد‌مندان
ز حال درد‌مندان خبر نیست

چون اضطراب عاشق مسکین بی‌قرین بغایت رسید، معشوق خوش‌لقا [و] ۷۱ محبوب زیبایی
دل‌ریا، از سروفا ترك جفا کند، و نزد عاشق مبتلا و محب پر عنا، که متحمل بار بلا و نشانه تیر
ابتلاست بیاید. و به لفظ شیرین شورانگیز و کلام ۷۲ جان‌پرور خود گوید که: ای ۷۳ مسکین
فقیر و ای غمگین حقیر، پند من بپذیر و از عالم گوشه‌گیر. عاشق مسکین با دل خراب و جگر
کباب گوید. نظم:

دل من گوشه‌گرفت از همه عالم لیکن
گوشه‌گیر است که در بند کمان ابرویی است ۷۴
معشوق دل‌ریا و محبوب روح‌افزا گوید:

۷۰- در کلیات سلمان ساوجی، اوستا، ص ۲۶۷، این بیت به صورت دیگر آمده است (به تعلیقات).

۷۱- با توجه به سیاق عبارت افزوده شد.

۷۲- در متن اصلی: «کلان»، با توجه به معنی تصحیح شد.

۷۳- در متن اصلی: «این»، با توجه به معنی تصحیح شد.

۷۴- کلیات عماد کرمانی، هما یونفرخ، ص ۵۳.

ز چشمش گوشه گیر ای دل [که] ^{۷۵} باشد عین هشیاری

گرفتن گوشه از مستی که تیرش در کمان باشد

عاشق به صد زاری و نشاط و نیاز، و هزار خواری و گداز، از معشوق لطیف منظر و محبوب شریف ضمیر، از مائده وصال و خوان جمال، نواله طلبد. و از شراب خوشگوار لطف و عنایت، و ریح ^{۷۶} زلال سلسال مرحمت و عاطفت پیاله جوید. یعنی که: ای مالک ملک حسن سبأ، ^{۷۷} الله که من فقیر عصر توام و غریب شهر تو. بیت:

ما فقیریم و تو ^{۷۸} فقیر پسند

ما غریبیم و تو ^{۷۹} غریب نواز

محبوب شوخ شنگ لطیف و معشوق باکیاست و فرهنگ ظریف به حکم آن که - الْمَنْعُ أَظْرَفُ مِنَ الْعَطَا - هر چه تمامتر کرشمه ای، هر چه کاملتر و نازکتر امتناعی نماید. که تصویر آن در خبر بیان و تقریر آن در تحریر بیان - کَمَا هُوَ - نتوان. که عاشق مسکین با دل پر درد حزین گوید که: ای ماه منور و ای خورشید انور و ای شیرین تر از شهد و شکر، «أَمَّا لِسَائِلَ فَلَا تَنْهَرُ» ^{۸۰} یعنی که، نظم:

اشک ما سایه است و دوست کریم

جان بخشایش است و لطف عمیم ^{۸۱}

معشوق رعنا ی زیبای با وفا، و محبوب خوش لقای روح افزای با صفا، از غایت کارسازی و نهایت بنده نوازی، فیض لطف و انعامی، و تشریف زلال احسانی و اکرامی به عاشق جان گداز و محب سرباز سرافراز سرانداز خود افاضه کند، به لطافتی که هوش از دلها [۶۵۷] رود و خروش از جانها برآید تا محقق و روشن و مقرر و معین گردد که، بیت:

۷۵- با توجه به کلیات سلمان ساوجی، اوستا، ص ۳۰۷، افزوده شد.

۷۶- در متن اصلی: «در حق»، با توجه به مضمون تصحیح شد.

۷۷- در متن اصلی به صورت: «شبالله» ضبط است.

۷۸- در کلیات عماد کرمانی، همایونفرخ، ص ۱۷۴، «او» به کار رفته است (سه تعلیقات).

۷۹- مأخذ بالا.

۸۰- سورة الضحی (۹۳) آیه ۱۰.

۸۱- کلیات عماد کرمانی، همایونفرخ، ص ۲۰۱.

عاشق که شد؟ که یار به حالش نظر نکرد
ای خواجه درد نیست و گرنه طبیب هست ^{۸۲}

الباب الثانی

بدان ای مستکشف خفیات اسرار پادشاهی وای مستشرق لمعات انوار الهی، که عشق حقیقی و ربانی حقیقیست که نه مکانی است و نه زمانی، بلکه خورشیدیست که از مشرق ازل الازال حضرت ذوالجلال کبیر متعال طلوع می کند، و سطوات تیغ آن آفتاب جهانتاب از اوج فلک هویت غیب کبریا، بر اقالیم جبروت اعلا اشعه انوار می پاشد. و انوار بوارق عظمت و شوارق عزت، عکسی بر مرایای حقایق ملکوتی می اندازد، و عکسی از آن عکس بر صفحات وجودات قطان عالم جسمانیت که مادیات شهادت اند می افتد. اینجا حقیقت «يُحِبُّهُمْ» ^{۸۳} از جهان کون «كُنْتُ كُنْزاً مَخْفِياً» ^{۸۴} به عالم ظهور «فَاخْبَيْتُ اَنْ اُعْرِفُ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِأَعْرِفُ» ^{۸۵} جمال دل آرای خود به جهانیان نماید. حاصل آن که اقباص امواج دریای زخار مَوَاج وحدت از انهار انوار جبروتی به حیاض خبر ^{۸۶} حقایق ملکوتی روان گردد، و از آنجا به وسیله قد اون شویی ^{۸۷} افعال در مسبح صحرایی - قَلْبُ الْغَارِبِ أَوْسَع مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ - فرو ریزد. چون صحرای دل عارف عاشق از زلال سلسال عشق به حکم تواتر فیض اللّٰهی مُمتلی گردد، دریای دل عارف عاشق کند و موج بر آرد و دمیدن گیرد و به حکم

۸۲- دیوان حافظ، غنی، ص ۴۴.

۸۳- سورة مائده (۵) آیه ۵۴ (بے تعلیقات).

۸۴- احادیث مشنوی، فروزانفر، ص ۲۹ (بے تعلیقات).

۸۵- مأخذ بالا.

۸۶- در متن اصلی این کلمه را می توان به صورت: «حَیْز» نیز خواند.

۸۷- کذا در متن اصلی، مفهوم نشد.

«كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ»^{۸۸} آب حیات عشق باز به همان راه اول برگردد. تا چندانى كه از حیاض ملكوتى و انهار جبروتى گذرد و به بحر مواج احدیت متصل گردد. اینجا ازل با ابد آمیزد، و کون از کون درهم فروریزد، و در حال محبوبه درین مقام روى به عاشق نماید. و اگر به چشم جان امعان نظر کنی به حقیقت معلوم گردد، كه مقصود از «يُحِبُّهُمْ»^{۸۹} آنست كه سلطان عشق ازل كه عبارت از عشق ذات احدیت است، بر ذات خود از سر حدّ وحدت به شهرستان «يُحِبُّهُمْ»^{۹۰} آید و از آن مقام به اقالیم «يُحِبُّونَهُ»^{۹۱} گذرد. و باز [به] «مَقَرِّ عَزَّ خود برگردد. تا حقیقت - اِنَّ اللَّهَ يَعْشَقُ [۶۵۸] فَايْذُ فَقَطْ -»^{۹۲} روشن گردد. و این جمله كه بیان کرده شد، شمه ایست از حقیقت عشق حقیقی كه این ضعیف در سلك بیان آورده است، با آن كه رُتبت عشق بلندتر از آنست كه طایر اوهام و افهام هیچ مخلوقى به پیرامن سرادات سرابرداه عظمت آن رسد. نظم:

عشق سرِیست كه جبرئیل برو نیست امین

به مقالات گمان حل نشود سرّ یقین

جرعه‌ای بر سر راه از می عشق افشانند

عرش و کرسی همه در خاک نهادند جبین

مرغ فردوس درین پرده در آرد دستان

طوطی قدس ازین آینه گیرد تلقین^{۹۴}

اما جماعتی از غواصان قُلزم زخار عشق و محبت كه ارتباط^{۹۵} لُجّه عمان شوق و مودّت دُرر انوار و لّالی اسرار بدست آورده اند، عشق را تعریفات کرده اند. فیلسوف اکبر، افلاطون

۸۸- سورة انبیاء (۲۱) آیه ۱۰۴.

۸۹- سورة مائده (۵) آیه ۵۴ (به تعلیقات).

۹۰- مأخذ بالا.

۹۱- مأخذ بالا.

۹۲- توجه به سیاق عبارت افزوده شد.

۹۳- کذا در متن اصلی، مفهوم نشد.

۹۴- این غزل در دیوان کمال خجندی، شیدفر، ص ۸۳۵، به صورت دیگر است (به تعلیقات).

۹۵- کذا در متن اصلی، ظاهراً افتادگی دارد.

اللہی چنین گفت کہ: - *أَلْعِشْقُ جُنُونُ اللَّهِ لَا مَمْدُوحَ ضَاجِبُهُ وَلَا مَذْمُومٌ*^{۹۶} - یعنی: عشق دیوانگی و شیدا است کہ مستفاد از حضر اللہیتست^{۹۷} و مقتبس از جناب صمدیتست کہ صاحب آن نہ ممدوح است نہ مذموم، زیرا کہ عشق صفت اضطراریست نہ فعل اختیاری. و مدح و ذم متعلق بہ امور اختیاریہ است - *عَلَى مَا هُوَ الْمُخْتَارُ*.

اگر چه بعضی در صفت *لَوْلُومٌ مُصَفًّا* گویند کہ: - *مَذَحْتُ اللَّوْلُومَ عَلَى صِفَائِهِ* - و مشہور میان علما اینست کہ: - *العشق عبارة عن إفراط المحبة* -، یعنی: چون نایرات محبت و شغلّات مودّت در دل دردمند و جان مستمند در افتاد و خس و خاشاک هوا و هوس اغیار بالکلیہ بسوخت، و شجرہ وجود ہمہ آتش محبت بنہایت کمال رسید، آن را عشق گویند. و این اگر متعلق بہ معشوق ازلیست، «عشق حقیقی»^{۹۸} گویند و اگر متعلق بہ صاحب جمال خلقیست «عشق مجازی» خوانند. و عشق حقیقی صفتی و ملکہ است کہ عبارت از آن در خبر است از آن کہ، بیت:

سخن عشق جز اشارت نیست

عشق در خورد^{۹۹} استمارت نیست

در عبارت همی نگنجد عشق

عشق از عالم عبارت نیست

عشق را بوحنیفہ درس نگفت

شافعی را درو روایت نیست

دل شناسد کہ چیست جوهر عشق

عقل را زہرہ بصارت نیست

۹۶- فرهنگ اشعار حافظ، رجایی، ص ۶۲۰ (پہ تعلیقات).

۹۷- ضبط این کلمہ در اکثر موارد بہ همین صورت است.

۹۸- در متن اصلی: «عشق اصلی»، با توجہ بہ قرینہ و مضمون تصحیح شد.

۹۹- در دیوان عطار، نفیسی، ص ۱۵۲: «دریند».

تعالی العشق عن عمم الرجال
و عن وصف التفرق والوصال^{۱۰۰}

عشقم که در دو کون و مکانم [۶۵۹] پدید نیست
عناقز عزتم^{۱۰۱} که نشانم پدید نیست
ز ابرو و غمزه در^{۱۰۲} دو جهان صید کرده ام
منگر بدانکه تیر کمانم پدید نیست.

اما بدان که عشق مجازی بر دو قسم است. قسمتی عبارت از میلان نفس اماره است - الی
طَلَبِ اللَّذَّةِ الْبَهِيمَةِ وَ اسْتِيفَاءِ الْمُشْتَهَاتِ - و این در - غَيْرَهَا أَبَاحَةُ الشَّرْعِ - مذمومست و
صاحب این در زمره «أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ»^{۱۰۳} است که چشم معنی او از ملاحظه
حقایق جمال معنوی و از مشاهده کمال صنع الهی محرومست. نظم:
دل شهوت پرستان را ز جنت کی خبر باشد

ز روی یوسف مصری چه حاصل چشم اعمی را
و قسمی عبارت از سیمایی است که از قوت حرارت محبت کامله از میان جان و صمیم
جنان سر برزند با عفتی تا هر چه تمامتر و با کرامتی هر چه کاملتر و با شهامتی^{۱۰۴} هر چه
شاملتر. بیت:

چو شرط اندر حقیقت پاک بازیست
همان شرط حقیقت در مجازیست
کسسی کاندر مجازی پاک رو گشت
حقیقت را مسلم گشت و بگذشت

۱۰۰- کلیات عراقی، نفیسی، ص ۳۷۶.

۱۰۱- کلیات عراقی، نفیسی، ص ۳۷۶: «مغیرم».

۱۰۲- کلیات عراقی، نفیسی، ص ۳۷۶: «هر».

۱۰۳- سورة الاعراف (۷) آیه ۱۷۹.

۱۰۴- در متن اصلی این کلمه ناخواناست، با توجه به ضبط کلمه و مضمون انتخاب شد.

مجازی جز تماشای نظر نیست
نظر را نزد بعضی هم گذر نیست

به عشق آن کس که این مقدار گردد
حریف عشق و مرد کار گردد
اگر می‌برد شهید راه باشد
ز سر عاشقی آگاه باشد

و این عشقیست که خواجه ما سید کاینات اشارت به او کرد که: «مَنْ عَشِقَ وَ غَبَّ وَ كَتَمَ وَ مَاتَ مَاتَ شَهِيداً»^{۱۰۵} و شیخ رئیس الحکما علی بن سینا در مقامات^{۱۰۶} العارفین که نمط ناسع اشاراتست تعبیر از آن چنین کرده است که: - مِنْ جُمْلَةِ مَا يُعِينُ عَلَى تَلْطِيفِ سِرِّ الْغَارِ الْفَاشِقِ الْعَشِقِ الْغَفِيفِ الَّذِي يَأْمُرُ بِهِ شَمَائِلُ الْمَعْشُوقِ لَا سُلْطَانُ الشَّهْوَةِ^{۱۰۷} - و عشق یعقوب کنعانی بر یوسف صدیق زندانی علیهما السلام ازین قبیلست، و عشق مجنون عامری، شید بر جمال لیلی رعناى زیبا، مخروط درین سلك، و شور فرهاد تلخ عیش مسکین در هوای لعل شکر شیرین، ازین نمطست. و رسوایی من فقیر مبتلا که نشانه تیر ابتلاء و عود پر دود مجمر بلام، در شوق دلبر ماه روی خوش لقا و عشق دلدار جاه جوی با وفا، ازین عالمست. معلوم خاطر انور تو باد که صفات و آداب عاشق و معشوق [۶۶۰] بسیارست و از حد ضبط بیرون، لیک چند صفتی که به مقصود نزدیکترست بیان کنیم تا دلها را شادمانی حاصل گردد.

اما بدان که، یکی از صفات و آداب عاشق و شرط عظیم عشق اینست که: به غیر جمال معشوق به هیچ جمالی و کمالی «سِرّاً وَ عَلَانِيَةً»^{۱۰۸} ملتفت و مایل نگردد. از آن که هیچ جنایتی از محب عیار نزد معشوق دلدار زیادت التفات به اغیار نیست.

۱۰۵- عبر العاشقین، روزبهان، ص ۳۲ و ۹ (بـ تعلیقات).

۱۰۶- در متن اصلی: «مقالات»، با توجه به ترجمه و شرح اشارات و التنبیها، ملکشاهی، ص ۴۳۹، تصحیح شد.

۱۰۷- ترجمه و شرح اشارات و التنبیها، ملکشاهی، ص ۴۴۷ (بـ تعلیقات).

۱۰۸- سورة بقره (۲) آیه ۲۷۴؛ و سورة رعد (۱۳) آیه ۲۲؛ و سوره های دیگر.

دوم آن که: اراده و اختیار خود را در اختیار ارادهٔ معشوق فانی گرداند، تا هر چه خواست معشوق است خواست او باشد، اگر همه معشوق فراق خواهد. بیت:

هجری که بود ——— مراد محبوب

از وصل، هزار بار خوشتر ۱۰۹

سیم آن که: سخاوت را شعار خود سازد، و هر چه دارد از دل و جان و کفر و ایمان و طاعت و عصیان و جاه و جلال و مال و منال و دنیا و عقبی، در راه رضای معشوق در بازد از آن که، نظم:

از در یار گذر نتوان کرد

رخ ——— سوی یار دگر نتوان کرد

ناگذشته ز سر هر دو جهان

بسر سرکوش گذر نتوان کرد ۱۱۰

چهارم آن که: مذلت و مسکنت و تواضع را ملکه سازد و خاک راه کل عالم گردد. بیت:

خواهی که چشم اهل دلی ——— بر تو افستد

افتاده باش در ره عزت چو خاک راه ۱۱۱

پنجم آن که: به همه حال با جهانیان به باطن و ظاهر خوش باشد و بر صفحهٔ آینهٔ دل خود غبار هیچ آفریده را ره ندهد. بیت:

بـا خلق خدا مزاج عاشق

چون شیرو و شکر بود موافق

ششم آن که: او باش صفت باشد تا به ملامت ۱۱۲ و تشنیع خلائق و جفا و جور مخالف و موافق از معشوق برنگردد. ۱۱۳ نظم:

۱۰۹- لمعات عراقی، خواجوی، ص ۱۱۷.

۱۱۰- کلیات عراقی، نفیسی، ص ۱۸۲.

۱۱۱- کلیات عماد کرمانی، همایونفرخ، ص ۲۵۸.

۱۱۲- در متن اصلی: «ملازمت»، با توجه به معنی تصحیح شد.

۱۱۳- در متن اصلی: «گردد»، با توجه به معنی تصحیح شد.

مگردانید بد گویان مرا دور از نکورویان
 به آواز سگان نتوان زکوی دوست گردیدن
 هفتم آن که: در مبادی عشق از معشوق طمع وصال ندارد و همگی همت خود را بر وفای
 محبوب مصروف نکند. بلکه جفای او را بهتر از وفای او دارد. بیت:
 عاشق جور یار شود، عاشق لطف یار نه
 تا که نگار نازکت، عاشق زار آیدت ^{۱۱۴}
 هشتم آن که: هیچ سزی از اسرار لطفی و مهری معشوق را به غیر حکایت نکند، بلکه در
 مبادی تعشق، عشق را پنهان دارد تا کسی بر آن مطلع نشود. چنانکه امام «صدر الشریعه»
 فرموده اند، بیت:

صدرا، نبود محرم عشقت به جز از جان
 زنهار مگو [۶۶۱] با دل خود [تا] ^{۱۱۵} بتوانی
 تا چندان که عشق قوت گیرد و بی اختیار او فاش گردد، چنانکه قایل گوید:
 آتش عشقت نهان سازم درین شخص چو کاه (?)

لیک روشن تر شود هر چند خس پوشش کنم
 نهم آن که: بر معشوق در هیچ صورتی تحکم نکند، و او را منع نکند، از التفات به عاشق دیگر
 بلکه در آن کوشد که عشق را چنان به کمال رساند، که معشوق به خودی خود از کل منقطع
 گردد، و به غیر او به هیچ احدی ملتفت نشود. اگر چه یکی از فضایل معشوق آنست که به یک
 عاشق باید که التفات کند.
 دهم آن که: در مجلسی که اغیار حاضر باشد و رقیبان ناظر، سوی معشوق کم نظر کند، اگر چه
 به جان و دل معشوق او بود. بیت:

۱۱۴- در کلیات شمس، فروزانفر، ج ۱، ص ۳۲۳ به این صورت ضبط است:

«عاشق جور یار شو عاشق لطف یار نی

تا که نگار نازگر، عاشق زار آیدت».

۱۱۵- با توجه به کمبود وزن افزوده شد.

دل و جانم به تو مشغول و نظر بر چپ و راست
تا ندانند رقیبان^{۱۱۶} که تو محبوب منی
یازدهم آن که: در حضور معشوق ذکر صاحب جمال دیگر نکند نه بر وجه مدح و نه بر وجه
مذمت، الا آن که حاجت ماسّه گردد به ذکر او، آنگاه از وحایتی و سخنی به قدر ضرورت
گوید از آن که، شعر:

سخن باده بالباش بادست
صفت موش، مشک پیش خطاست
دوازدهم آن که: اگر از عاشق دیگر غیرتش آید تا تواند بجل کند، و قولاً و فعلاً اظهار
وحشت و کدورت نکند. مگر آنکه زمام اختیار از دست تصرف او بیرون رود.
سیزدهم آن که: به معشوق در آن وقت که تاب جمالش سبب عارضی کمتر گردد، همچنان
پیش آید که در حال غلبه انوار جمال و کمالش.

چهاردهم آن که: اگر^{۱۱۷} معشوق را غلبه ظنّ آن شود که عشق فتوری و قصوری پذیرفته
است - مَهْمَا امْکُنْ - آن ظنّ را از باطن معشوق به دربرد.
پانزدهم آن که: معشوق هر چند اظهار محبت کند و او را طالب گردد خود را فراموش نکند و
اگرچ در مقام ناز افتد بتکلف خود را در مقام نیاز آرد.

تو ایازی، پوستین را یاد دار
تا نمانی دور از محمود خویش^{۱۱۸}
شانزدهم آن که: از کثرت احرار و اشواق و از تراحم و تراکم شاید فراق غمناک نگردد، چنان
که قایل گوید، بیت:

دل شکسته من تا به کی حزین باشد
دلا! ملول مشو عاشقی چنین باشد^{۱۱۹}

۱۱۶- در کلیات سعدی، فروغی، ص ۶۹۴: «تا نگویند حریفان».

۱۱۷- در متن اصلی: «از»، با توجه به معنی تصحیح شد.

۱۱۸- دیوان عطار، نفیسی، ص ۳۳۵.

۱۱۹- کلیات سلمان ساوجی، اوستا، ص ۳۱۳.

هفدهم آن که: معشوق را در زمان غیبت چنان رعایت کند، که فعلاً و قولاً در زمان ۱۲۰ [۶۶۲] حضور، از آن که مخالفت زمان غیبت، بر حال حضور، از علامات نفاق است، نه از عادات عشاق و ارباب اشواق.

هژدهم آن که: در حضور معشوق پی حشمت نباشد، بلکه چنان باشد که گویا فانی محض و معدوم صرف است، مگر آن که شهرستان اختیار او را لشکر غوغای مستی غارت کرده باشد، درین حال هر چه از و صادر شود، از بی خبری در آن معذور بود که: - اَلْعُشَّاقُ لَا يُؤْخَذُونَ بِمَا يَقُولُونَ فِي أَوَانِ سُكْرِهِمْ - چنان که قایل گوید:

هر که به چارسوی غم، کرده جلای خویشتن ۱۲۱

بر سر کوی بی خودی هر چه کند حرام نیست

نوزدهم آن که: به قول معشوق مغرور نشود و از هر دوری و مطرودی ملول نگردد و به سبب رد و طرد معشوق هم نومید نگردد:

ایمن مـشـو که مرکب مردان مرد را

در سنگلاخ بادیه پیـها بریده‌اند

نومید هم مباش که رندان باده نوش

ناگه به یـک خروش به منزل رسیده‌اند

بیستم آن که: جهد کند که تا از حیاض الطاف معشوق سیراب نگردد، از طلب مزید باز نه‌ایستد. بلکه اگر هزار جام از زلال سلسال وصال در کامش ریزند، تشنه تر گردد و نعره «هَلْ مِنْ مَزِيدٍ» ۱۲۲ زند. بیت:

روزی اگر به کوی مرادی رسی «عماد»

آنجا مقام نیست گذر کن که منزلست ۱۲۳

اما بدان که همچنان که عاشق را آداب و ترتیبست، معشوق را نیز مراتبست. ۱۲۴ از صفات

۱۲۰- در متن اصلی: «+ که».

۱۲۱- در متن اصلی: «خویش»، با توجه به وزن تصحیح شد.

۱۲۲- سورة ق (۵۰) آیه ۲۹ (پـ تعلیقات).

۱۲۳- کلیات عماد کرمانی، همانفرخ، ص ۳۲.

۱۲۴- در متن اصلی: «+ یکی» زاید به نظر می‌رسد.

و آداب معشوق یکی از آن جمله آنست که: در ازدیاد انوار کمال و اشراق جمال خود اهتمام نماید. و جهد در آن کند که به انواع کمال لطایف صوری و معنوی که در حیز کسب آید یا به کسب زیاده شود متحلی گردد.

دوم آن که: اگر تواند به یکی عاشق که در عشق کاملتر بود و در فضل و هنر تمامتر بود، التفات کند. اگر نتواند، عاشقی را که به این صفات بود، رعایت زیاده کند. با هر يك از محبان دیگر به مقدار حال ایشان ملتفت گردد.

سیم آن که: رنجها و محبتها که عاشق مسکین در بلای شوق و ابتلای عشق او کشیده است فراموش نکند، و با او به سخن هر کس بیگانگی ننماید. چنان که قایل گوید:

با هـــــــــــــر کـــــــــــــه دمی ز آشنایی زده‌ای

شرطیست که شرط نیست بیگانه شدن

خاصه، به سخت تمامان و صاحب غرضان که غالب حال ایشان دروغ است و عاشق مسکین به هزار زبان این عذر گوید که، [۶۶۳] بیت:

قول صاحب غرضان گوش مکن بهر خدا

یار ما باش که ما از دل و جان یار توایم

[چهارم] ۱۲۵ آن که: اگر بیند که عشق عاشق به ذریعه اختلاط مفرط کم می شود، چند گاهی عاشق را در بوتۀ فراق بگذارد، تا قدر وصال ظاهر گردد. از آن که، نظم:

تـــــــــــــــــــــا درد نیابند، دوا را نشناسند

تا رنج نبینند، شفا را نشناسند ۱۲۶

و اگر داند که به طول مدت فراق عاشق به حکم، شعر:

وَهَلْ يَقْبُ الْعَجْزَانِ إِلَّا الْعِبَاسُ

و بر قضیه - طُولُ الْعَهْدِ مَنَسَى - ۱۲۷ از دایره عشق برون خواهد آمد، زود به وصال و نمایش جمال تدارك آن کند.

پنجم آن که: در حضور اغیار به عاشق التفات بسیار نکند، تا مدعیان مطلع بر اسرار نگردند،

۱۲۵- با توجه به شماره گذاری متن افزوده شد.

۱۲۶- دیوان خواجهی کرمانی، خوانساری، ص ۴۰۹.

۱۲۷- در امثال و حکم، دهخدا، ص ۱۰۷۸، ضرب المثل آن به صورت: «طول العهد ينسى» آمده است.

و دیگر آن که، در جور و جفا و لطف و وفا طریق وسط رعایت کند و از افراط دور باشد که،
بیت:

وَ كَلَّا طَرَفُ الْآمِـــــوَدَ رَمِيمٌ
وَ خَيْرُ الْأُمُـــــوَرِ أَوْسَطُهَا ۱۲۸

و این به حسب اصل است، لیکن مقامی افتد که افراط در لطف و وفا مطلوب بود یا مبالغه در جور و جفا مرغوب، و دیگر آن که، عاشق به تواضع کم کند و ظاهراً و باطناً او را خاک راه تصور کند. بلکه کمتر عاشقی در وقتی از اوقات چنین باشد. ششم آن که: عاشقی را که در ذات و صفات و افعال و هر چه متعلق به معشوق است همه ببیند، به مراتب فاضلتر داند از عاشقی که در جزئی از اینها عیب تصور کند.

هفتم آن که: عاشقی را که در وی ناراستی و ناپاکی تصور کند، از ۱۲۹ پیش خویش مهجور گرداند و دیگر به او اختلاط نکند و به صحبت عاشقان راست دمساز پاک باز سرانداز جان‌گداز رغبت نماید.

هشتم آن که: از فقر [و] ۱۳۰ درویشی عاشق احتراز نکند، بلکه عاشق فقیر را بر محب توانگر تفضیل کند. وقتی، عاشق به معشوق لطیف طبع می‌گفت که حضرت علی‌اء آن مخدوم را متاع سید اولین و آخرین خواجه علیه‌السلام باید بود و تقرب به درویشان باید نمود، معشوق لطیف ظریف جواب گفت که، بیت:

گنج عزّت که طلسمات عجایب دارد

فتح او را در نظر رحمت درویشانست ۱۳۱

نهم آن که: به هراهل و هر خسی و ناکسی اختلاط مفرد نکند، خصوصاً در نظر عاشق که بد گمان باشد [۶۶۴] و هر چه گمان برد همان کند. دهم آن که: سَری [که] ۱۳۲ تعلق به عاشقی دارد - «مَهْنَا أَمْكُنْ» - به عاشق دیگر قطعاً

۱۲۸- احادیث مشنوی، فروزانفر، ص ۶۹؛ و امثال و حکم، دهخدا، ص ۷۶۷.

۱۲۹- در متن اصلی: «ازین»، با توجه به سیاق عبارت تصحیح شد.

۱۳۰- با توجه به معنی افزوده شد.

۱۳۱- دیوان حافظ، غنی، ص ۳۵.

۱۳۲- با توجه به سیاق عبارت افزوده شد.

اظهار نکند. و اگر عاشق دیگر بر آن سر مطلع شود، بروجهی دیگر آن را تأویل کند که از خاطر او مرفوع گردد.

یازدهم آن که: اگر عاشقی به سبب علاقه، محبت را قطع کرده باشد. اگر داند که امکان تدارک نیست ملتفت او نگردد و اگر معلوم کند که تلاقی ممکنست به هر وجهی که هست رمیده را به دام خود آرد.

دوازدهم آن که: خود را از عاشق بی نیاز دارد، و در هیچ سعی احتیاج خود را به او عرض نکند، مگر آن که اتحادی تمام و انتلافی علی الدوام میان ایشان متحقق شده باشد و دوگانگی از میان برخاسته و محض یگانگی پدید آمده بود. درین مقام اگر ۱۳۳ حاجت خود پیدا کند و به او استعانت نماید، تأسی باکی نباشد.

سیزدهم آن که: شخصی که عاشق صاحب جمال دیگرست، باید که در آن نکو باشد که او را عاشق خود گرداند. بل که وجود و عدم او را مساوی دارد و اگر آن شخص به طرف او میل کند - که انقطاع از محبوب اولی بی ادیست و عاشق هر جایی بودن بوالعجبی است - او را نصیحت کند، - مَا الْحُبُّ إِلَّا لِلْحُبِّ الْأَوَّلِ - ۱۳۴ چون یقین گردد، که اول اختیار به طرف او متجذب گشت اگر ملتفت به او شود و او را از زمره عشاق خود شمارد دور نباشد.

چهاردهم آن که: اگر دو عاشق که جمع ایشان ممکن نبود، مخالفت کنند و او را یقین گردد که بالضرورة یکی را باید که اختیار کرد. هر کدام که در عشق و محنت راسخ تر و در شوق محبت کاملتر، او را اختیار کند. مگر آن که دل او از آن دیگر منقطه نتواند که شود. از آن که، بدین تقریر آن محب محبوب اوست و شك نیست که ترجیح محبتی که محبوب است بر محبتی که محبوب نیست واجب است. ۱۳۵ اگر گویی که هر محبتی محبوب است، گویم که: صفت محبوب مایل شده و ضعف، و مراد ما از محب محبوبی، آن ۱۳۶ محب ایست که محبوب او

۱۳۳- در متن اصلی: «+ از».

۱۳۴- در تاریخ الوزراء، دانش پژوه، ص ۱۵۷ به صورت: «ما للحب الا للحب الاول»، آمده است (→ تعلیقات).

۱۳۵- در متن اصلی عبارت: «اگر کو گویی که هر محب محبوبست بر محبتی که محبوب نیست واجب است» تکرار شده، که ظاهراً خطای کاتب است.

۱۳۶- در متن اصلی: «از»، با توجه به معنی تصحیح شد.

را دوست تراز محبِ دیگر می دارد.

پانزدهم آن که: در غمزه و ناز و کرشمه تا تواند نازکی و دقت بیشتر رعایت کند.
شانزدهم آن که: در نظر عاشق [۶۶۵] غالب مشهور، به محب مغلوب مستور التفات کم کند.
و در وقتی ملتفت او شود که عاشق غالب غافل بود.

هفدهم آن که: اگر عاشقی چیزی از اخلاق و شمایل و اشکال او نیک خوش آمده باشد.
معشوق اگر خواهد که آن را نیز باز اعاده کند و ظاهر گرداند مکرر صریح سازد، ۱۳۸ بلکه آن
را فی الجمله تغییر و تبدیل کند و در صورت دیگر ظاهر سازد.

هزدهم آن که: مشهور شدن به محبوبی باک ندارد و این معنی را از کمالات شمرده اند و دیگر
آن که معشوق به مجالس ناشایست کم حاضر شود و به جایی که از آن عاشق را کراهت آید
نرود، الا به مشاورت عاشق.

نوزدهم آن که: عاشقی را [که] ۱۳۹ طمع وصال کمتر دارد، بیشتر بنوازد، و آن که به کناری
راضی بود، فاضلتر از آن داند، که طمع شکر لعل کند و آن که به مرحباً التفات کند به از آن
داند که توقع کنار کند. و آن که در نظر محو گشته باشد و آن که در کمال عشق به جایی رسیده
باشد که پروای نظر نیز بر روی معشوقش نیز نمانده باشد، کاملتر ازین مجموع بود. این که
گفتیم نسبت عالم مجازست اما حقیقت عکس اینست - يَعْرِفُهُ مِنْ أَطْلَعِ عَلَى مَقَامَاتِ الْعُرْفَا وَ
دَرَجَاتِ أَقْدَامِ أَوْلِيَاءِ وَاللَّهِ الْهَادِي إِلَى السَّبِيلِ الرَّشَاد.

الباب الثالث

بدان ای سالک مسالك جهان عشق و محبت و ای سایر طرایق عالم شوق و مودت که سدید
کارخانه عشق مخلوق اینست که قضای میرم الهی و حکم محکم پادشاهی سجنجلات
مبادی عالیه که عقول مقدسه اند عکس بر مرایای نقوش مجردة قدسیه فلکیه اندازد، بر وجه
کلی، و از آن مرایا صور کلیه، در صفحات الواح نقوش منطبقیه جزئیه انتساخ پذیرند. بر

۱۳۷- در متن اصلی: «شانزدهم»، با توجه به شماره گذاری متن تصحیح شد.

۱۳۸- ظاهراً از نظر معنی، «نسازد» صحیح تر به نظر می رسد.

۱۳۹- با توجه به سیاق عبارت افزوده شد.

وجه جزیی، و آن مبداء سلسله حرکات اجرام علویّه و هیاکل نورانیّه فلکیّه ۱۴۰ گردد و حرکات متسلسله به طرایق اعداد مودّی گردد. در عالم کون و فساد، نه حدوث طبیعی که قابل عشق و مقیمانست و غریزه که مستعد حدوث شوق و طیرانست و عشق در مبداء فطرت طبیعت قابلّه در نفس طبیعت مکنون و حاصل بالقوه می باشد و ظهور او بالفعل غالباً چنان می بود که چون صاحب [۶۶۶] با زلف و خال و صاحب حسن پر کمال با غنچ و دلال، در برابر عاشق آید. سلطان اشراقات آفتاب جمال جهانتاب او عسگر تیرگی خمول و ظلمات خمود وجود پر آتش و دود عاشق صادق و دود مودود را هزیمت کند. و دیده غ ظاهر و باطنش را به دقایق حسن و جمال و حقایق لطافت و ظرافت و کمال، بینا گرداند. چون چشم باز کند نظرش بر جمال روح افزای طرب آرای دلگشای زیبای معشوق افتد. چهره بیند منور به انوار لطایف الهی، و رخساری مشاهده کند مزین به انواع دقایق پادشاهی، به هزار دل شیفته و حیران و آشفته و سرگردان گردد. آتش محبت از مقعر تنور دلش شعله ها زند، و نیران شوق از کانون سینه بی کینه اش مشعلها بردارد. چون معشوق صاحب جمال از سر کرشمه و دلال به حجب تمنع و استار تمزز از نظر عاشق مخفی گردد. صبر و قرار و خور و خواب از عاشق دل خراب جگر کباب برمد. عاشق مسکین ردای فقر و مسکنت بر دوش کند، و دلق عجب و انکسار و معذرت در بر اندازد، و مس وجود نفس اماره رعنا را در آتش محبت بگدازد و در هوای معشوق به خاک رهش برابر سازد و قاعده ناموس و آب روی را بالکیه براندازد و پلاس بلای او، او را به از قبای شاهی شود، و در عین مفلسی سلطان اقالیم نامتناهی گردد.

نظم:

ملکت عشق ملک شد از کرم الّهم (؟)

پشت من و پلاس غم اینست قباى شاهیم

بود ز عقل پیش ازین لاف غرور در سرم

پیش در تو خاک شد این همه کژ کلاهیم

چند به ناز رفتنت، وه که مباد ناگهان

شعله به دامنّت زند، ناله صبحگاهیم

ساقی عشق طاسات مرارات فراق و جُرع^{۱۴۱} غُصص اشتیاق در حلق جانش و کام و روانش ریختن گیرد. او از غایت چستی و سر مستی، بی سستی دفع هستی کند. و خود را یکی از سگان کوی محبوب سازد و دائماً با صورت رخ و زلف مخیلش عشق باز د و گوید، نظم:

خستگان سر کوی تو شفا می طلبند

درد مندان فراق تو دوا می طلبند

هر کسی از تو تمنا و مرادی دارند

کشتگان غم عشق تو، ترا می طلبند

وقت [۶۶۷] باشد که معشوق دلدار و محبوب گلزار را بروی گذراقتد. او را ببند که چون پروانه پر را در آتش سود سوخته و دیده عقل مصلحت اندیش را به تیر عشق بر دوخته و خانه وجود پرداخته، درخت اغیار از سراج دل پرداخته^{۱۴۲} یعنی که، شعر:

بیا که خانه دل پاک کردم از خاشاک

درین خرابه تو خود کی قدم نهی؟ حاشاک

هزار دل کنی از غم خراب و نندیشی

هزار^{۱۴۳} جان به لب آری ز کس نداری باک

دلَم که خون جگر می خورد ز دست غمت

در انتظار تو صد زهر خورده بی تریاک^{۱۴۴}

چون معشوق او را بدین صفت یابد، به کلام شیرین دلریا و منطق دلفریب جان افزا گوید که: ای شخص غریب و ای مرغ عجیب در چه کاری؟ و این^{۱۴۵} ناله و زاری از بهر که داری؟ بیچاره عاشق کار افتاده دل به باد داده، از لجه دریای حیرت و محنت و اثنای تلاطم امواج محبت سر بر آرد و گوید: ای سرودلها، و ای نور دیده جانها، و ای گلشن چمن باغ صباحت و ملاحت، و ای قند مصفاى شکرستان لطافت و ظرافت، مرغ دل من در دام محبت بر امید

۱۴۱- در متن اصلی: «جوع»، با توجه به معنی تصحیح شد.

۱۴۲- کذا در متن اصلی.

۱۴۳- در متن اصلی: «هزار» تکرار شده است.

۱۴۴- کلیات عراقی، نفیسی، ص ۲۲۰.

۱۴۵- در متن اصلی: «ای»، با توجه به معنی تصحیح شد.

دانه وصال گرفتارست، و در هوای لقای جمالت بی آب روی و خاکسارست جان من کشته
چشم عاشق کش تست، و دل من شیفته چهره دلگشای مهوش تست. خاطر من شکسته طالب
دلنواز تست، ضمیر مستمند دردمند من خسته غمزه غماز تست. بیت:

از کرم در من بیچاره نظر کن نفسی
که ندارم به جز از لطف تو فریاد رسی
در سرم نیست به جز دیدن مویت سودا ۱۴۶

در دلم نیست به جز پیش تو مردن هوسی
معشوق خوش لقا و محبوب با جفا در جواب گوید که: ای آن که دعوی عشق بازی ما
می کنی، اگر عاشقی و در محبت صادقی، مدتی ملازم خاک کوی ما بایدت بود، و آئینه دل از
غبار بقایای نقوش اغیار به آب دیده می بایدت زدود، و در حرم کعبه مقصود ما را مطاف
جان خود بایدت ساخت، و به غیر جناب جمال با کمال ما به هیچ نباید [ت] ۱۴۷ پرداخت. و هر
ضربت بلایی و هر زخم جفایی که از جعبه خدنگ عشق ما، و کیش پرناوک شوق ما بر دل
حیران سرگردان تو رسد، جان قربان کنی، و هر جراحتی [۶۶۸] که از ۱۴۸ تیغ تیز خون ریز
فراق ما، و از نصال آتش فعل آبدار فتنه انگیز اشتیاق [ما] ۱۴۹ بر وجوزد با جود و مسجود تو
آید در سلك نسیان درکشی و خاک راه راهل و نااهل گردی و پایمال هر خس و ناکس شوی
و غرور هستی و مستی و خود پرستی را از خزانه خیال خود بدر کنی از آن که، شعر:

عشق رایسی خویش تن باید شدن
نفس خود را راه زن ۱۵۰ باید شدن
در ننگ نجد ما و من در راه او
در رهش بی ما و من باید شدن

۱۴۶- در کلیات عراقی، نفیسی، ص ۲۸۱: «دیدن تو سودایی».

۱۴۷- با توجه به قرینه ها افزوده شد.

۱۴۸- در متن اصلی: «آن»، با توجه به قرینه ها تصحیح شد.

۱۴۹- با توجه به قرینه ها افزوده شد.

۱۵۰- در دیوان عطار، نفیسی، ص ۲۴۰: «اره زن».

در ره او بـــــر امید وصل او
 خاک راه تن به تن باید شدن
 همچو لاله غرقه [در] ۱۵۱ خون جگر
 زنده در زیر کفن باید شدن
 عاشق مبتلا چون این کلمات دل آویز و این عبارات شوق انگیز از معشوق دلنواز دمساز
 بشنود گوید، نظم:

ما هم در دو عالم خاک رهت گزیده
 امید در تو بسته و ز جان طمع بریده
 ای نور حدقه دلها و ای نور حدیقه جانها - سَمْعاً وَ طَاعَةً - هر چه تو گویی بر آن باشم و جان
 شیرین پیش سگان کوی تو قربان کنم و ز وجود خود را در بوته عشق تو گدازم و به ما سوای
 تو هرگز نپردازم و با بلای فراق و درد اشتیاق تو سازم.
 چون عاشق از تقریر این حکایت و از اظهار این نوع عبارات فارغ گردد، آفتاب جمال جهان
 آرای دلگشای و چهره روح پرور طرب افزای معشوق لطیف زیبا در مغارب مفارقت غروب
 کند. عاشق مسکین در شب دیجور فراق و در ظلمات اشتیاق بماند و با حسرتی تمام گوید:

برفت [و] ۱۵۲ خاطر مجموع ما پریشان کرد
 هزار خانه دل را خراب و ویران کرد
 به هیچ دور چنین فتنه [ای] ۱۵۳ نشد پیدا ۱۵۴
 که دل ربود ز خلقی و روی پنهان کرد
 در آن حالت آب دیده او بارد، و آه سرد از صمیم دل به درد برآرد، و در بیابان بی پایان
 نومیدی روان گردد و در بیدای ناپیدای ۱۵۵ قنوط سرگردان شود. لشگر بلا اولاً بر مملکت
 دلش استیلا آورد و دهقان قضا بر زمین مسکین جانش تخم بلا کارد. قَلَقَ بر قلق و أَرْقَ بر أَرْق

۱۵۱- با توجه به دیوان عطار، نفیسی، ص ۲۴۰، افزوده شد.

۱۵۲- با توجه به کلیات عماد کرمانی، هایونفرخ، ص ۱۲۰، افزوده شد.

۱۵۳- مأخذ بالا.

۱۵۴- در کلیات عماد کرمانی، هایونفرخ، ص ۱۲۰: «نگشت هویدا».

۱۵۵- در متن اصلی: «بنداری نایب داری»، با توجه به قرینه قبل تصحیح شد.

و اضطراب بر اضطراب و خروش بر خروش و شوق بر شوق و عشق بر عشق و احتراق بر احتراق و اخزان بر اخزان و نیران بر نیران و سوز بر سوز مضاعف گردد و بدن صحیحش سقیم شود. و در عین اعتلال فراق از صاحب جمال [۶۶۹] بی مثال لفیف زلف مُلتوی خلخال - که هر ناقص ادراک کمال جلال او نکند - دست از جان بشوید. سلطان عشق از برای تسکین خاطر مسکین او گوید:

ای دل ســـرگشته ام از جور دوران غم مخور
باشد احوال جهان افتان و خیزان غم مخور
تند باد چرخ چون در آتش عشقت فکند
آب رویت گر شود با خاک یکسان غم مخور
گر چه چون یعقوب گشتی ساکن بیت الحزن
«یوسف گم گشته باز آید به کنعان غم مخور» ۱۵۶
در طلب باش و مباش از لطف جانان نا امید

هم به امیدی رسی ز امیدواران غم مخور
درین حال عاشق مسکین، با خیال معشوق دلبر و محبوب لطیف منظر، در خطاب آید و گوید که ای: صاحب جمالی که در آسمان ظرافت و لطافت چون تو ماهی نبود، و در بساط صباحت و ملاحث چون تو شاهی کس ندیده، هر که سوار عشق نیست پیاده مات باد، و هر آن که شیفته نور رخ تو نیست در ظلمات ممات باد. هر کسی که در ره عشقت چو فرزین کژ رفت، مستحق پایمال پیل است، و هر که در مجلس شور شوق نیامد، مات زده جامه در نیل است. هر دلی که به دام غمت مبتلا نیست، سوخته باد و هر جگری که پر خون از تو نیست، به تیر قطعیت دوخته باد. نظم:

خسته باد آن دل که از تیر جفایش ۱۵۷ خسته نیست
رسته باد از غم دلی کز بند عشقش رسته نیست ۱۵۸

۱۵۶- این مصرع از حافظ تضمین شده است.

۱۵۷- در متن اصلی: «جفایت»، با توجه به قرینه مصرع بعد تصحیح شد.

۱۵۸- در متن اصلی: «چیست» با توجه به ردیف و قافیه تصحیح شد. این بیت در کلیات سلمان ساوجی، اوستا، ص ۲۷۲، به صورت زیر آمده است:

ای دلداری که در گلشن کمال [ت] ۱۵۹ صد هزار عبهر عهد دمیده و هزاران هزار سنبل وفا بشکفیده، و ای نوبهاری که در چمن جمالت ریاحین زیبایی و شکوفه های رعنائی پیدا گشته، و در حدایق رخسارت شقایق نعمانی و گلهای ارغوانی هویدا آمده و در هر طرف صد هزار گلزار، و در پیش گلستان جمالت گلها زار، بلبلان عشقت به هزار دستان اسرار عرفان سراینده اشتیاقی و در هر مرغزاری غمت شعله های شوق درختان ساقی در ساقی، ای یوسف مملکت حسن و جمال، و ای عزیز مصر تمتع و عزّ و جلال، چه باشد که اگر به کلبه احزان یعقوب کنعان پر غمان حیران^{۱۶۰} سرگردان و پریشان گذری کنی و از ره کارسازی و از طریق بنده نوازی نظری بر حال من اندازی و قاعده وفا را [۶۷۰] آغازی و به این شکسته دل خسته جگر سوخته پردازی. نظم:

ورای این چه سعادت بود که ناگاهی

به حال بی سروپایی نظر کند شاهی

چراغ صبحدم دلفروز عالم را

چه کم شود که شود رهنمای گمراهی

نسیم را چه زیان کوز راه هم نفسی

کند عیادت دلخسته سحرگاهی

چون کار عاشق مبسکین به این مقام رسد. معشوق دلنواز جانگداز از برای استحکام اساس محبت و احکام قاعده شوق و مودت، بار دیگر خود را به عاشق حیران سرگردان پر احزان دلدادۀ کار افتادۀ خود نماید. عاشق بیچاره گوید، بیت:

باز آمدمی [ای] ۱۶۱ بخت همایون به سعادت

چون جان گرامی به بدن روز اعادت

۱۵۹- با توجه به قرینه ها افزوده شد.

۱۶۰- در متن اصلی: «حیزنان»، با توجه به معنی «حیران» خوانده شد.

۱۶۱- با توجه به کلیات سلمان ساوجی، اوستا، ص ۲۷۱، افزوده شد.

از غمزه سنان ۱۶۲ داری و در گوشه لب ۱۶۳ قند
چونست به جنگ ۱۶۴ آمده ما به عیادت
مهریست کهن در دل و جان من [و] ۱۶۵ آن مهر

همچون مه نو، روز به روزست زیادت

معشوق با صفای با وفا به لطفی تمامتر و دلفریبی هر چه کاملتر بگوید: ای شهسوار
مرکب عشق ما، و ای غواص لُجّه دریای شوق ما. و ای محصل مدرسه عشاق، و ای مرتاض
خانقاه اهل اشواق، در مدرسه عشق ما چه تحصیل کردی؟ و خود را در خانقاه شوق ما چه
تکمیل کردی؟

عاشق مسکین نادان از سر خامی و ناتمامی گوید: از تو ما را فایده جز رنج و درد نیست،
و رفتن من جز دم گرم و آه سرد نیست. در طبیعت تو مگر هیچ رحمی و دیعت ننهاده اند؟ و در
جبلت تو هیچ شفقتی امانت نگذاشته اند؟ مگر دل بی رحم تو از سنگ خاره است یا خود
«أَشَدَّ قَسْوَةً مِنَ الْجَبَّارَةِ» است؟ نصیب عاشق از تو خواریست و عادت تو دایماً دل
آزاریست. بیت:

بس که بر جان عزیزان ز غمت خواری رفت
نام تو در ۱۶۶ همه عالم به جفاکاری ۱۶۷ رفت
نرود کس به مراد دل خویش از در تو
هر که رفت از سر کویت به دل آزاری رفت

۱۶۲- در متن اصلی: «چنان»، با توجه به کلیات سلمان ساوجی، اوستا، ص ۲۷۱، تصحیح شد.

۱۶۳- در کلیات سلمان ساوجی، اوستا، ص ۲۷۱: «زیربان».

۱۶۴- در کلیات سلمان ساوجی، اوستا، ص ۲۷۱: «قصد».

۱۶۵- با توجه به کلیات سلمان ساوجی، اوستا، ص ۲۷۱، افزوده شد.

۱۶۶- در متن اصلی: «به»، با توجه به کلیات عماد کرمانی، هایونفرخ، ص ۷۰، تصحیح شد.

۱۶۷- در متن اصلی: «نام تو به عالم به دل آزاری»، با توجه به تکرار قافیه و نظر به کلیات عماد
کرمانی، هایونفرخ، ص ۷۰، تصحیح شد.

چون عاشق غیر کامل جاهل لای عقل لای علم لاعاقل، از سر ظلومی و جهولی و بوالفضولی و نامقبولی این کلمات خوانخوار ارناخوش ناهموار، در پیش آن نگار دلدار گل رخسار ادا کند. خاطر نازک معشوق متغیر گردد، و در عین شیرین کاری ترش شود از شر و شور، از تیغ زبان گفتار تلخ برآرد و گوید که: ای خام ناتمام چون - عام کالانعام - ۱۶۸ اگر چه در صورت [۶۷۱] از مردمی اما به معنی حیوان اعجمی. تو [را] ۱۶۹ از کجا حدیث عشق و از کی دعوی عشق منشور آدم آمد، - آنجا که شهر عشق است انسان چه کار دارد - ای ناقص پردعوی، وای مدعی بی معنی، وای صاحب جواب ناصواب، وای کذاب ناسره قلاب، ای سرگشته بیدای جهالت، وای گم گشته فلوات ضلالت، وای گرفتار عالم بلاهت و حماقت، وای مقیم جهان قباح و وقاحت در عین نقصان دعوی کمال کنی و به ملازمت چند روز معدود طبع وصال هوس هوا افروز، ۱۷۰ عشق و تمنای دو سه روز را شوق باقی ۱۷۱ بدانی که، بیت:

سالها بردند مردان انتظار

تا یکی شان یار بود از صد هزار ۱۷۲

کار آسان نیست در درگاه عشق

خاک می باید شدن در راه عشق ۱۷۳

از آن که، بیت:

واقعۀ عشق را نیست نشانی پدید

واقعۀ مشکلیست بسته دری بی کلید

۱۶۸ - ناظر بر آیه «اولئك کالانعام بل هم اضل»، سورة الاعراف (۷) آیه ۱۷۹.

۱۶۹ - با توجه به مضمون افزوده شد.

۱۷۰ - در متن اصلی: «+ را» زائد به نظر می رسد.

۱۷۱ - در متن اصلی: «تایی»، با توجه به مضمون تصحیح شد.

۱۷۲ - در منطق الطیر عطار، مشکور، ص ۱۰۵: «تا یکی را یار باشد از هزار».

۱۷۳ - این بیت در منطق الطیر عطار، مشکور، ص ۱۱۷، به صورت زیر آمده است:

«کار آسان نیست بر درگاه او

خاک می باید شستن در راه او».

پی نبیری ذره‌ای [زا] ۱۷۴ آنچه طلب می‌کنی
 تا نشوی ذره‌وار از غم او ۱۷۵ ناپدید
 کارکن ار ۱۷۶ عاشقی، بارکش ار ۱۷۷ مفلسی
 ز آنکه بدین سرسری یار نیاید پدید

و چون خاک بر آستان ما مقیم گردی، و در هوای آتش فعل ما مستقیم باشی و به کنج
 بیت‌الاحزان فراق به تجرع طاسات اشتیاق چون عاشق مشتاق شوی، و از حدیث وصال و
 فراق محزون گردی، تا بویی ازین حدیث بمشامت رسد. عاشق مسکین چون حالت قهر
 محبوب دلدار و سطوت عتاب مطلوب گل‌مذار مشاهده کند، از برای تدارک مامضی به صد
 زاری و مستمندی و مسکینی و فقری و نیازمندی و حقیری گوید: ای گلستان و شکرستان
 من، وای جان و جهان و جانان من، بیچاره من مسکین، عاشق دوسه روزه نیستم، بلکه محب
 دیرینه‌ام و خاکسار کمینه‌ام از آن که، بیت:

هوای عشق تو در جان من نه اکنون خاست
 که من نه بودم و بود این هوس که در سر ماست
 یعنی که، بیت:

در ازل با تو مرا عهد ۱۷۸ و قراری بودست
 با سر زلف تو نیزم سر و کاری بودست
 پیش از آندم که دمد خط شب از عارض روز
 از سر زلف و رخت لیل و نهاری بودست
 بی‌کناری و میانی و لبی پیوسته
 در میان من و تو بوس و کناری بودست

۱۷۴- در دیوان عطار، نفیسی، ص ۲۹۴: «ز آنج».

۱۷۵- در دیوان عطار، نفیسی، ص ۲۹۴: «ز آنج تویی».

۱۷۶- در متن اصلی: «از»، با توجه به دیوان عطار، نفیسی، ص ۲۹۴، تصحیح شد.

۱۷۷- مأخذ بالا.

۱۷۸- در کلیات سلمان ساوجی، اوستا، ص ۲۷۰: «شرط».

در جهانی که نه گل بود و نه باغ و نه بهار

از گل و [۶۷۲] روی تو باغی و بهاری بودست

از وقتی که روح مجروح خسته ما، و مرغ دل حزین پر شکسته ما، در قفس استار غیب
الغیب که منزله از کدورات وصمت و عیب نهان بود، عکسی بر طوابع انوار جمال از مطلع
عنایات محبوب پر کمال بر الواح سجنجلات ارواح خسته و بر صفحات مرایای قلوب
شکسته ما لامع و ظاهر و طالع و باهر بود. بیت:

زان پیش که جان در تُتق غیب نهان بود

عکس رخ دلدار در آینه جان بود ۱۷۹

و در زمانی که نه از آدم نشان بود، و نه از عالم اثر و گمان بود، بلکه مجموع افراد
کاینات و جمله آحاد مکنونات در ظلمت آباد خمول و خمود و خلوت خانه تنگ و تاریک
نابود مختلفی بودند، و دیده غم دیده اشکبار ما، و دل دیوانه بیچاره جان نثار ما، در عرصه
قدم در خواب خوش عدم آسوده بود، که نقش خیال آفتاب عالم تاب وصال یار ما، و
صورت شوق لقای جمال با کمال دلدار ما در صدفه جان دردمند ما و در حدیقه جنان
مستمند ما، منقش و مصور مرتقم ۱۸۰ و معذر ۱۸۱ بود چنان که قایل گوید، خوش گوی گوید،
نظم:

از خواب عدم دیده و دل ناشده بیدار

در دیده من ۱۸۲ نقش خیال تو عیان بود

آن دم که در بازار شهرستان ایجاد و ابداع از نقد سره قلب که جانش خوانند، نه گمانی
بود و نه اثری. و در گلستان دلستان نکویی و اختراع از ریحان روح که جانش نامند نه نشانی
بود و نه خبری. داغ محبت محبوب ما، و نشان مودت مطلوب ما، بر صفحات وجود عشاق
بی دل مبتلا با هر، و بر الواح حدود ارباب معشوق یا وفا ظاهر بود. بیت:

۱۷۹- دیوان کمال خجندی، شیدفر، ص ۴۳۲.

۱۸۰- در متن اصلی: «مرتصم»، با توجه به معنی تصحیح شد.

۱۸۱- کذا در متن اصلی، ظاهراً «مقدر» صحیحتر به نظر می رسد (به تعلیقات).

۱۸۲- در دیوان کمال خجندی، شیدفر، ص ۴۳۲: «دیده و دل».

آن دم که نبود از دل و جان نام [و] ۱۸۳ نشانی

بر چهره عشاق ز داغ تــــو نشان بود

عاشق درویش بی خویش چون این نوع حکایات گوید، معشوق سیمین بر سنگین دل نیش بر ریش آن دلریش زند و گوید: «هَذَا فِزَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ» ۱۸۴ یعنی: کلاغ را با بلبل چه نسبت، و خاشاک را با گل چه قربت، و بوم را با کبک دری چه اتصال، و دیو بد طلعت را با پری چه وجه وصال، شیطان را با ملک چه کار، و خاشاک تیره را با فلک چه قرار، سفال را با عقیق یعنی چه مناسب، سنگ را با در عدنی چه ملا [ز] ۱۸۵ مت، سگ را به کعبه چه پناه، و کافر لعین را با قبله چه راه، فرعون را با موسی چه موافقت [۶۷۳] و بوجهل را با محمد چه مؤانست، خار را نزد ریاحین چه شمار، و خارجی را با آل یاسین چه کار، این بگوید و روان چون سرو خرامان از پیش حیران برود. عاشق ترك خود گوید و دل از جان شیرین بشوید. ۱۸۶ معشوق در اثنای آن، تیر غمزه غماز جهان سوز، از خانه چشم و کمان ابرو، بر دل شکسته و جگر خسته عاشق اندازد. یعنی:

اگر عاشقی و در محبت صادقی و معشوق را موافقی و عالم عشق را لایقی و مدرک دقایقی و صاحب اسرار حقایقی این کلمات را [که] ۱۸۷ چون زهر قاتل و سم هلاهل است، شراب زلال سلسال تصور کن ۱۸۸ و این زهر آب را چون شکر بنوش و ستر عشق را بپوش و بر خود مجوش و مخروش و در درد فراق می باش خموش و به انواع جفا و اصناف محن و بلا از جناب جنت مآب ما چون نامردان بی صفا، و سست قدمان بی وفا، دور مشو. عاشق مسکین با دل خراب و جگر کباب گوید، بیت:

۱۸۳- با توجه به دیوان کمال خجندی، شیدفر، ص ۴۳۲، افزوده شد (به تعلیقات).

۱۸۴- سورة الکهف (۱۸) آیه ۷۸ (به تعلیقات).

۱۸۵- با توجه به معنی افزوده شد.

۱۸۶- در متن اصلی: «+ که».

۱۸۷- با توجه به معنی افزوده شد.

۱۸۸- در متن اصلی: «کند»، با توجه به قرینه ها تصحیح شد.

من اگر خاک شوم آب شـمـا روشن باد
 سراگر از تو کشم تیغ تو بر گردن [باد] ۱۸۹
 من ز غیرت نظر از غیر تو بر دوخته‌ام
 گر به غیرت نگرم هر مژدهات سوزن باد
 در فراق تو اگر خاک شود جنت وجود [؟]
 تا ابد گرد تمنای تو بر دامن باد
 گر پراکنده شوم از سر کویت چو غبار
 دل مسکین مرا خاک درت مسکن باد

یعنی که شعر:

مانه آنیم اگر خاک شود قالب ما
 گرد سودای تـو از دامن [جان] ۱۹۰ افسـانیم
 گمان مبر که جانا که دست از دامنـت داریم و چون نامردان از تو برداریم. ۱۹۱ اگر چه به
 تیغ بی دریغ فراق، و شمشیر تیز فتنه انگیز اشتیاق سرم اندازی و وجود من پردازی فرو
 نگذارمت.

القصة، عاشق مسکین مدتی در کوره فراق و در بوتۀ اشتیاق گذارد و با هیچ احدی از
 خویش و بیگانه نپردازد. و با غمان بسیار و اندوهان بی شمار، گاه در دلش دریای نومیدی
 موج زند، و گاه جانـش طناب خیمۀ آجل بر اوج، گاه مجلسی از شوق و بزمی از عشق آراند، و
 از دل پر غم کباب سازد و از آب چشم پر نم شرابی پردازد و لاابالی از کاسات اشواق و
 طاسات مرارات فراق نوشیدن گیرد تا چندان که از شراب عشق مست طالع گردد و عربده
 آغاز کند و قصد [۶۷۴] افشاء یار کند. سلطان عشق بانگ بروی زند که - صَبْرٌ صَبْرًا - ۱۹۲
 یعنی: ای بی تحمل بی طاقت، آیت صبر را نشنیده و حدیث «الْصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ» ۱۹۳

۱۸۹- با توجه به ردیف و قافیه افزوده شد.

۱۹۰- با توجه به دیوان کمال خجندی، شیدفر، ص ۷۵۷، افزوده شد.

۱۹۱- ظاهراً ترکیب آن «مهر از کسی برداشتن» می باشد (به تعلیقات).

۱۹۲- ترجمۀ رسالۀ قشیریّه، فروزانفر، ص ۲۸۳، (به تعلیقات).

۱۹۳- معارف بهاء ولد، فروزانفر، ص ۱۹۰، (به تعلیقات).

نخوانده، عاشق او باش صفت در جواب گوید. بیت:

دلی که عاشق [و] ۱۹۴ صابر بود مگر سنگست

ز عشق تا به صبوری هزار فرسنگست

جایی که نایران شوق در دل مشعلها زند ۱۹۵ و آتش عشق از کانون جان شعله‌ها
بر آورد، عاشق چه کند، که فریاد الحریف الحریف بر نیارد. و درین مقام صبر باشد و صابر که
باشد؟ عاشق مسکین به آن که بر قدم ۱۹۶ زند و آتش اندر وجود و عدم زند و دیوانه صفت
خود را در کوی جانان اندازد و بر امید آن که: «مَنْ طَلَبَ شَيْئًا وَجَدَ وَجَدَ وَمَنْ قَرَعَ بَا بِأَوْ لَجَّ
وَلَجَّ» ۱۹۷ در کوی دلدار رود و اگر چه نتواند که حلقه بر در زند لیکن چون گدایان گرد محله
طواف کند. یعنی که:

حلقه بر در نتوانم زدن از بیایم رقیب ۱۹۸

این توانم که بیایم به محلت به گدایی

مدتی معتکف خاک کوی یار گردد، و ملازم آستانه آن دلدار شود و به زبان حال گوید،
بیت:

دریافت دلم کعبه از رهگذر کویت

محراب نشینی شد از دولت ابرویت

با غالیه آمیزد مشاطه حور العین

عطری که صبا سازد از خاک سر کویت

بـــــر باد رود عنبر از نفحه انفاست

در خاک فتد خُرشید پیش رخ نیکویت ۱۹۹

ناگاه باشد که آفتاب جمال معشوق با ملاحه از افق صباحت باز طلوع کند، او را بیند

۱۹۴- با توجه به کلیات سعدی، فروغی، ص ۵۵۷، افزوده شد.

۱۹۵- در متن اصلی: «زد»، با توجه به فعلهای بعدی تصحیح شد.

۱۹۶- کذا در متن اصلی.

۱۹۷- احادیث مشنوی، فروزانفر، ص ۷۸، ۲۹، (په تعلیقات).

۱۹۸- در کلیات سعدی، فروغی، ص ۶۷۰: «رقیان».

۱۹۹- کلیات عماد کرمانی، همایونفرخ، ص ۹۱.

بر سر راه طلب منتظر یعنی که، بیت:

بر سر راه طلب شد خاک، چشم ز انتظار ^{۲۰۰}

همچنان از خاک کویت ^{۲۰۱} توتیا دارد امید

معشوق خوش لقا به کلام دلکش دلفریب دلربا گویدش که: ای بوالهوس جاهل و ای بوالفضول بی حاصل در کوی ما چه می جویی؟ عاشق مسکین گوید:

مرا هر دم همی گویی که در گویم چه می جویی

دلی گم کرده ام جانا، دل گم کرده می جویم

معشوق گوید: دلت کجاست و بزنده دلت چه جاست.

عاشق گوید: بزنده دلم جمال جهان آرای تست و جای دلم سلسله زلف مشکبار مشک آسای تست. معشوق گوید: مرا حاجت به دل پر خون نیست از آن که به عدد هر مویی مرا فرهاد و مجنونست. عاشق گوید، بیت:

فراوان عاشقان داری و لیکن

به دلسوزی یکی همتا [ی] ^{۲۰۲} [۶۷۵] من نیست

معشوق گوید: در راه عشق دعوی کمال از ناتمامیست ^{۲۰۳} و حدیث خویشتن بینی از محض خامیست و حکایت من و ما از صفات انعامیست و ادعای بی همتایی از عادات بی هنجار ^{۲۰۴} عامیست.

تا سرت خالی نگردد از خیال ما و من

خویشتن باشی حجاب روی یار خویشتن

عاشق گوید: من خود چه کنم؟ هیچ کنم، هیچ کنم، لیکن چون آفتاب جمال جهانتاب عکسی بر من انداخت. من در نیستی صفت هستی از تو استعارت کردم. به وجود تو، ^{۲۰۵} من

۲۰۰- در دیوان کمال خجندی، شیدفر، ص ۴۰۱: «خاک چشم انتظار».

۲۰۱- در دیوان کمال خجندی، شیدفر، ص ۴۰۱: «پایت».

۲۰۲- با توجه به کمبود وزن افزوده شد.

۲۰۳- در متن اصلی: «آیا تمامیست»، با توجه به قرینه ها تصحیح شد.

۲۰۴- متن اصلی ناخواناست و شبیه: «بی مسنجر» است، با توجه به معنی تصحیح شد.

۲۰۵- در متن اصلی: «+ بر»، با توجه به قرینه ها زاید به نظر می رسد.

موجود شدم، و به بقای تو من باقی شدم بدین دلبر شراب آنا وَ نَحْنُ^{۲۰۶} نوشیدم و لحن ما و من سرانیدم. ^{۲۰۷} بیت:

آفتاب رخ تو پیدا شد

ذره اندر جهان ^{۲۰۸} هویدا شد

وام کرد از جمال تو نظری

حسن رویت بدید [و] ^{۲۰۹} شیدا شد

عاریت بستد از لببت شکری

ذوق آن چون بیافت گویا شد

معشوق گوید: [ای] ^{۲۱۰} گرفتار بند غرور و به جهالت بر بطالت خود مغرور. ندانی که تا

عاشق از وجود موهوم مجاز خود فانی نشود به وجود حقیقی معشوق باقی نگردد و دعوی بقا پیش از فنا لاف ^{۲۱۱} آب و گل است و سودای بی حاصل است. نظم:

دلا! هرگز ببقای گل نیابی

که تا جان فانی جانان نگردد

یقین می‌دان که جان در پیش جانان

نیابد قرب تا قربان نگردد

اگر قربان نگردی نیست ممکن

که بر تو عمر تو تاوان [نگردد] ^{۲۱۲}

عاشق مسکین روی بر خاک عجز و انصاف و رخ بر زمین مسکنت و اعتراف نهد و گوید

که: ای مهوش خوش لقا، وای دلکش با صفا و وفا، دانم که در عشق تو نا تمام و در هوای تو

۲۰۶- کذا در متن اصلی.

۲۰۷- در متن اصلی: «سرایندم»، با توجه به قرینه‌ها تصحیح شد.

۲۰۸- در کلیات عراقی، نفیسی، ص ۱۲۳: «عالم اندر تفش» (بـ تعلیقات).

۲۰۹- با توجه به کلیات عراقی، نفیسی، ص ۱۲۳، افزوده شد.

۲۱۰- با توجه به سیاق عبارت افزوده شد.

۲۱۱- در متن اصلی کلمه را می‌توان به صورت: «لاب» نیز خواند.

۲۱۲- با توجه به ردیف و قافیه و دیوان عطار، نفیسی، ص ۱۸۹، افزوده شد.

سیمین بر خامم. لطفی به این شکسته دلخسته مبتلا نمای و مرحمتی به این شوریده خاطر
حزین موصول گردان.

معشوق گوید: آفتاب الطاف و انعام ما بر قوایل قلوب و قوالب عشاق و بر مریای
بی مرء مستعدۀ ارباب اشواق دایم تابانست، لیکن رقیبان ناهموار و مدعیان خاکسار میان
دیوار وجود عاشق زار خونخوار و تاب آفتاب پر انوار وصال دلدار، چون ابر به وقت بهار،
حجایی عظیم گشته اند و عذابی الیم شده. عاشق مسکین گوید، نظم:

ما را گلی از روی تو چیدن ۲۱۳ نگذارند

چیدن چه خیالست که [۶۷۶] دیدن نگذارند

صد شربت شیرین ز لبست خسته دلان را

نزدیک لب آرند و چشیدن نگذارند

زلف تو چه امکان کشیدن که رقیبان

سر در قدمت نیز کشیدن نگذارند

معشوق گوید: اگر می خواهی که گل مراد از بستان وصال ما چینی حدیث ناز رقیبان
بگذار، و اگر گنج وصل ما می طلبی از گفتار مدعیان باک مدار. بیت:

دامن گل نبرد هر که ز خار اندیشد

گنج ۲۱۴ حاصل نکند هر که ز مار اندیشد

عاشق گوید: که جفای رقیبان گر چه بی شمار است، لیک زخمهای کاری تر از آن بسیار
است.

معشوق گوید: که یکی از آن جمله برگوی.

عاشق گوید: که سخت تر ازین عذابها [و] ۲۱۵ صعب تر ازین عتابها، آن است که ترا
طالبان و محبتان بسیارند. و با هر یک التفاتی و اختلاطی می باشد. و بر هر یک نظری و گذری
می بود و یقین دان که ازین درد نالانم و ازین سوز گدازانم از آن که، شعر:

۲۱۳- در دیوان کمال خجندی، شیدفر، ص ۵۰۱: «چندان».

۲۱۴- در دیوان خواجوی کرمانی، خوانساری، ص ۴۲۸: «مهر».

۲۱۵- با توجه به سیاق عبارت و مضمون افزوده شد.

تلخ کنی دهان من، شکر^{۲۱۶} به دیگران دهی

نم ندهی به کشت من آب به این و آن دهی

مقرر است که غیرت از لوازم محبت است و غبطت از شرایط عشق و مودت است
چنانکه قایل گوید، نظم:

می رود آتش غیرت ز سرم شمع صفت

تا چرا گرد درش بباد صبا را راهست

تا غایتی که دیده رمد دیده خود را به سبب آن که ترا دیده است نمی توانم دید. نظم:

جمال روی تو را تا بدیده بدیده من

نمی توانم ازین رشك دیده را دیدن^{۲۱۷}

معشوق گوید که: ای گرفتار عالم نقصان و ای مبتلای جهان حرص و حرمان، ندانی که
هزار عاشق بی دل، متغیر و متبدل گشتند و به حکم: «كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ»^{۲۱۸} باز آب و گل
شدند و از بارقات اشعه جمال ما جز لمعه ای ندیدند و حقیقت نورانیت جمال ما همچنان در
پرده غیب است. نظم:

هزار بلبل بی دل ز غم نماند و نماید

به باغ حسن گل روی دوست تا خندد

عجب تر این که چو پروانه سوختند همه

هنوز شمع تجلی دوست نادیده

چون دست هیچ عاشق به پیرامن^{۲۱۹} وصال ما نرسد و چنگ هیچ محب به دامن تثنی نور
جمال ما نیاویزد، ترا به حکم: «إِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَفْزُولُونَ»^{۲۲۰} صماخ گوش هوش معنی شنو
به منام «حَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَ عَلَى سَمْعِهِمْ»^{۲۲۱} مسدودست. و اگر نه هزار يك [۶۷۷]

۲۱۶- در کلیات شمس، فروزانفر، ج ۵، ص ۲۲۰.

۲۱۷- کلیات سلمان ساوجی، اوستا، ص ۳۸۵.

۲۱۸- سورة الاعراف (۷) آیه ۲۹.

۲۱۹- کذا در متن اصلی، به قرینه بعد «پیرامن» نیز می توان خواند.

۲۲۰- سورة الشعرا (۲۶) آیه ۲۱۲.

۲۲۱- سورة البقره (۲) آیه ۷.

ذرات وجودات عشاق مشتاق ذواق با احتراق مادر رواق چهار طاق آفاق به این بیت ناطق است که، نظم:

نظر پاک مرا دشمن اگر طعنه زند
دامن دوست بحمدالله از آن پاکترست ۲۲۲
عاشق صادق گوید: - آمنا و صدقنا - راست می‌گویی ولیکن، بیت:
با هر که نشینی اگرم خویش بود
آن بر دل من، ز مرگ من بیش بود
دائم که ز تو هیچ خطایی ناید
لیکن دل عاشقان بد اندیش بود
یعنی که، نظم:

در خرامیدن مزن آلوده دامن را به خاک
گر چه تو پاکی ولی ما را تو هم می‌کشد
معشوق چون این استبداد و رعونت عنادات عاشق خاکسار بی آب روی
خراب بنیاد را ۲۲۳ مشاهده کند می‌گوید که: ای مسکین! تو در عالم هستی از سرستی و
خودپرستی گرفتار هستی مانده‌ای، از سر هستی - نیستی بدست آر یعنی، نظم:
وقت آنست دلا! از سر خمار آیی
که به یک جرعه چو جان واقف اسرار آیی
عاشق گوید که: سالهاست که در ۲۲۴ صومعه زهد بسر برده‌ام و در خلوت خانه ریاضت
و مجاهده بوده‌ام. و به تقوی و صلاح خود سرور نموده و به پارسایی میان خلائق مشهور
بوده. با حریفان خمار ساختن و توبه چندین سال زیر انداختن، رمزی مشکل است.
معشوق گوید: اگر می‌خواهی مستحق رضای ما باشی و در حریم حرم وفایی صفایی

۲۲۲ - کلیات سعدی، فروغی، ص ۷۱۵.

۲۲۳ - در متن اصلی: «از»، با توجه به مضمون تصحیح شد.

۲۲۴ - در متن اصلی: «از»، با توجه به مضمون تصحیح شد.

ما در آیی و از لقای جمال دلگشای ما بهره‌ای، بالضروره، سنگ رندی و عیاری بر شیشه زهد، که دام طرّاری است باید زد و به ترك طریق اغیاری، از می‌گلرنگ مصفای خّماری جامی چند باید درکشید تا صداع خمار عشق نگار روحانی به تجّرع راح رُوح افزای ریحانی، دوا پذیرد. نظم:

خیز، کز لعل یار^{۲۲۵} نوشین لب
به کف آریم جام^{۲۲۶} نوشگوار
که جز این باده باز نرهد
نیسم مستان عشق را ز خمار

یعنی:

در میکده هـــــمـــــی چـــــو او، باش
بنشین و شراب نوش و خوش باش
تو خط خوش نگار برخوان
ســـــر دو جهان ولی مکن فاش
از صومعه بـــــگـــــذر و همی باش
دُردی کش و می پرست و او باش^{۲۲۷}

تا در حالت مستی، مستی از اغیار در نظرت مشهور گردند تا بیش در عالم [۶۷۸] وحدت غیر نبینی و به یقین معلوم کنی که حدیث غیرت از عالم غیرت است و دیده غیرت بین که موجب دوگانگیست در عالم یگانگی عین بیگانگی و دیوانگیست. عاشق فقیر اسیر و محب حقیر بی تدبیر جز از طاعت معشوق دلنواز و محبوب جانگداز چاره دیگر ندارد. به ضرورت گوید: ای سرمایه مشتاقی، و ای ساقی باقی، بریز باده رواقی، از بهر دفع خمار عاشق. نظم:

۲۲۵- در متن اصلی: «جام»، با توجه به کلیات عراقی، نفیسی، ص ۱۱۲، تصحیح شد.

۲۲۶- در کلیات عراقی، نفیسی، ص ۱۱۲: «جان».

۲۲۷- در کلیات عراقی، نفیسی، ص ۱۳۳، این غزل با اندک تفاوتی به کار رفته است (به تعلیقات).

آب می ریز بدین خاک ره [ای] ۲۲۸ مونس دل
 تا در خانه ناموس بر آریم به گل
 من که در ذکر ریاضت طلبم صیقل قلب
 می زنگیست که روشن کند آئینه دل
 یعنی: ای ۲۲۹ صنوبر قد دلکش قد مهربان و ای گلرخ سیمین بر مهوش جانان، و ای
 خورشید فلک ملاح و صباح و ای ماه منیر فصاحت، و ای ساقی شراب احراق و اشواق
 و مقیض جرع عضیض شداید فراق. نظم:
 جرع [ای] ۲۳۰ زان آب ۲۳۱ آتش رنگ بر خاکم بریز
 زان که از بانگ غرور ۲۳۲ زهد ناید هیچ کار
 زاهد و تقوی و فتوی عالم و فتوی و درس [؟]
 ما و جام باده و نقل لب لعل نگار
 زاهداری صلاح و تقوی و زهد و عمل
 من ندارم جز امید رحمت غفران یار
 در شبی که سوادش دیده جان را پر نور دارد و بلبل جان به مدحش سراید که، شعر:
 سقی الله لیلاً کصدغ الکواعب ۲۳۳
 بت ۲۳۴ عنبرین خال مشکین ذوایب
 فلک را به گوهر مرصع حواشی
 هو را به عنبر مستر جوانب

۲۲۸- با توجه به کلیات عماد کرمانی، هاینفرخ، ص ۱۹۳، افزوده شد (به تعلیقات).

۲۲۹- در متن اصلی: «این»، با توجه به قرینه ها تصحیح شد.

۲۳۰- با توجه به کمبود وزن افزوده شد.

۲۳۱- در متن اصلی: «خاک»، با توجه به معنی و قرینه تصحیح شد.

۲۳۲- در متن اصلی: «غروری»، با توجه به وزن تصحیح شد.

۲۳۳- در متن اصلی: «الکوکب»، با توجه به کلیات سلمان ساوجی، اوستا، ص ۲۹، تصحیح شد.

۲۳۴- در کلیات سلمان ساوجی، اوستا، ص ۲۹: «شبی».

درفش بنفش سیاه حبش را
 روان در رکاب از کواکب مواکب
 مطالع ز نور طالع^{۲۳۵} منور
 مشارق^{۲۳۶} ز ضوء مصایح ثاقب

معشوق مجلسی خوش و خرم چون بوستان ارم مهیا سازد و به انواع گلها و ریاحین
 [که]^{۲۳۷} در گلشن و بساطین آن دلبر شیرین نازنین باشد، بیاراید. یعنی: به لاله زار رخسار،
 و سمن و نسترن عذار، و بنفشه های زلف مشکبار، و نرگس چشم پر خمار خون خوار، و غنچه
 لب لعل آبدار و گل بوستان افروز، چهره دل افروز و یاسمین و نسترن محیا جهانسوز، و ریحان
 خط محقق مسلسل که ممزوج به شقایق لاله کوی غضب^{۲۳۸} سحریست [۶۷۹] و اقچوان
 دُر دندان که مستور در حقه دلبریست و ارغنون عارض که آفت آدمی [و]^{۲۳۹} پریست.
 عاشق نیز از برای نقل مجلس ماحضری از جگر کباب و دل سوخته خراب بیاورد یعنی که،
 نظم:

بیا تو با جگر خشک من قناعت کن
 که گفته اند: «الطَّغَامُ مَا خَضَرَا»
 معشوق گوید: لَا حَاضِرٌ بَيْنَنَا إِلَى الْبِضَاعَةِ الْمِزْجَاةِ - نقل نبات مصر، مجلس
 گفتار [ما]^{۲۴۰} ست و پسته شور شکر افشان، لعل آبدار ماست و اطعمه لذیذه شهیه الطاف و
 آفرین ما و الوان اُکِل لطایف نعم متوافره متکاثره ما، عاشق گوید، نظم:
 ای مطرب عشق ساز بنواز
 کان یار کنون چو گشت^{۲۴۱} دمساز

۲۳۵- در متن اصلی: «و طلوع»، با توجه به کلیات سلمان ساوجی، اوستا، ص ۲۹، تصحیح شد.

۲۳۶- در متن اصلی: «به».

۲۳۷- با توجه به مضمون افزوده شد.

۲۳۸- کذا در متن اصلی.

۲۳۹- با توجه به سیاق عبارت افزوده شد.

۲۴۰- با توجه به قرینه ها افزوده شد.

۲۴۱- در کلیات عراقی، نفیسی، ص ۱۳۴: «یار نشد هنوز».

پنهان چه زخم نوای عشقش
 کز پرده برون فتاده] ۲۴۲ این راز
 در بند خودم بیار ساقی
 آن می که ز خود راندم ۲۴۳ باز
 عمریست کز آرزوی آن می
 چون جام بمانده ام سر باز ۲۴۴
 معشوق صاحب جمال [جام] ۲۴۵ وصال بدست صفا گیرد و برانامل و فانه و به صد
 لطف، محب فراقی خود را که تانی عراقی ۲۴۶ و سوخته عالم عاشقی و مشتاقیست ساقی
 گردد. سلطان عشق از سر تعجب و استغراب گوید، بیت:
 زهی ساقی، زهی باده، زهی می
 زهی خم خانه و رطل پیایی
 شراب و شاهد و شمعست و مجلس
 نوای ارغنون و ناله نی
 چه شاهست این چنین مهمان رسیده
 چه ماهست این چنین رخشنده می ۲۴۷
 چو مولانا به رقص آید زمستی
 همی رقصنده موجودات مادی
 نه مولاناست این بحر دُر افشان
 حقیقت شمس تبریزست مأوی ۲۴۸

۲۴۲- با توجه به کلیات عراقی، نفیسی، ص ۱۳۴، افزوده شد.

۲۴۳- در کلیات عراقی، نفیسی، ص ۲۳۴: «رانددم ز خود».

۲۴۴- در کلیات عراقی، نفیسی، ص ۱۳۴، «دهن باز».

۲۴۵- با توجه به مضمون و سیاق عبارت افزوده شد.

۲۴۶- کذا در متن اصلی، مفهوم نشد.

۲۴۷- متن اصلی ناخواناست، با توجه به قافیه ها انتخاب شد.

۲۴۸- کذا در متن اصلی.

عاشق می پرست فارغ، ارنیست گردد پای بست همت پست نگردهد. و آن جام می الست
چون متحیران سرمست به جان در کشد. نشان استعداد عاشق مستسقی از ساقی بار دیگر
التماس شراب باقی کند و گوید، بیت:

ساقی بــــده آب آتــــش افــــروز

چون سوختیم تمام تر سوز

این آتــــش مــــن به آب بــــنشان

وز آب مــــن آتــــشی بر افــــروز

در ساغر دل شراب [۶۸۰] افــــکن

کز پرتو آن شب بــــم شود ۲۴۹ روز

معشوق میمون فال با جاه و جلال که صاحب جمال پرکمال با صد ناز و دلالت، زلال
سلسال مالا مال وصال بی زوال بر عاشق بی ملال صاحب با صلال بارد. به حکم: - إِذَا تَكَرَّرَ
تَقَرَّرَ ۲۵۰ - افاضه کند. یعنی که: - هُوَ الْمِسْلَكُ مَا كَرَّرْتَهُ يَتَضَوُّع ۲۵۱ - عاشق مست گردد و
چون خاك راه پست گردد.

معشوق عشق آشام به جان جام می شوق انجام در کشیدن گیرد. و فَضَالَهُ هر جام بر
عاشق خام ناتمام بریزد. تا چندان که عاشق از خود فانی گردد و به بقای معشوق باقی شود.
یعنی که: با آفتاب وجود لطیف خود نگار روحانی بر عالم ظلمات عاشق، معشوق عالم
جانی پرتواندازد. ظلمت وجود موهوم عاشق چون روز شود و نور معشوق ماند. بیت:

تا هـــــر اـــــرنگ آفـــــتاب گـــــرفت

رخـــــت بر دـــــاشت از مـــــیـــــانه ظلام ۲۵۲

این جا عاشق به زبان معشوق و معشوق به لسان عاشق گوید، بیت:

مـــــن بـــــا تـــــو چـــــنانم ای نـــــگار خـــــتنی

کـــــاندر غـــــلـــــطم کـــــه مـــــن تـــــوام یا تـــــو مـــــنی

۲۴۹- در متن اصلی: «شیم، شب و روز»، با توجه به کلیات عراقی، نفیسی، ص ۱۳۸، تصحیح شد.

۲۵۰- کلیات سعدی، فروغی، ص ۱۵.

۲۵۱- امثال و حکم دهخدا، ص ۱۸۴.

۲۵۲- لمعات عراقی، خواجوی، ص ۵۴.

نی من منم و نه من توام نی تو منی ۲۵۳

[هم من منم و هم تو توی و هم تو منی] ۲۵۴

این جادوگانگی دون شود و یگانگی پیدا گردد. و یعنی: عاشق در عشق متلاشی شود و عشق در پرتو انوار معشوق مضمحل ۲۵۵ گردد، با عاشق و معشوق و عشق یک چیز شود. چنان که، آن مطرح اشعه تجلیات آله و خلاصه کرم روان طریق حضرت الله، سید نعمه اللهی فرماید، نظم:

عاشق و معشوق و عشقم ای عزیز

نعمت اللهم نعمت کراست ۲۵۶

حاصل آن که، نظم:

عشق و عاشق را قلم درکش مدام

تا همه معشوق ماند و السلام

درین مقام عاشق از مقام وجود حقیقی معشوق دلدار مشرف گردد از صمیم جان گوید، بیت:

مرده بودم ز غمت زنده جاویدم ساخت

لب لعلت که در اعجاز مسیح آسا شد

این مقامیست که دل شیدا در محیط فنا مستهلك و ناپیدا شود، و جان پرغمان فریادکنان و نعره زنان به کنار شهرستان بقای جانان رسد [۶۸۱]، چنان که قایل گوید:

خود را زدند جان و دلم بر محیط عشق

بیچاره دل غریق شد و جان به لب رسید ۲۵۷

۲۵۳- در متن اصلی: «نی من نی توتوی هم تو منی»، با توجه به منقولات از اوراد الاحباب باخرزی.

ص ۱۲۰ تصحیح شد (په تعلیقات)

۲۵۴- با توجه به منقولات از اوراد الاحباب، باخرزی (رسالة عشق)، ص ۱۲۰، افزوده شد.

۲۵۵- در متن اصلی: «مضحك»، با توجه به معنی تصحیح شد.

۲۵۶- دیوان شاه نعمت الله ولی، درویش، ص ۷۶.

۲۵۷- کلیات سلمان ساوجی، اوستا، ص ۳۰۸.

این جا عاشق از غلبات شکر^{۲۵۸} خلاص یابد و هم به قوت کلام جان افزای دلگشای
معشوق زیبای دلربا چون هزار دستان به هزار دستان شکر و ثنای معشوق گوید. تا طوطی
شکر خوار، قند باران دلبر دلدار گردد. نظم:

طوطی جان به جلوه در آید ز خرمی

گر شکر لببت به حدیثی زبان دهد

این جا خلاص از شکر پر کمال وسیله انعام و افضال شود و شکر ذریعه یافت^{۲۵۹}
شکر وصال از صاحب جمال گردد عاشق درین مقام گوید، شعر:

من شکر خوردم بسی از شکرش

راست گفتند: «تَجَزَى مَنْ شَكَرَ»^{۲۶۰}

و خلاصه مجموع آن که، نظم:

چندین هزار سال به دست تو روز و شب

بودیم تا به خاتم لعنت نگیں شدم

– الخاتمه فی المناجات الالهی –

ایمن چه سود است کز تو در سر ماست

[وین چه غوغاست کز تو در بر ماست]^{۲۶۱}

از تو در ما^{۲۶۲} فتاد شور و شری

این همه شور و شر نه در خور ماست

الهی! سرگشتگان تقدیر توایم و گم گشتگان مسکین حقیر بی تدبیر توایم، سرگشتگی

۲۵۸- کذا در متن اصلی، کلیه کاربردهای این کلمه در متن با سه نقطه است.

۲۵۹- کذا در متن اصلی، ظاهراً افتادگی دارد.

۲۶۰- سورة القمر (۵۴) آیه ۳۵. این بیت در دیوان کمال خجندی، شیدفر، ص ۵۷۶ به این صورت است.

«من شکرها خوردم از شکر لیش»

راست فرمودند «تَجَزَى مَنْ شَكَرَ»^(۱)

۲۶۱- با توجه به دیوان عطار، نفیسی، ص ۱۱۶، افزوده شد.

۲۶۲- در دیوان عطار، نفیسی، ص ۱۱۶: «او».

ما از حد گذشت:

به هر کوی مرا تا کی دوانی
 ز هر زهری مرا تا کی چشانی
 گهی تابوتم اندازی به دریا
 گهی بر تخت فرعونم نشانی
 گهی اندر کنار طور سینا^{۲۶۳}

شراب الفت و صلح چشانی
 گاهی به چنانم «حَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ».^{۲۶۴} روزنهای دلهای ما مسکینان بسته گردانی،
 تا از مشاهده انوار غیبی و ادراک اسرار لدنی محروم مانیم. و گاه شراب اذواق در مذاق
 جانهای ما فقیران ریزی تا مست و حیران و سرگردان و پریشان گردیم.
 از نفس اماره خود شکایت کنیم، فرمان «قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ»^{۲۶۵} بما رسانی. و اگر
 مجموع نوایب و مصایب را به تو اضافت کنیم، پرده «مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنْ اللَّهِ وَمَا
 أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ»^{۲۶۶} پیش روی ما داری. و اگر ورای استار جسمانی در
 اشتراق انوار روحانی جد نماییم به ما نمایی که: - الرزق مقسوم - و اگر کسالت و بطالت
 را [۶۸۲] شعار خود سازیم و اعتماد بر قسمت ازل کنیم گویی که: «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا
 لَنَهْدِيَنَّهُمْ»^{۲۶۷} و اگر بالذات جهانی و تمتعات هیولانی آرام گیریم خدنگ «رَضُوا بِالْحَيَاةِ
 الدُّنْيَا وَاطْمَأْنَنُوا بِهَا»^{۲۶۸} در جان خسته ما زنی. و اگر در طلب لقای جمال تو قدمی نهم،
 سلطان کبریات بانگ بر ما زند که: «ما التراب ورب الارباب»^{۲۶۹} و اگر در بیا [با]^{۲۷۰}

۲۶۳- در دیوان عطار، تفضلی، ص ۶۶۱: «بر آری بر فراز طور سینا». این غزل در دیوان عطار، تصحیح
 نفیسی موجود نیست.

۲۶۴- سورة بقره (۲) آیه ۷.

۲۶۵- سورة النساء (۴) آیه ۷۸.

۲۶۶- سورة النساء (۴) آیه ۷۹.

۲۶۷- سورة العنکبوت (۲۹) آیه ۶۹.

۲۶۸- سورة یونس (۱۰) آیه ۷.

۲۶۹- تمهیدات عین القضاة همدانی، عسیران، ص ۲۷۶ و امثال و حکم دهمخدا، ص ۲۵۸.

۲۷۰- با توجه به معنی افزوده شد.

ننومیدی دوان شویم گویی که: «إِنَّهُ لَا يَأْتِيَنَّ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ»^{۲۷۱} و اگر
 قدم در میدان ایمنی نهیم در سرماندا کنی که: «فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ»^{۲۷۲}
 گاه کمند خود به عنایت برگردن ارادت ما اندازی تا در طلب بسر پوییم و گاه دست رد بر
 پیشانی مانهی تا در بلای التفات اغیار مانیم. نظم:

از در خویش مرا بر در غیری ببری
 باز گویی به در غیر چرا می گذری
 از درت گره به در میکده رفتم چه عجب^{۲۷۳}
 هم در تست در میکده^{۲۷۴} چون در نگری
 از تو هم پیش تو هم بر در تو داد مرا
 فتنه گر هم تو و گویی که چرا فتنه گری
 جویمت گه به در کعبه [گهی]^{۲۷۵} بر در دیر
 چون گدای تو شدم از تو شد این در بدری
 کعبه و دیر تویی، کعبه کجا؟ دیر کجا؟

نیست غیر از تو کسی، غیر کرامی شمری؟
 ای توتیای دیده ارواح مقدسه عرفان عشق، پیشه ای جز لقای تونی که: - ما طَلَبُ
 الْغَارِفِينَ فِي الْكُونِينِ الْاَهِو - و ای کعبه مقصود جانهای مطهره عشاق بی دل، مجال اندیشه
 جز نیل وصال با کمال تونی که: - ما مُرَادُ الْغَاشِقِينَ فِي الدَّارِينِ الْاَهِو - ای ترا به عوض هر
 قطره ای از قطرات بحر زخار عمان طالب تشنه، و [ای]^{۲۷۶} به مقابله هر ذره ای از ذرات
 ریک بیابان محب سرگشته. ای از صدمات کبریای جلالت دل صد هزار صدیق پُر خون، و ای
 در اشتیاق دریافت بارگاه وصال، چشم هزار زندیق جیحون.

۲۷۱- سورة يوسف (۱۲) آیه ۸۷.

۲۷۲- سورة الاعراف (۷) آیه ۹۹.

۲۷۳- در دیوان کمال خجندی، شیدفر، ص ۹۰۵: «گر چه در بتکده رفتم ز در کعبه رواست».

۲۷۴- در دیوان کمال خجندی، شیدفر، ص ۹۰۵: «بتکده».

۲۷۵- با توجه به دیوان کمال خجندی، شیدفر، ص ۹۰۵، افزوده شد.

۲۷۶- با توجه به قرینه ها افزوده شد.

ای از دست عشق جهانسوزت در هر گوشه سوخته [ای] ۲۷۷، و در هر کُنجی در دل و جان
آتش افروخته [ای] ۲۷۷. ای از تیر جگرسوز ۲۷۸ مهرت در هر زاویه [۶۸۳] دلخسته
[ای] ۲۷۷. و ای از سر صمصام غیرت، در هر مکانی از کشته پشته [ای] ۲۷۷ ای قمارخانه
محبت جای هر خانه برانداخته [ای] ۲۷۷ و ای خمخانه و خذت مسکن هر رند دو جهانی
باخته [ای] ۲۷۷. ای مستان جام عشق ترا در مجلس انس هر لحظه های و هویی، و ای
تشنگان زلال وصال ترا به ساحل تمنّا هر دم آرزویی. نظم:

ای در ضمیر هر کس از وصلت آرزویی

در عالم دل از تو هر لحظه های و هویی

در مرکز تحیر سرگشته اهل عالم

کس را نشد مسلم وصلت به جست و جویی

باد سحر نسیمی برده ز باغ وصلت

هر کس نموده رنگی، هر کس گرفته بسویی

ای گوهر مصفا در قعر بحر مانده

بر ساحل تمنّا هر کس به گفت و گویی

ای نعره و اشوقا از شوق لقای تو از دل هزار عاشق بل که از جان صد هزار فاسق به
ظهور آمده و ای ۲۷۹ فریاد و اوایله از ذوق شنای تو از دل پیرو برنا و از صمیم فؤاد از هر گیر
و جهود و ترسا برآمده، و ای منهی ۲۸۰ عالم کفر و ضلال انا الحق مقال ۲۸۱ از شیفتگان
جمال و ای معتکفان صومعه آشکده معنی را از سوختگان نار جلال تو، ای از کشف
حجاب سبحات ذات، صد ناله از دل های زار برآمده. و ای تنسم نسیم شوق از بتکده ها نعره
اقرار برآمده. چنانکه سلطان العارفین، برهان العاشقین، «شیخ عطار» می فرماید،

۲۷۷- با توجه به معنی و سیاق عبارت افزوده شد.

۲۷۸- در متن اصلی: «روز»، با توجه به معنی تصحیح شد.

۲۷۹- در متن اصلی: «این»، با توجه به قرینه ها تصحیح شد.

۲۸۰- کذا در متن اصلی، ناخواناست.

۲۸۱- کذا در متن اصلی، متن را «مثال» نیز می توان خواند و ظاهراً با توجه به قرینه ها عبارت افتادگی دارد.

عليه الرحمه، نظم:

بر بتکده‌ها نیم شبان عشق تو بگذشت ۲۸۲

ازلات و هببل نـمـرۂ اقرار برآمد

يك نكته ز اسرار تو با چنگ بگفيم

صد نالہ زار از دل ہر تار برآمد

آراسته حسن توبه بازار فروشد

فریاد و نفیــر از همه بازار برآمد

رمزی ز تو در گوش دل و جان چو بگفتند

صد نعره ز جان و دل افکار برآمد

دريای دل ما چو شنید، اوز تو رمزی

صد جوشش از آن قُلُوم زَخَار ۲۸۳ برآمد

تا چند دلا! معتكف ظلمت جسمی

از مطلع جان شمس پر انوار برآمد

الهی! درین زمان شریف و وقت لطیف صد هزار مشاعیل نور و هزار [۶۸۴] قندیل سرور بر وجه مطهر و قابل معطر آن خلاصه عالم و مفخر اولاد آدم و مظهر سراسم اعظم و علامه مدرسه «وَعِلْمُكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ» ۲۸۴ و دُر صدف «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْقَلَمَ» ۲۸۵ خواجه ما محمد عربی که سراج منیر و هاجست و صاحب تاج و دواج معراجست رسانیده گردان. - وَ عَلَى آلِهِ الْبَرَّةَ الطَّاهِرِينَ وَأَصْحَابِهِ الْكِرَامِ الْعِظَامِ الطَّيِّبِينَ وَسَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.»

۲۸۲- در دیوان عطار، نفیسی، ص ۲۴۰: «در صومعه‌ها نیم شبان ذکر تو می‌رفت: این غزل در دیوان عطار با اندک تفاوتی ضبط شده است (→ تعلیقات).

۲۸۳- در متن اصلی: «فخار»، با توجه به معنی تصحیح شد.

٢٨٤ - سورة النساء (٤) آية ١١٣.

۲۸۵- مرصاد العباد رازی، ریاحی، ص ۵۲ (۱ تعلیقات).

تعليقات و توضیحات

[۶۴۶] لی مع الله.

اشاره به حدیث معروف: لی مع الله وقت لا یسعی فیہ ملک مقرب ولا نبی مرسل. که صوفیه بدان استناد می‌کنند و مؤلف اللؤلؤ المرصوع (ص ۶۶) درباره آن گوید: «یذکره الصوفیه کثیراً و لم ارم نبه علیه و معناه صحیح و فیہ ایماً الی مقام الاستغراق باللقاء للعبیر عنه بالمحو و الفناء.

احادیث مشنوی، فروزانفر، ص ۳۹

[۶۴۷] اطوار و اکوار.

اکوار با واژه ادوار تقریباً به یک معنی به کار برده شده‌اند، و لکن در طول تاریخ اطلاعات خاصی پیدا کرده‌اند و مقصود اولیه از «ادوار» و «اکوار» دوران و حرکات مستدیره افلاک بوده است. «اکوار» به معنی جایی است در ملتقای داربنی ربیع و دار نهیک. و «اطوار» به معنی راهها و طریقه‌ها.

لغت نامه دهخدا

[۶۴۷] که مرا در غم عشق تو خرابست وجود.

عین غزل در کلیات عراقی، نفیسی، ص ۱۹۶ به صورت زیر است.

به خرابات شدم دوش مرا بار نبود می‌زدم نعره و فریاد، ز من کس نشنود

تا نئد هیچ کس از باده فروشان بیدار
چون که يك نیم ز شب یا کم و یا بیش برفت
گفت: خیرست درین وقت تو دیوانه شدی
گفتمش در بگشا، گفت برو هرزه مگوی
این نه مسجد که به هر لحظه درش بگشایند
این خرابات مغانست و درو زنده دلان
زرو سر را نبود هیچ درین بقعه محل
سرکوشان عرفات است و سرشان کعبه
ای عراقی! چه زنی حلقه برین در تب و روز
[۶۴۸] والاذن تعشق قبل العین احیانا.

در کتاب کلیله و دمنه باب الحمامة المطوقه آمده است.

یا قوم اذنی لبعض الحی عاشقه والاذن تعشق قبل العین احیانا
ابن خلکان در تاریخش (ص ۹۴، ج ۱، طبع تهران) آورده است که شعر از ابو معاذ
بشار بن برد بن یروج العقیلی بالولاء می باشد. معنی بیت:

ای گروه من، گوش من به يك نفر از قبیله ای عاشق است
و گاهی گوش پیش از چشم عاشق می شود

[۶۴۹] رَمَد.

«رمد» و رمی که در طبقه ملتحمه پدید آید (معین). رمد مرضی است از امراض العین
که هرگاه آن مرض بر چشم طاری می شود از ادراک اشیاء قاصر است. و چنانچه باید
نمی تواند دید.

گلشن راز، شرح لاهیجی، ص ۸۳

[۶۴۹] ترکیست چشم تو که ره عقل و دین زند.

اصل غزل در دیوان کمال خجندی، ص ۳۳۴ به صورت دیگری است و ظاهراً این شعر
غزل جداگانه ای با مطلع فوق داشته است.

با عارض تو زلف دم از نقش چین زند بر آب حد کیست که نقشی چنین زند
باید چو ساعد تو ز سیمش پر آستین هر کس که دست در تو چو آن آستین زند

رضوان ز شوق آن که چو طوبی کنی خرام جاروب راحت از مژه حور عین زند
جان و دلم فدات بگو غمزه را که باز تیغی بر آن گمارد و تیری برین زند
زلفت که داد مالش صد پهلوان به بند باد صباش گیرد و خوش بر زمین زند
دزدیست طره تو که سرها برد به روز ترکیست چشم تو که ره عقل و دین زند
جان آفرین زند چو دو چشم تو بر کمال تیر از گشاد غمزه سحر آفرین زند
[۶۴۹] آتش سودای تو عالم جان در گرفت.

این غزل با تفاوتی اندک در دیوان عطار، نفیسی، ص ۱۷۱ به صورت زیر است.
آتش سودای تو عالم جان در گرفت سوز دل عاشقان جمله جهان در گرفت
چون تو بر انداختی برقع عزت ز روی جان متحیر بماند عقل فغان در گرفت
بر سر کوی تو عشق آتش غم بفروخت شمع دل عاشقانت جمله از آن در گرفت
[۶۵۳] مسکیت تن رنجور من از پای درآمد.

همین مضمون در دیوان کمال خجندی، شیدفر، ص ۳۰۹ به صورت زیر است.
جانم ز غمت عاقبت کار برآمد المنه الله که تمنای من آن بود
[۶۵۴] دل خورد.

ظاهراً ترکیب «خون دل خوردن» صحیحتر است. در دیوان خواجوی کرمانی، ص ۴۲۵،
این ترکیب به صورت زیر به کار رفته است.

خون دل می خور که هم روزی رساندت به کام
پادشاهان روز کین خلعت به خونخواران دهند

[۶۵۵] مرا این دوستی با تو قضای آسمانی بود.
این مضمون در دیوان اوحدی مراغه‌ای، سعادت، ص ۱۱۱ به صورت زیر است.
عشق تو قضای آسمانی است کس را گذر از قضا نباشد
و در دیوان حافظ، غنی، ص ۱۱۲ به صورت زیر است.

مرا مهر سیه چشمان ز سر بیرون نخواهد شد
قضای آسمانست این و دیگرگون نخواهد شد

[۶۵۶] نی ز احوال دل بی خبرانت خبریست.
این شعر با اندک تفاوتی در دیوان سلمان ساوجی، اوستا، ص ۲۶۷ به صورت زیر

است.

نه ز احوال دل بی خبرانت خبریست نه به سروقت جگر سوختگانت گذریست
گفته باد سحر با تو بگوید خبری این خبر پیش کسی گو که شبش را سحریست
[۶۵۷] ما فقیریم و تو فقیر پسند.

این بیت در دیوان عماد کرمانی، همایونفرخ، ص ۱۷۴ به صورت زیر است.

ما فقیریم و او فقیر پسند ما غریبیم و او غریب نواز
و همین مضمون در دیوان کمال خجندی به صورت زیر است.
ما گدائیم و مفلس و تو کریم ما غریبیم و تو غریب نواز
[۶۵۸] یحبه.

اصل آیه در سورة مائده (۵) آیه ۵۴ به صورت زیر است.

«فسوف یأتی الله بقوم یحبهم و یحبونه اذله علی المؤمنین». در فرهنگ اشعار حافظ،
رجایی، ص ۵۹۲ آمده است. «یحبه پیش از یحبونه بود. سلطان العارفین ابویزید قدس الله
روحه گفت: «چندین وقت پنداشتم که من او را می خواهم خود اول او مرا خواسته بود.»
[۶۵۸] کنت کنزاً مخفياً...

اشاره به حدیث مشهوری است که خبر آن بدین صورت نیز روایت شده است. «کنت
کنزاً مخفياً لا اعرف فاحبیت ان اعرف فخلقت الخلق و تعرفت الیهم فبی عرفونی». در کتاب
اللؤلؤ المرصوع ص ۶۱ از ابن تیمیه نقل شده است که او گفته است که این حدیث از گفته
پیغمبر نیست و سند صحیح بل ضعیفی هم بر آن به دست نیست. اما معنی حدیث صحیح و
ظاهر و در میان صوفیه دایر است.»

احادیث منثوی. ص ۲۹. تعلیقات حدیقة الحقیقه. ص ۱۰۱

[۶۵۹] عشق سریست که جبرئیل پرو نیست امین.

این غزل در دیوان کمال خجندی ص ۸۳۵ به صورت زیر است.

عشق حالست که جبرئیل بر آن نیست امین صاحب حال شناسد سخن اهل یقین
جرعه بر سر خاک از می عشق افشاندند عرش و کرسی همه بر خاک نهادند جبین
مرغ فردوس درین برده نواز دستان طوطی قدس ازین آینه گیرد تلقین
[۶۵۹] العشق جنون اللهی ...

در فرهنگ اشعار حافظ ص ۶۲۰ و ۶۲۸ آمده است.

امام جعفر بن محمد صادق را پرسیدند که: ما معنی العشق؟ قال: العشق جنون الهی
لیس بمذموم ولا ممدوح. (عشق جنون الهی است، نه مذموم است و نه محمود).
[۶۶۰] من عشق و عف و...

این حدیث به صورتهای مختلف و از جمله به صورت زیر آمده است.
«من عشق و عف ثم کتم فمات مات شهیداً»

تمهیدات عین القضاة، ص ۹۶ و لمعات عراقی، ص ۷۰
[۶۶۰] من جملة ما یعین علی...

در کتاب «اشارات و تنبیهات» ص ۴۴۷، نمط ناسع آمده است.
«و اما الغرض الثالث فیعین علیه الفكر اللطیف، و العشق العفیف الذی یأمر فیہ شمائل
المعشوق، لیس سلطان الشهوة».
[۶۶۳] هل من مزید.

در احادیث مشنوی، فروزانفر، ص ۱۵ و ۱۶ حدیث آن به صورت زیر است.
«لا تزال جهنم تقول هل من مزید».
[۶۶۵] ما الحب الا للحب الاول.

در لمعات عراقی، خواجوی ص ۶۸ آمده است.
نقل فتوادك حیث شئت من الهوى مـالـحبـالـالحیـب الاول
همین مضمون در امثال و حکم دهخدا ص ۲۶۷ به نقل از «ویس و رامین» آمده است.
نباشد یار چون یار نخستین نه هر معشوق چون معشوق پیشین
[۶۷۳] مُعَذَّرُ.

در لسان العرب ج ۴، ص ۵۵۰ در معنی این کلمه آمده است.
و یقال: عَزَزَ عین بعیرك ای سمه بغير سِمَةٍ بَعیری التعارف ایلنا... و العذرة العلامة:
[۶۷۳] آن دم که نبود از دل و جان نام و نشانی.

در دیوان کمال خجندی ص ۴۳۲ این غزل - که ابیات آن جداگانه در رساله ضبط شده
- به صورت زیر است.

ز آن پیش که جان در تتق غیب نھان بود عکس رخ دلدار در آئینه جان بود

از خواب عدم دیده و دل ناشده بیدار در دیده و دل نقش خیال تو عیان بود
آن دم که نبود از دل و جان هیچ نشانی بر چهره عشاق ز داغ تو نشان بود
[۶۷۳] هذا فراق بینی و بینک.

اشاره به داستان حضرت موسی و خضر است. که موسی از خضر خواهش کرد با او
رفاقت کند. خضر گفت: چون من مأمور باطنم و تو مأمور ظاهر رفاقت ما نشاید. موسی
اصرار نمود خضر قبول کرد. دیواری دیدند در شرف خرابی بود خضر موسی را وادار کرد آن
دیوار را درست کند. سپس به جوان نوری برخورد کردند. خضر او را به قتل رسانید. پس از
آن سوار کشتی شدند خضر کشتی را سوراخ نمود و موسی بر این اعمال خرده گیری می کرد.
و خضر سر عمل خود را برایش بیان نمود و از وی جدا شد.

تاریخ تصوف در اسلام، غنی، ص ۲۵۷-ج ۲

[۶۷۴] آل یاسین.

دایرة المعارف تشیع، ج ۱، ص ۲۲۸ آمده است.

حضرت محمد (ص)، خاندان مطهر وی (ع) و پیروان ایشان را گویند. آل یاسین در آیه ۱۳۰
سوره صافات آمده است. «سلام علی آل یاسین». ابن عباس گوید. آل یاسین یعنی آل
محمد و یاسین یکی از نامهای پیامبر (ص) است. از سلیم بن قیس روایت است که گفت: از
علی علیه السلام شنیدم که می گفت: پیامبر خدا یاسین است و ما آل او هستیم.
[۶۷۴] و چون نامردان از تو برداریم.

ظاهراً ترکیب آن «مهر از کسی برداشتن» است در دیوان حافظ آمده است.

و ر باورت نمی شود از بنده این حدیث از گفته «کمال» دلیلی بیاورم
«گیرم که برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر این مهر بر که افکنم و این دل به کجا برم»
[۶۷۵] صبر صبراً.

در معجم احادیث نبوی ج ۳، ص ۲۴۲، آمده است. «فاصبر صبراً جمیلاً».

و همچنین در تمهیدات عین القضاة ص ۳۱۸ این شعر نقل شده است.

صابر الصبر فاستفاد به الصبر فـ صاحب المحب بالصبر صبراً
[۶۷۵] الصبر مفتاح الفرج.

در دیوان سنایی ص ۸۳۶ آمده است.

تا کی کشم بیداد من، تا کی کنم فریاد من روزی بیایم داد من، الصبر مفتاح الفرج
و در امثال و حکم ده خدا به نقل از مولانا ص ۲۵۵ آمده است.

تا کشی خندان و خوش بار خَرَج از پی الصبر مفتاح الفرج
[۶۷۵] من طلب شیئا...

ثعالبی در کتاب تنمة الیتیمه ج ۲، ص ۷۳، این جمله را به الشیخ ابوبکر علی بن الحسن
القُهستانی نسبت داده است. و در مجمع الامثال میدانی منسوب به عامر بن الظرب و در
کشف المحجوب هجویری ص ۵۴۰ از ابوالقاسم جنید بغدادی می داند. و برخی آنرا حدیث
پنداشته اند. مؤلف اللؤلؤ المرصوع ص ۷۳ آنرا حدیث نمی داند.

تعلیقات حدیقة الحقیقه ص ۶۲۹

[۶۷۶] آفتاب رخ تو پیدا شد.

این شعر در کلیات عراقی ص ۱۲۳ با مطلع زیر ضبط است.

آفتاب رخ تو پیدا شد عالم اندر تفس هویدا شد
اما در لمعات عراقی تصحیح، نفیسی، ص ۳۷۸ و خواجهی ص ۵۳ با این مطلع است.
پرتو حسن او چو پیدا شد عالم اندر تفس هویدا شد
البته در تصحیح خواجهی ضبط ضمیر «ت» در ابیات بعدی یعنی در کلمات «لبت» و
«رویت» با ضمیر «ش» است.

[۶۷۸] در میکده هر دمی چو او باش.

این غزل در کلیات عراقی، ص ۱۳۳ به صورت زیر است.

در میکده با حریف قلاش بنشین و شراب نوش و خوش باش
از خط خوش نگار بر خوان سر د و جهان ولی مکن فاش
در صومعه ها چو می نگنجد دردی کش و می پرست و قلاش
[۶۷۹] آب می ریز بدین خاک ره ای مونس دل.

این غزل در کلیات عراقی، ص ۱۹۳ به صورت زیر است.

آب می ریزد بر این خاک ره ای مونس دل که در خانه ناموس بر آریم به گل
ای که از ذکر و ریاضت طلبی صیقل قلب می، زنگ است که روشن کند آینه دل
[۶۷۹] جرعه ای ز آن آب آتش رنگ بر خاکم بریز.

در دیوان خواجوی کرمانی، خوانساری، ص ۲۱۸ و ۲۲۱ آمده است.
 یسا آن آب آتش رنگ در ده که گر خود آتشست آتش نشانست
 ساقی از آن آب چو آتش بیار کآتش دل آب رُخم ریختست
 [۶۸۱] من با تو چنانم ای نگار ختنی.

این شعر در جلد ۸ دیوان شمس، تصحیح فروزانفر جز رباعیات مولانا محسوب شده است. و به صورت زیر ضبط است.

نی من منم، و نی تو توی، نی تو منی هم من منم، و هم تو توی، هم تو منی
 من با تو چنانم ای نگار ختنی که اندر غلطم، که من توم یا تو منی
 همچنین این شعر در ضمیمه منقولات از اوراد الاحباب که کتاب «دورساله عرفانی در عشق» به تصحیح ایرج افشار ص ۱۲۰ می باشد، به صورت زیر است:

من با تو چنانم ای نگار ختنی کاندر غلطم که من توام یا تو منی
 از ما دوری و در یکی پیرهنی پس من کیم؟ ای جان جهان گر تو منی
 نی من منم و نه من توام نی تو منی هم من منم و هم تو توی هم تو منی
 و این شعر در تمهیدات عین القضاة، ص ۲۸۸ به صورت زیر است.

من با تو چنانم ای نگار ختنی کاندر غلطم که من توام یا تو منی
 نه من منم، نه تو توی نه تو منی هم من منم، هم تو توی هم تو منی
 و در دیوان کمال خجندی ص ۱۰۵۱ به این صورت است.

زلف تو که داشت عادت دل شکنی می گفت به مشک از پریشان سخنی
 من با تو چنانم ای نگار ختنی کاندر غلطم که من توام یا تو منی
 [۶۸۴] بر بتکده ها نیم شبان عشق تو بگذشت.

این غزل در دیوان عطار، ص ۲۴۰ به این صورت ضبط است و دو بیت آخر در دیوان موجود نیست:

در صومعه ها نیم شبان ذکر تو می رفت وزلات و عزی نعره اقرار بر آمد
 گفتم بکنم توبه ز عشق تو هم آنکه تا چشم زدم عشق ز دیوار بر آمد
 یک زمزمه از عشق تو با چنگ بگفتم صد ناله عشق از دل هر تار بر آمد
 [۶۸۵] اول ما خلق الله القلم.

چندین حدیث با الفاظ و تعبیرات مختلف که همه آنها محتوی بر این عبارت است در کتب صحاح و دیگر کتب حدیث وارد شده است از جمله در صحیح ترمذی ج ۲، ص ۲۳۲ آمده است: ... ولید بن عباد بن الصامت قال حدثنی ابي قال سمعت رسول الله عليه وسلم و يقول: «ان اول ما خلق الله القلم فقال له اكتب فجرى بما هو كائن الى الابد.»

در مصباح الهدایة ص ۱۰۳ آمده است: اگر کسی گوید میان این حدیث که «اول ما خلق الله تعالى العقل» و این حدیث که: «اول ما خلق الله تعالى نوری» و این حدیث که: «اول ما خلق الله تعالى القلم»، توفیق و تطبیق بر چه وجه صورت بندد. گوئیم این هر سه خبر عبارت از يك معنى بیش نیست. چه وجود سید کاینات علیه الصلوة والسلام در عالم شهادت مظهر صورت روح اضافی بود در عالم غیب، و عقل اول نوری است فایض از روح اضافی، و قلم عبارت هم از عقل اول است که واسطه اظهار صور کلمات الهی است و رابطه اخراج آن از محل جمع به مقام تفضیل، پس هیچ منافات نبود میان این سه حدیث.

• علیرضا تجلی شیرازی

• محسن ناجی نصرآبادی

معراج الخیال

ملا علی رضا تجلی از کدخدازادگان اردکان یزد بوده، بعد از آنکه قدم در مرحله سن شعور گذاشت به اراده تحصیل علم به اصفهان رفت و نزد آقا حسین خوانساری که از مشاهیر علمای زمان بود، تلمذ و تحصیل را به پایه کمال رساند و در فضیلت و کمالات گوی سبقت را از همگنان ربود و در اخلاق حمیده یگانه دوران بود. با توجه به هجرت فارسی گویان - در آن دوران به سوی هند - عزم هندوستان کرد و از سوی علی مردان خان ولد گنج علی خان به استقبال و گرمی پذیرایی شد و تربیت فرزند او ابراهیم خان را به عهده گرفت.

حب وطن دوستی و مؤانست یاران سبب شد که به اصفهان مراجعت کند و حوزه درسی خود را برای طالبان علم و حقیقت بگسترده. در شهر سنه ۱۰۷۲ ق شاه عباس ثانی وی را مورد لطف و رافت خود قرار داد و محلی از محال اردکان را به سیورغال او بخشید. تا آخر عمر خود در همین شهر باقی ماند و مشغول تدریس و تالیف گردید. گاهی بعد از مباحثه متوجه ترتیب نظم غزل و رباعی می شد و تجلی نیز تخلص می کرد.^۱

۱- تذکره نصرآبادی / میرزا محمد طاهر نصرآبادی؛ تصحیح و مقابله وحید دستگردی..-

تهران: فروغی، [۱۳۵۲]، ذیل نصرآبادی

از وی دیوانی از غزلیات و قصاید برجا مانده است - آنطور که به نظر می رسد هنوز خطی است - اگر چه کم شعر است، لیکن خوب گواست. در ذیل به بعضی از ابیات وی اشاره می شود:^۲

- از اضطراب کار مهیا نمی شود
سیل از دویدنست که دریا نمی شود
باز آکه بی جمال تو آغوش عشرتم
همچون کمان حلقه زهم، وا نمی شود

رباعی

- هر کس دلش از مال جهان، مسرور است
از راحت و عیش، در حقیقت دور است
ای، خواه! توانایی اسباب جهان
چون فربهی گزیدن زنبور است
- غریب بی تو، در بزم نکورویان، بیا بنگر
که چون پروانه در باغ چو بلبل در چراغانها
- مرا هم مشرب تبخاله دارد روز و شب دوران
بود گر سرنگون جام همان لبریز خوبانست
- ایام شادمانی است وقتی که یار باشد
پروانه را چراغان، فصل بهار باشد
- نگاری را که دل در پرده جان داشت، مستورش
چسان نزدیک غیری می توانم دید از دورش
- کشته تیغ تو، همچون مفر در بادام تر
خفته در تابوت و از شوقست بخود بالیده است

۲- تعلیقات تذکره شعرای کشمیر، متن از: محمد اصلح میرزا/ گردآورنده حسام الدین

- اوز شرم و من ز شوقش، بی درنگ

تا سحر کردیم گل ریزان رنگ

از مشهورترین آثار میرزا رضا مثنوی معراج الخیال اوست که نسخه ای از آن در کتابخانه آستان قدس رضوی، در جنگ شماره ۴۴۹۲ موجود است. و چون کسی نسبت به چاپ متن کامل این مثنوی توجه نداشته، بنده با ارشاد و عنایت استاد نجیب مایل هروی به تصحیح آن همت گماشتم. در ضمن با مراجعه به تعلیقات تذکره شعرای کشمیر دریافتم که نسخه ای دیگر از این مثنوی در کتابخانه مرحوم حسام الدین راشدی وجود داشته و او بخشی از آن را در تعلیقات «شعرای کشمیر» (ج ۱ ص ۱۵۶ - ۱۵۸) آورده است. این ابیات را با متن نسخه کتابخانه آستان قدس رضوی / رض / مقابله کردم و از آن با علامت اختصاری /ح/ نام بردم، و در ذیل هر صفحه اختلاف نسخ را ذکر نموده ام.

[بسم الله الرحمن الرحيم]

بر سرم دیگر همای وصل یار ریخت طرح آشیان از خار خار
شوق برگرد دلم، پر می زند وز طپیدن حلقه، بردر می زند
شد نمایان تابش برقی ز نور وز شرر در خرمنم افتاد مور
همچو فانوس از فروغ روی دوست جمله خونم، نور شد در زیر پوست
از دلم برخیزد آه شوق یار چون زتاب مهر از دریا بخار
برق زن شد ابر تیغی بر سرم خون دل گل گل شکفت از پیکرم
زخمهای کهنه ام برداشت آب نوبهاری شد خزانم زین سراب
بر دلم زد عشق اکسیر گداز شد زخون دیده ام پروانه ساز
دور کرد از سر هوس را کاهشم خشک شد زاینده رود خواهشم

ب ۱. ح: همای عشق یار

ب ۴. ح: فروغ روی اوست

ب ۵. ح: بردلم، برخیزد آه شوق یار چون زتاب مهر آذر ما بخار/رض: ... از شوق یار. به قیاس با ح
اصلاح شد.

۱۰ جمله صرف عشق شد اندیشه ام
فکرتم بنهاد بر حیرت اساس
خود بخود سامان عشقم شد درست
کاوش غم، می کند بر دل، شیار
اشکم آید از دل پر اضطراب
۱۵ عضو عضوم مشق سودا می کند
لاله از آهیم برافروزد چراغ
در تنم تخم شرر خرمن شده
جوش خونم، شمع روشن می کند
فکر خالی برده آرام از برم
۲۰ جان زینش غمزه، [چون] پرویزنست
گشت دل بر کاکل شمعی اسیر
سوز غم در استخوانم، یافت راه
یاد زلفی سوخت خون، در پیکرم
باز در مغزم، شراری ریخت، عشق
۲۵ دلبری برد از دلم، صبر و قرار
فتنه جویی، آفت صبر و شکیب
غنچه از شمع رخس پروانه ای

خود به خود می شد هوا در شیشه ام
گشت فصل برگ ریزان حواس
بر تنم چون فلس ماهی داغ رست
ناله می کرد درو تخم شرار
از گلل بر قست در جانم گلاب
از طپیدن بال و پروا می کند
در تنور سینه ام فرشیست داغ
استخوانم سنگ آتش زن شده
کف پر پروانه خرمن می کند
مور را سرداده در مغز سرم
پرده دل کیسه پر سوزنست
از پر پروانه ام ریزد عبیر
شد تنم چون شمع، صرف اشک و آه
بوی عنبر می دهد خاکسترم
روغنم با شعله آمیخت عشق
کز رخس برقع بردا بر بهار
نوگلی چشم غزالش عندلیب
نافه از خالش دل دیوانه [ای]

ب ۲۰. رض: جان زینش غمزه، پرویزنست

ب ۲۰. ح: پرده دل کینه پر سوزنست

ب ۲۲. ح: سوز غم در استخوانم، راه یافت

ب ۲۳. ح: یاد زلفش

ب ۲۵. ح: کز رخس برقع بود صبح بهار

ب ۲۶. ح: فتنه خوابی

۳۰. زلف پرچین، کرده‌ی عمر دراز
بند برقع طره گیسوی حور
گردش چشمی، چو دور روزگار
تا بناگوش ابرویش دنباله تاب
از زنخدان برکیاب دل ز دور
قامتش ریزد بگاه سیرناز
سرو پیشش عشق بازی می کند
۳۵. از صفا، سیب ذقن کوکب شده
افتد از سروش، اگر عکسی در آب
فلس بر ماهی ز عکسش گل شود
با دُر گوشش فسون دلربا
چون گلاب از ناز، پا شد بر بدن
۴۰. چشم جادویش، کند تسخیر جان
لب هم از همکاری، چشم سیاه
می شود در سینه ها طفل امید
- نوك مژگان خامه‌ی عمر دراز
طوق گردن مشرق صبح بلور
صد هزاران فتنه اش، در هر کنار
تیغ خود را ز آتش خود داده آب
سرنگون کرد[ه] نمکدان بلور
برزمین از سایه رنگ صد ایاز
یاسمن پروانه سازی می کند
گشته شبنم هاله و غغب شده
قمری آرد بیضه پوچ حباب
در صدف دُر بیضه بلبل شود
صد پیری را داده در يك شیشه جا
در غریبی بوی گل گیرد وطن
در نـگه سازد تبسم را عیان
در تبسم می کند کار نگاه
از جبینش شیژ مست صبح غید

ب ۲۸. ح: نوك مژگان خامه‌ی تصویر ناز

ب ۳۱. ح: ز آتش گل آب داد

ب ۳۲. رض: از زنخدان پرکیاب دل ز دور سرنگون کرد نمکدان بلور

ب ۳۵. ح: گشت شبنم هاله غغب شده

ب ۳۸. رض: فنون دلربا

ب ۳۹. ح: گل باید

ب ۴۰. ح: چشم جادویش، که شد تسخیر جان آنکه سازد صد تبسم را عیان

ب ۴۱. ح: لب هم از پرکاری چشم سیاه از تبسم می کند کار نگاه

ب ۴۲. ح: در سیب ها طفل

کرده برگل دستگاه حسن تنگی
از خیال آن دولعل آبدار
۴۵ از سخن نرخ حیات ارزان کند
مرغ جان، از سحر چشمش، در قفس
گوهر از گوشش کند کسب شرف
باز نخدانش زدی در حسن لاف
گردن و رخسار چون حورش نگر
۵۰ از صفای گردنش مه در گداز
شمع رویش محفل افروز بهار
زلف و کاکل سنبل گلزار حور
لعل خندان، روح بخش مرد و زن
مهر از شوقش دل آواره ای
۵۵ پشت دستش نور بخش سینه ها
لعل را از گوشوارش دل کباب
صبح را، در خون دل حل کرده حسن
از نگاه آن دو چشم نیم خواب
غمزه اش بر سینه ناوک می زند

لاله اش بر شبنم مهتاب رنگ
بوسه بر لب می طپد بی اختیار
یک نفس را قالب صد جان کند
می دود تا دل، نگاهش چون نفس
سینه مالد بر کف پایش صدف
قرص مه بودی اگر بر چیده ناف
شاهد نور علی نورش نگر
غیغش از آب گوهر طوق ساز
نرگستانها از پروانه زار
ساق و ساعد ماهی دریای نور
عقد دندان، غنچه های یاسمن
قرص مه از سینه اش انگاره ای
آب از در چشمه آینه ها
کز بنا گوشش گهر بردارد آب
تا بنا گوشش چنین پرورده حسن
آب در یاقوت می گردد شراب
خنده اش بر بوسه چشمک می زند

ب ۴۳. ح: غنچه اش از شبنم مهتاب

ب ۴۷. ح: سینه مالد بر کفش پای صدف

ب ۵۰. ح: از صفای گردش مه در گزار

ب ۵۱. رض: نرگس استانها ازو

ب ۵۲. ح: گلزار طور

ب ۵۴. ح: مهرش از... قرص سر

ب ۵۹. ح: غمزه اش در سینه

آه ازین آییننه مهتاب را
گشته بوی یاسمن پروانه اش
سینه ماهی ز پشت پاش داغ
گشته قمری چشم آهوی حرم
بوی گل دیوانه زنجیر او
ز اب و رنگ لعل گر بنده حنا
سازد از نقش قدم کبک دری
بوسه از لغزش ناستد تا بناف
طرح لوح سینه اش را ریختند
در صفا، سرچشمه آب بلور
یا ز شیر صبح قرصی بسته اند
غنچه سان مالیده و پستان شده
ساغر نواف از زلال صبح پر
خرمنی از ماهتابی بیخته
داده از نرمی طراوت را قوام
از بلور صاف دست افشار پُر
سازد از موج هوا بال و پری
می زند چشمک بر ارباب هوس

۶۰ می تراود از بناگوشش صفا
صبح زارنسترن دیوانه اش
عنبر از سودای زلفش تردماغ
[از خیال سرو قد آن صنم
زهره صید زلف عالم گیر او
۶۵ دست نور افشانش افتد از صفا
بسکه جان بخشد خرام آن پری
سینه اش از بسکه باشد نرم و صاف
صاف مروارید مه را بیختند
سینه اش، دل بود از خوبی، ز حور
۷۰ یا، سمن بر یکدگر پیوسته اند
بوی گل، درنسترن پنهان شده
صفحه سیم شکم جان بخش دُر
جیشش از موی میان آویخته
و چه خرمن بهتر از ماه تمام
۷۵ گشته آغوش هوس زان اشک دُر
[چون کند آغاز رقص دلبری
از برش سیماب نرمی هر نفس

ب ۶۰. ح: آه زان آیینه

ب ۶۳. در رض نبود از ح نقل شده است.

ب ۶۵. رض: رنگ لعل اگر بنده

ب ۶۷. ح: نرم صاف

ب ۷۱. ح: بالیده و پستان

ب ۷۵. ح: زان رشک در

ب ۷۶. در رض نبود و از ح نقل شده است.

- پیچش موی میان زان نونهای
 گوشه ابرو زند ناخن بدل
 ۸۰ از اشارتهای پیر نیرنگ و فن
 بر جبین چین فسون سازش نگر
 از هوای رقص آن سرو وزان
 هر حدیثی کز دهن بیرون شود
 عضو عضوش سحر دیگر می کند
 ۸۵ ناز، چون طاووس مست اندر بهار
 ابرویش از ناز چشم نیمخواب
 گشت شیدای چنین حسنی دلم
 روزم از خورشید تابان شد سیاه
 آب حیوان گشت برق خرممنم
 ۹۰ خار خار وصل در جان شد پدید
 پس شدم گرم طلب از هر طرف
- شوخ تر از گردش چشم غزال
 تا گشاید عقده های جان گسل
 بر رگ قانون دل مضراب زن
 شاهراه جلوه نازش نگر
 نغمه کج راست گردد بر زبان
 از اصولش در هوا موزون شود
 فتنه هر دم صورتی بر می کند
 می کند هر لحظه جایی اختیار
 می زند پشت کمان بر آفتاب
 ز آتش گل سوخت آخر حاصلم
 رفت دین و دل به تاراج نگاه
 شد دم عیسی سموم گلشنم
 شعله چون خون در سراپایم دوید
 تا مگر دامن یار آرم بکف

صواب اندیشی هوس

- جستم اول چاره کار از هوس
 گفتمش ای از تو دلها کامیاب
 ای نوازی ساز محفلها ز تو
 ۹۵ از تو جانها مبتلای رنگ و بو
 پادشاهان جهان مفتون تو
 چون غریقی کو مدد جوید زخس
 از تو زهر آرزوها شهد ناب
 وی هوای خانه دلها از تو
 وز تو دلها در طلسم آرزو
 عالمی برگشته افسون تو

ب ۷۹. ح: تا گشاید عقده های جان گسل

ب ۸۳. رض: از اصولش

ب ۸۵. رض: تازه چون طاووس

ب ۸۷. رض: چنین حسنی دلم

شسته خامه خواهش از تورنگ رنگ	ای فروغِ روزن دلهای تنگ
گرمی هنگامه دوران ز تو	شادی وصل و غم هجران ز تو
وی ز تو در هر دلی بتخانه [ای]	ای ز تو در هر سری افسانه [ای]
از تو هر کس دل بکاری بسته است	از تو هر جنس از کسادی رسته است
از تو فربه پهلوی صید خیال	ای تسلی بخش هر آشفته حال
ارغوانی کن رخ زرد مرا	گر توانی چاره کن درد مرا
ای بهشت از دوزخ هجران بزار	سوختم از انتظار وصل یار

جواب هوس

کی شده با محنت ایام جفت	در جوابم باز زبان حال گفت
کمتر از خاشاک باشد پایه ام	۱۰۵ من درین دریا چو کف بی بهره ام
با چو من این راز را دیگر مگوی	گوهر مقصود را از خس مجوی
زانکه عقل آینه صنع خداست	از خرد امداد اگر جویی، رواست
عالم حس بوتۀ خاری درو	عقل گلزار است پر، از رنگ و بو
وز خرد آسان شود دشواریها	از خرد سامان پذیرد کارها
معنیش برهان و صورت ذوالفقار	۱۱۰ حجت عقل است ملت رامدار
عقل باشد کوثر اندیشه را	عقل باشد سوی مقصد رهنما
خود نهان است و از روشن جهان	عکس خورشید ازل باشد از آن
پس بهشت و دوزخ آمد در وجود	عقل از اول گشت بینای شهود
خوب و زشت اندر جهان یکسان بدی	گر نه خورشید خرد تابان بدی
هست از تو در هر سری نهی روان	۱۱۵ عقل دریاست ژرف بیکران
گوهرش درک صفات ذوالجلال	حس حبابش باشد و موجش خیال

ب ۱۰۳. رض: دوزخ هجران بزار

ب ۱۰۸. رض: عالم حسن

ب ۱۱۶. رض: خس حبابش باشد.

علم بار آرد نهال جان عقل	بدر می گردد هلال جان ز عقل
چون هوس شد سوی عقلم رهنمون	نو امید غوطه در دریای خون
گشتم از نومیدیش نومید باز	با خرد گفتم به صد عجز و نیاز
۱۲۰ کای بنای آفرینش را اساس	روشن از تو نور مشکوی حواس
ای چراغ افروز هر نیک اختری	مزرع تکلیف هر پیغمبری
از تو شد عصیان طاعت آشکار	کفر و ایمان را تویی آینه دار
ای دلیل کعبه اهل صواب	خانه تاریک تن را آفتاب
خاک اگر ز رشد ز خورشید و فلک	شد ز اکسیر توهم انسان ملک
۱۲۵ ای تو شمع بزم ارباب یقین	ای تو آب آسیای کفر و دین
عالمی چون از تو با برگ و نواست	گر مرا هم چاره گر کردی رواست
وارهان از بستگی ببال مرا	غنچه گل ساز تبخال مرا
از سراب وصل پر کن جام من	رشک صبح عید گردان شام من
قالیم را مزده جانی فرست	درد عشقم را تو درمانی فرست

مصلحت دیدن عقل

۱۳۰ عشق شد آشفته حال از نام عشق	گفت کای گشته اسیر دام عشق
گر چه می آید زمن بسیار کار	لیک در درگاه عشقم نیست بار
کی مرا سامان عشق سرکش است	کشتیم مومست و دریا آتش است
من ندارم طاقت با درد عشق	از کجا دارم هوای درد عشق
بر نیاید کسارت از فرزاندگی	دست زن در دام من دیوانگی
۱۳۵ در جنون آویز و کم کن داوری	تا زباغ وصل جانان بر خوری
عشق دارد با جنون ربطی دگر	از خرد باشد جنون گستاخ تر
با زرو سیم جهانش نیست کار	هست ترخان حریم وصل یار
مصلحت آموز هر فرزانه ایست	طرفه سرمستی، عجب دیوانه ایست

می تواند قفل را درهم شکست	گر کلید چاره اش ناید بدست
کارهای بوالعجب آید ازو	۱۴۰ هر چه خواهی بسی تعب آید ازو
از جنون گر آب طوفان زا شود	بحر چون ابر آسمان پیما شود
گر بر آتش بگذرد باد جنون	از شرر آرد برون دریای خون
از خدا گشتم جنون را خواستار	از حدیث عقل شد جان بیقرار
گفتم آنکه با هزاران سوز و درد	شد دلم از کار و بار عقل، سرد

مناجات

هایهای گریه مستانه [ای]	۱۴۵ ای خدا خواهم دل دیوانه ای
آه مادر زاد و داغ لاله [ای]	دامن دشتی و سوز و ناله [ای]
خوشه آهی پسر از تخم شرار	سینه [ای] از ناله رشك لاله زار
در هوای خویش بسال افشان شوم	تا چو برق از سوز دل خندان شوم
تا شب هجرم شود در عشق، روز	ای جنون، جان و دلم را برفروز
دامن پاک جنون آمد به کف	۱۵۰ تیر آهم را اجابت شد هدف
خرم و خندان در آمد از درم	سایه افکن گشت ناگه بر سرم
گفتمش از روی عجز و انکسار	کفر و ایمان در رهش کردم نثار

خطاب با مجنون

ای توام شیر نیستان خیال	خیر مقدم ای جنون نیک فال
قفل و سواس هوسها را کلید	ای تو برق خرم من بیم و امید
بحر هستی از تو در جوش و خروش	۱۵۵ ای زینرنگ تو حیران عقل و هوش
دشت و صحرا فردهای دفترت	ای خرابی خانه زاد کثورت
طفل مکتب خانه ات چشم غزال	از تو وحشت مشربان جویای حال

باشد از فیض تو ای نیکو نهاد
 ای شه داغ افسر وحشت حصار
 ۱۶۰ شهر دانش تنگ بر جولان تو
 فارغ از هر صلح و هر جنگ آمده
 از نزاع کفر و دین و ارسته ای
 ای تو سلیل دام و دانه آرزو
 جستم از فیضت ز دام آب و خاک
 ۱۶۵ ساختی بیگانه ام از کفر و دین
 ای بهار عاشقی را رنگ و بو
 هر که عشق ماه سیمایی گزید
 من هم از عشق بتی آشفته ام
 همچو داغ لاله ام از سوز و درد
 ۱۷۰ دین و دل برد از کفم لیلی وشی
 در هوای لعل آن گل پیرهن
 طاقتم از بار هجران گشته طاق

ناله سیلاب و جور گردباد
 در رکابت شور سودا چتردار
 پهن دشت بیخوی میدان تو
 شیشه عقل از تو بر سنگ آمده
 صلح کل از گلشن گلدسته ای
 آتش زنبور خانه آرزو
 فارغم کردی ز خود روحی فداک
 خوب کردی صد هزارت آفرین
 از تو هر [فر]هاد و مجنون کامجو
 از تو آغازش به انجامی رسید
 پشت پاییی زن به بخت خفته ام
 در حصار آتش دل مانده فرد
 هر نفس در سینه دارم آتشی
 درد می گردد غبارم در کفن
 ماه و صلم را برون آراز محاق

مصلحت اندیشی جنون

با جنون کردم چو شرح کار عشق
 عشق را نبود بغیری احتیاج
 ۱۷۵ ماهه روزی خوریم از خوان عشق
 وصل اگر خواهی برو تنها نشین
 عشق جان را سوی جانان رهبر است

گفت کای بیگانه اطوار عشق
 می ستاند عشق از شاهان خراج
 کشت ما سبز است از باران عشق
 دست زن در دامن عشق و بین
 در میان جزو کل پیغمبر است

ب ۱۶۵. رض: ساختن بیگانه ام

ب ۱۷۰. رض: دین و دل بود

ب ۱۷۱. رض: آن گل پیرهن

عاشقی کو خویش را نشناخته است
عشق چه بود آفتاب بام دل
۱۸۰ پرده دار کبریا عشق است عشق
عشق چه بود مایه هر هست و بود
بهر هستی هر چه زیور یافته است
در بدن طبع است و در ارواح ذوق
رونق کون و مکان عشقت عشق
۱۸۵ از فروغ عشق، جان پاینده است
عشق فردوس حصارش خارزار
صورتش زهر است و معنی صاف مل
پرورد گل‌های رنگین از برش
عشق بارانی، سحابش جمله دل
۱۹۰ در بشر ایمان و کفر آن اوان
از فروغ عشق جان یابد کمال
گر کسی از عشق افتد در زیان
کجروی آب روان را نیست کیش
از چراغ عشق گردد بیکران
۱۹۵ عشق معراج خیال آدمست
می کند حسن آفرین اندیشه را
گه ید بیضا و گاهی از در است
عشق بر گل خواند ار افسانه [ای]
کشور عشق است ایمن از خطر
۲۰۰ دل چو عاشق گشت از آسیب رست
چون شنیدم سر به سر احوال عشق

خویش را محتاج هر در ساخته است
پخته ساز میوه های خام دل
آب این نه آسیا عشقت عشق
عشق چه بود نور خورشید وجود
پرتوی زین نور بروی تافته است
در عناصر میل و در افلاک شوق
هر چه را این است آن باشد ز عشق
جسم عالم، زین حرارت زنده است
ظاهرش در باطنش فصل بهار
شعله آتش زتن صدرنگ گل
بیضه طاووس باشد اخگرش
عشق طوفانی، حبایش جمله دل
شعله دود چراغ عشق دان
عشق خورشید است هم جانها هلال
از خصوصیات آن گمراه دان
آب سرگشته است از اوضاع خویش
هفت فانوس خیال آسمان
عشق را تاثیر اسم اعظمست
خامه نقاش سازد تیشه را
گاه آب ذوالفقار حیدر است
زاید از هر شب نمی پروانه [ای]
کز خرابی می شود آباد تر
شیشه چون بگداخت کی یابد شکست
شد روانم در بدن تمثال عشق

عاشقی کو خویش را نشناخته است
عشق چه بود آفتاب بام دل
۱۸۰ پرده دار کبریا عشق است عشق
عشق چه بود مایه هر هست و بود
بهر هستی هر چه زیور یافته است
در بدن طبع است و در ارواح ذوق
رونق کون و مکان عشقت عشق
۱۸۵ از فروغ عشق، جان پاینده است
عشق فردوس حصارش خارزار
صورتش زهر است و معنی صاف مل
پرورد گل‌های رنگین از برش
عشق بارانی، سحابش جمله دل
۱۹۰ در بشر ایمان و کفر آن اوان
از فروغ عشق جان یابد کمال
گر کسی از عشق افتد در زیان
کجروی آب روان را نیست کیش
از چراغ عشق گردد بیکران
۱۹۵ عشق معراج خیال آدمست
می کند حسن آفرین اندیشه را
گه ید بیضا و گاهی از در است
عشق بر گل خواند ار افسانه [ای]
کشور عشق است ایمن از خطر
۲۰۰ دل چو عاشق گشت از آسیب رست
چون شنیدم سر به سر احوال عشق

قطع امید از کسان یکباره کرد
 روی دل از غیر کردم سوی عشق
 بر نفس بستم ره جوش و خروش
 ۲۰۵ روی دل از غیر چون برتافتم
 بهر دردم عشق درمان ساز شد
 ناگهان صید مراد آمد به دام
 گفت با دل، نکست باد شمال
 از نوید وصل، شد دل پر خروش
 ۲۱۰ بستم آیین، زاشک گلناری لباس
 از هجوم خوشدلی رفتم ز هوش
 جان نوای دل طپیدن ساز کرد

برق، این زنارها را پاره کرد
 گشت جانم معتکف در کوی عشق
 شد دلم با شعله گویان در خروش
 مرهم ناسور هجران یافتم
 جذبه اش هرسو کمند انداز شد
 عطرسا شد بوی وصلم در مشام
 ایهاالمهجور قد جاء الوصال
 زد سفالم از زلال خضر جوش
 از در دل تا به درگاه حواس
 در نور دیدم بساط نیش و نوش
 رنگ شد پروانه و پرواز کرد

وصف العیش

آدمم از شوق وصلش چون بجوش
 سحر چشم از غمزه در عین کمال
 ۲۱۵ در زرخدانش عرق پیدا زدور
 چون مه تابان درآمد از درم
 بر غبار مقدمش کردم نثار
 چون بقل واکردم از شوقش زدور
 در برم چون گل نشست از روی مهر
 ۲۲۰ از رخس افروخت قندیل مرا
 تن ز وصلش گشت با جان مشغول
 از نگاهش در تنم خون آرمید
 بر رخم از لطف خندیدن گرفت

دیدمش دامن کشان دل پر زجوش
 مرغ جان از چین ابرو کرده بال
 همچو گوهر در نگین دان بلور
 سود بر خورشید از مهرش سرم
 دین و ایمان، جان و دل، باغ و بهار
 هاله سان پرگشت آغوشم زحور
 شد شبستانم ازو رشك سپهر
 دلو یوسف ساخت زنبیل مرا
 کرد در آغوش دستش کار دل
 بناده های نو رسم در دم دمید
 شرح درد هجر پرسیدن گرفت

در هوا خیل پری پرواز کرد
گشت خوشبو پرده گوشم چو گل
استخوانم گشت فربه چون هلال
آب، گوهر گشت در تیخاله ام
خونم از کف نسترن آورد بار
سیل در ویرانه ام معمار شد
صد پری رقاص شد در شیشه ام
آتشم گل گشت و آیم باده شد
نکبت گل شد هوای خانه ام
خود به خود چون غنچه شد آخر درست
شیشه دل شد کدوی باده ام
جامم از خود می برآورد از طرب
خشت بالین، بالش پر شد مرا
دود در ویشانه ام، مهتاب شد
گرم شد هنگامه راز و نیاز
تا سحر کردیم گل ریزان رنگ
خط آزادی بود زنجیر عشق
هست در راهش طلسم جذب حال
لیک چون یینی شهید عشق اوست

چون لب لعلش تکلم ساز کرد
۲۲۵ از حدیش جام دل پر شد زمل
شد مرا زان آفتاب بی زوال
چون صدف پرداخت دل را، ناله ام
در هوای وصل آن خرم بهار
از گل اشکم جگر گلزار شد
۲۳۰ جوش عشرت زد دل غمدیده ام
بهرم اسباب طرب آماده شد
گرد شبنم گشت در ویرانه ام
بر سیویم گر شکست آمد درست
گشت چون جسم زبا افتاده ام
۲۳۵ همچو چشم دلبران نوش لب
کاسه چوین ساغر زر شد مرا
بوریا در کلبه ام سنجاب شد
حیرتم، فانوس صحبت کرد ساز
اوز شرم و من ز شوقش بی درنگ
۲۴۰ ای خوشا عشق و خوشا تاثیر عشق
قد و عارض، چشم و ابرو، زلف و خال
ای بسا دل کو اسیر رنگ و بوست

تمثیل

دید عکس شمع را یک شب در آب
در میان یار و خود غیری ندید

شعله چون پروانه پر اضطراب
از فروغش باده جرات کشید

ب ۲۳۰. رض: زودل غمدیده ام

ب ۲۳۳. رض: بر سیویم گر شکست آمد درست

۲۴۵ جذبه شوقش گریبان گیر شد
 بر زبان، آغوش حسرت باز کرد
 بی خودی ها سوی جانانش کشید
 دید هر سو جلوه بی جای موج
 گفتش آخرین شماتت از چه روست
 ۲۵۰ گر چه می بینی در آبم آشکار
 من ز برق شعله شمعم کباب
 جوش آب عشق سرکش می شود
 حبذا عشقی که از سوز و گداز
 یارب از عشقت دلم را بخش نور
 ۲۵۵ خاطرم از علم رسمی شد ستوه
 از تو خواهم جذبه بی قیل و قال

از حیات خویش دردم سیر شد
 در هوای سوختن پرواز کرد
 با خود آمد خویش را در آب دید
 شد دلش خون از تبسمهای موج
 نیستم من جز شهید روی دوست
 لیک دارم در دل آتش قرار
 آتشست این بر من و بر تست آب
 شبنمی دریای آتش می شود
 تا حقیقت رفته از راه مجاز
 تا شود جان تجلی شمع طور
 بار غم بر سینه دارم کوه کوه
 تا گشایم در فضای قدس، بال

هو الله - تعالی * - العزیز

• عبدالرزاق لاهیجی

• غلامرضا پرنده - موسی الرضا باشتنی

تشریقات

عبدالرزاق بن علی بن حسین گیلانی قمی ملقب به فیاض (متوفی ۱۰۵۲ یا ۱۰۷۲ هـ)، فاضل، متکلم منطقی، حکیم متشرع، ادیب و شاعر بزرگ عصر صفوی است. فیاض با جماعتی از فضلا چون ملا محسن کاشی، ملا محمد یوسف الموتی و شیخ حسن تنکابنی در محضر صدرالدین شیرازی (ملا صدرا) و ملا محسن فیض تلمذ نموده و یکی از بهترین شاگردان وی به شمار می آید. وی مدتی در قم تدریس نموده و از اساتید برجسته قم محسوب می شد.

از لاهیجی دو گونه آثار فرهنگی بجای مانده است: یکی نگارشهای کلامی، عرفانی وی، که اهمیت خاصی به چهره علمی و فرهنگی او بخشیده است. دوم اثر منظوم او، همان دیوان اشعار وی است که هنوز بر همگان شناخته نشده است و با اندک تأملی در آن دیوان می توان به تبخّر او در زبان و ادبیات فارسی پی برد. دیوان او مشتمل بر حدود پنج هزار بیت است که يك سوم اشعارش در مدح اهل البيت عليهم السلام، به گونه ایرانی سبك هندی سروده شده و در حقیقت این دیوان دُرّه نادره عصر صفویه محسوب می شود.

علاوه بر دیوان اشعار، تصنیفات دیگری چون گوهر مراد در حکمت، سرمایه

ایمان در اثبات اصول عقاید بطریق برهان، رساله فی حدوث العالم، الکلمات الطیبه، شرح الهیاکل فی حکمة الأشرار، مشارق الألهام فی شرح تجرید الکلام، حاشیه علی حاشیه الخفری علی الهیات شرح تجرید و رساله تشریفات از رساله مذکور سه نسخه به شرح زیر در کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی موجود است به این قرار:

۱- نسخه آس / به خط نستعلیق، با تاریخ ۱۰۹۴ق، که نسخه اساس ما در تصحیح رساله مزبور محسوب است.

۲- نسخه آست / به خط شکسته نستعلیق، مؤرخ ۱۲۷۳ق.

۳- نسخه آستا / به قلم نستعلیق، کتابت سال ۱۲۸۳ق.

از آنجا که نسخه بدل‌های موجود در هر سه نسخه، متضمن هیچ گونه دگرگونی معنایی و ساختارنی زبان شناسیک نبود جز مواردی اندک مضبوط نیفتاد و کوشیده شد تا بر پایه تصحیح التقاطی، متنی منقح به‌حاصل آید.

در آغاز این رساله چنین آمده است: این رساله مشتمل است بر اجزای آن مثلث، که منظور از مثلث، لمعات ثلاث می باشد و هر یک از لمعات به نوبه خود دارای اقسامی است که به هر کدام از آنها تشریق گفته می شود.

از متن رساله بر می آید که مؤلف آن شیعه بوده است چرا که به دواصل عدالت و امامت که از اختصاصات شیعه است توجه کامل داشته است. بنگرید:

«... و کار ملک و دین از او به آیین، عدالت او را ملکه و قدم او در عالم مفید برکت و این پادشاه نایب امام مطلق و خلیفه جلیله حق باشد...». تشریفات فیاض در برخی موارد با صناعیه میرفند رسکی ماندگی و مشابهت زیادی دارد، اینک این رساله به حضور تقدیم می شود.

در خاتمه از استاد محترم مایل هروی که در مراحل مختلف تصحیح این رساله مساعدت لازم را مبذول نمودند کمال قدر دانی و امتنان را می نمایم.

مآخذ

- ۱- ایضاح المکنون ۵۹/۲.
- ۲- روضات الجنات خوانساری ۱۹۶/۴.
- ۳- ریاض العلماء افندی ۱۱۴/۳.
- ۴- مجله خاوران شماره ۸-۷ نقد دیوان فیاض از مایل هروی.
- ۵- تاریخ ادبیات در ایران ج ۵ ب ۱۴۷۶/۳.



بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله الذي تجلّى لذاته في مظاهر صفاته واحبّ بجماله الظهور فأفاض من وجهه النور ثم جعل ذلك النور حجاباً وتجلّب للخلق جلباباً فتستتر بحجب صفاته واسمائه وتحبّب الى اسمائه بنعمه وآلائه فتتهيات عطايا لطفه وكماله وصارت مرايا حسنه وجماله ظهر بذاته لذاته في مرايا صفاته وبصور صفاته في مظاهر اسمائه وبحلل اسمائه في منصّة افعاله والصلوة على من خصّه بكمال محبّته فانكشف له بجمال طلعتة حتى صار حبیباً محبّاً له وآياه محبوباً منه ومن كلّ ما عده مبعوثاً الى خير الأمم باعلى الهمم ويمن القدم فاشرقت اراضى نفوسهم بنور معدلته واصبحت مخضرةً بآثار رحمته رافهةً بالعدل والأحسان آمنه من الجور والطغيان واستقامت امورهم وانتظمت وقامت ظهورهم بعدما انقصمت وعلى آله الهادين المهديين الذين اقام بوجودهم الدين و اظهر بهداهم اليقين واصحابه نجوم سماء الشريعة ومنار جواد الطريقة.

اما بعد، بدان كه حق جلّ وعلا براى اظهار جمال خویش حقایق اعیان واکوان مهیّا فرمود و در هر يك به قدر صفای استعداد او وصفی از اوصاف خود بنمود و حقیقت انسان را

استعداد قبول تمامت کمالات بخشید و خلاصه این نوع و زبده هر دو کون محمد مصطفی راصلوات الله و سلامه علیه و آله برگزید و قد او را به خلعت محبت تام خود بیاراست تا به طلب شهود جمال مطلق او برخاست و مفتاح اسم اعظم خود در دست مبارک او نهاد تا باب الأبواب خزانه فتح مطلق بدان برگشاد و کنز مخفی معرفت برداشت و بیرون آورد و بر فقرای امت خویش تفرقه کرد و چون در ازل به نظر محبت ملحوظ بود و از کمال مرحمت محظوظ، سایه عنایت بر جهان افکند و نثار رحمت بر فرق خلق پراکند که و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین^۱ و خواست تا همه را به نور وصال معشوق حقیقی رساند و از ظلمت حجاب رهند پس نظر بر اصلاح نفس گماشت و قسطی از محبت او را ارزانی داشت چه حصول مقصود به وجود او منوط یافت و امور معبود به قوت و صحت او مضبوط و چون او به اغلال علائق و عوائق رنجور بود و بدان سبب از قرة العین خویش مهجور که فَلَا تَقْلُمُ نَفْسٌ مَا أَخْفَى لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ^۲ جهت صحت و قوت او از توحید و عدل و محبت مثلثی ترکیب کرد و از برای ضعف او مقوی ترتیب داد که هر مرده جهالت که بوی آن به مشام جان او رسد حیات ابد یابد و به فوز اعظم پیروز شود و می‌کند که «طیب» در این حدیث که حُبِّ إِلَیْ مِنْ دُنْيَاكُمْ ثَلَاثَةٌ النِّسَاءُ وَالطَّيِّبُ وَجُعِلَتْ قُرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ^۳ حمل بر این مثلث کنند و مرآت بر نفس که چون صالحه باشد مواصلت کلی که آن محل صلوات حقیقی است به وجود او دست دهد و مقصود به مقصد اول این مواصلت بود و آمدن او به دنیا برای این معاملت و از این جهت او را مفروز گردانید و قرة العین خویش خواند.

و این رساله مشتمل است بر اجزاء آن مثلث لاجرم منقسم گردد بر سه قسم و پیش از شروع در مقصود مقدمه تقدیم می رود و به تشریقات موسوم می شود چه خاصیت آن تنویر باطن است و فایده آن اشراق ظاهر، و آخر آن به خاتمه ختم کرده آید ان شاء الله تعالی.

۱- سورة الانبياء (۲۱) آیه ۱۰۷

۲- سورة السجدة (۳۲) آیه ۱۷

۳- حدیث نبوی است برای اسناد آن رك: روح الارواح، ۶۸۲.

مقدمه

در بیان منابع این هر سه و ارتباط میان ایشان و انحصار کمال در آن
و آن متضمن سه لمعه است.

لمعه اول

در بیان منابع مذهب اهل البیت علیهم السلام مذهب عدل و توحید خوانند

و علمای این طریق به علمای عدل و توحید مشهورند چه منبع نور توحید روح مقدس پیغمبر
است صلی الله علیه و آله و سلم و معدن عدل نفس مطهر او بر مقتضای حدیث نبوی که
النَّاسُ مَعَادُنُ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ^۴ و اصناف نوع بشر و نشر قبائل بنی آدم هر يك مظهر
وصفی از اوصاف الهی اند و منبع خُلُقِی از اخلاق ربّانی و از اینجا معنی الطرق الی الله
شتی محقق شود چه سیر هر طائفه بدان خلق تواند بود که در طینت ایشان مرکوز است و
فطرتشان بر آن مجبور و لكلّ وَجْهَةٌ هُومُولِیْنَهَا^۵ و لكن چون توجّه همه به ذات واحد مطلق
است که مصدر و مرجع تمامت اوصاف است طریق الحقّ واحد صادق بود و حیث ما كُنْتُمْ فَوُ
لَوْا وَ جُوهُكُمْ شَطْرَهُ^۶ و صنف انبیاء علیهم السلام يك قبیله اند که بر سیل توارث کابرأ عن
کابر توحید و عدل که منابع و معادن آنند از یکدیگر می برند چنان که ابراهیم خلیل الله
صلوات الله علیه فرمود إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ
الْمُشْرِكِينَ^۷ و مُحَمَّدٌ حَبِيبُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ رَا فَرَمُودُنَا إِنَّبَعُ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا^۸ و ما كان
من المشركين^۹ و از او به سیدالانوصیاء امیرالمؤمنین علی علیه السلام رسید و از او به

۴- حدیث نبوی است رك. تفسیر كشف الاسرار ۵/۵۳۶

۵- سورة البقرة (۲) آیه ۱۴۸.

۶- سورة البقرة (۲) آیه ۱۴۴.

۷- سورة الأنعام (۶) آیه ۷۹.

۸- سورة النساء (۴) آیه ۱۲۵.

۹- سورة آل عمران (۳) آیه ۶۷.

فرزندان او علیه و علیهم السلام چنان که فرموده هُمْ مَوْضِعُ بَیْرِهِ وَ لَجَاءُ أَمْرِهِ وَ غَیْبَةُ عِلْمِهِ وَ مَوَئِلُ حُكْمِهِ وَ كُھُوفُ كُتُبِهِ وَ جِبَالُ دِیْنِهِ^{۱۰} و اساس و بنیاد کمال بر توحید و عدل است و نتیجه و ثمره این هر دو محبت و از این جهت چون غایت ظهور این معنی در ذات مبارک نبوی بود لقب حبیب الله یافت و موطن محبت قلب منور او آمد و چون نجات کلی موقوف بر کمال مطلق است و کمال تا مبنی بر اجتماع این هر سه و پیغمبر علیه السلام این معانی را در اهل بیت خویش و دیعت نهاد و فرمود که مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي كَمَثَلِ سَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ رَكِبَ فِيهَا نَجَا وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ^{۱۱} پس شجره نبوت را اصل توحید است و ساق عدالت و ثمره محبت و این شجره نسل انبیاء و اولیاء است از آدم تا محمد علیهم السلام و از او همچنین باقی به بقای نسل او تا به قائم آل محمد علیه و علیهم السلام.

لمعه دوم

در ارتباط میان توحید و عدل و محبت

همچنان که میان روح و نفس و قلب انسان ارتباطی وجدانی و تالیفی حقانی ثابت است میان توحید و عدل و محبت که از احوال و اوصاف و مقامات انسان اند اتصالی اصلی و تعلقی ذاتی لازم بود چه روح انسانی در اولی تعلق چون سایه بر جسد افکند بر مثال آفتاب که سایه بر زمین افکند نوری عارضی از او در جسد پیدا شد که بدان واسطه تعلقش بآدمین ممکن گشت به مثابت ظل آفتاب بر روی زمین و این ظل، قوت حیوانی است که ما آن را نفس خوانیم و سر تولد حوا از پهلوی چپ آدم از آن است، چه روح راجعتی با حق است و هر آینه آن جهت اقوی بود، وجهتی با خلق و آن اضعف بود چون پهلوی چپ که ضعیف ترین هر دو پهلوی است و روح حیوانی از این جهت متولد می شود و سکن و دلارام او است در جسد چون زن که

۱۰- نهج البلاغه / خطبه ۲ / بند ۱۰، اختلاف در ضبط « حُکْمِهِ » بجای « جُکْمَتِهِ »

۱۱- حدیث نبوی شهاب الاخبار / ۸۴۹.

سَكَن و دلارام او مرد بود در خانه و جعل منها زوجها لَيْسَكُنَّ اليها^{۱۲} و از تعاكس اشعه این روح با جهت علوی و اشراقات و انوار آن برجست سُفلی و از تاثیر و تأثری که میان این و آن است قلب پیدا شود و سبب حیات باقی سرمدی گردد چنانکه از تعاكس اشعه نور آفتاب از زمین تا هوا و شعشعان انوار آن از بالای هوای کره نسیم معتدل و مضییی گردد و موجب حیات حیوانات شود پس دل چون فرزندی صالح است از پدر روح و مادر نفس در وجود آمده چنانکه عیسی علیه السلام فرمود لَنْ يَلِجَ مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ مَنْ لَمْ يُولَدْ مَرَّتَيْنِ^{۱۳} و همچنین روح را چون به سبب مشاهده حضرت احدیت و رفع حجاب اثنییت بر سیل موهبت نور توحید ارزانی دارند از آن نور شعاعی بر ارض نفس افتد و نفس بدان منور گردد و در فضائل اخلاق و جمائل اوصاف کمال یابد آن را عدالت خوانند و از ذكاء و طهارت نفس بدان شعاع و صفا و شهامت قلب از تعاكس اشعه آن و اشراق انوار توحید بر آن محبت در دل که واسطه است میان روح و نفس قوت گیرد و ماه مودت طلوع کند کما قبل طلع البدر علينا من ثنیت الوداع^{۱۴} و چنانکه فرزند به پدر نزدیکتر است از مادر، شعاع آفتاب در هوا به جرم آفتاب نزدیکتر است از ظل او بر روی زمین و محبت به متابت ظل ثانی که ظل ظل باشد و از این جهت گفته اند که اگر مردم را محبت بودی به عدالت محتاج نشدندی، واللّه اعلم.

لمعه سوم

در بیان انحصار کمال انسانی در این هر سه

کمال انسانی عبارت است از ظهور نور الهی بر مظهر بشری بروجهی که وجود و صفات و اخلاق و افعال او همه الهی گردد و چون جمال توحید جلوه دهد و سلطان هویت بر ناصیه ایت مالک آید عین ذات و اثر صفات محو کنند و به طلوع شمس وجه باقی و اشراقات

۱۲- سورة الاعراف (۷) آیه ۱۸۹.

۱۳- بحر المعارف / ۵۸.

۱۴- رُویَ اَنَّ النَّبِیَّ (ص) لَمَّا قَدِمَ الْمَدِیْنَةَ جَاءَ النِّسَاءَ وَالصِّبَّانَ قُلُلًا: طَلَعَ الْبَدْرُ، عَلَيْنَا مِنْ ثَنِيَّاتِ الْوَدَاعِ / وَجِبَ الشُّكْرُ عَلَيْنَا مَا دَعَا لَهٗ دَاعٍ. بحار الانوار ۱۹/۱۰۵.

سُبُحاتِ اَوْذَرَاتِ وجود فانی و متلاشی گردد و صفات انسانی به صفات رحمانی مبدّل شود و از منبع علم توحید که عین کافوری است که عینا یشرب بها عباد الله یفجّرونها تفجیراً^{۱۵} انهار جمیع علوم منفجر گردد و پرتو انوار او نفس را به نور عدالت منور گرداند تا تمامت فضائل اخلاق در او به ظهور آید و به سبب لزوم عشق مر حسن و جمال را محبت در دل پیدا گردد و تمامت مواهب احوال و مکاسب مقامات در طی مقام محبت منطوی بود چون اندراج تمامت فضائل اخلاق و حقائق علوم در تحت فضیلت عدالت قال الله تعالی : وما انزل الله من السماء من ماء فاجیا به الارض بعد موتها وبثّ فیها من کلّ دابّة. ^{۱۶} یعنی آب توحید از سماء روح بر ارض نفس انزال فرمود تا به حیات عدالت زنده شد و نباتات فضائل اخلاق بر رویانید و دل را به حیات محبت حی گردانید و جانوران احوال بدان حیات بیالایند پس کمال به حسب تفصیل اجزای وجود انسانی مفصل شود و بر هفت قسم منقسم گردد:

قسم اوّل کمالات اعمال

قسم دوّم آداب

قسم سوّم اخلاق

قسم چهارم علوم و مکاشفات

قسم پنجم مقامات

قسم ششم احوال

قسم هفتم معارف و مشاهدات مرتّب به حسب بدن و قوّه های بدنی

و نفس و قلب و عقل و سرّ و روح و اعمال و آداب و اخلاق و علوم همه در تحت عدالت مندرج باشند و احوال و مقامات و مکاشفات همه در طی محبت منطوی و معارف و مشاهدات در ضمن توحید داخل و مجموع این کمالات کمال مطلق انسانی است و هر که در طلب این کمالات سعی است و همه را مراعی متابعت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم او رادرس است و از محبوبیت او بانصیب، چنانکه فرموده: «قل ان کنتم تحبّون الله فاتبعونی

۱۵- سورة الدهر (۷۶) آیه ۶.

۱۶- سورة البقرة (۲) آیه ۱۶۴.

يحببكم الله ويغفر لكم ذنوبكم»^{۱۷} پس رابطه محبوبيت حق وجنسيّت غفران ذنوب به حکم ليغفر لك الله ما تقدم من ذنبك وما تأخر به^{۱۸} صورت و معنی يار پيغمبر است و با او محشور و از اهل بيت او معدود چنانكه در حق سلمان عليه الرحمه فرموده انّ سلمان مّا اهل البيت^{۱۹} و امير المؤمنين على عليه السلام فرمود اَلَا وَاِنَّ وَلِيَّ مُحَمَّدٍ مَنْ اطَاعَ اللَّهَ وَاِنَّ بُعْدَتْ لُحْمَتُهُ^{۲۰} و اگر از متابعت او قاصر است و او امر و نواهی او را مطيع و منقاد از ورطه کفر خلاص يافته است و در زمره ايمان آمده و در سلك امت او منخرط گشته قُلْ اطِيعُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَاِنْ تَوَلَّوْا فَاِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْكَافِرِينَ^{۲۱} چه متابعت تعلق به قدم دارد و طاعت به قول، پس عاصی باشد نه صافی و هر که از عدالت نصيبی تمام دارد و قرابتي نفسانی با محمد عليه السلام دارد و خویش دينی او است چه نفس او منبع عدالت است و هر که از محبت با حظی وافر است او را پيوندی قلبی با محمد عليه السلام حاصل است و خویش يقينی او است و هر که را توحيد به کمال است روح او را با روح محمد عليه السلام اتصال است و خویش حقیقی او است و هر که از روی نسبت بدو متصل است استعداد قوی مر قبول آن کمالات را به حسب مناسبت مزاجی دارد اگر آن را از قوه به فعل آورد خویش معنوی با صوری جمع کرده باشد و حق را در مقرّ خود قرار داده و من جميع الوجوه بدو متصل گشته و الآبر او حيفهارفته که و من أبطأ به عمله لم يسرع به نسبه والله الموفق.^{۲۲}

۱۷- سورة آل عمران (۳) آیه ۳۱.

۱۸- سورة الفتح (۴۸) آیه ۲.

۱۹- حديث نبوی است تفسير كشف الاسرار؛ ۷۱/۲، ۱۶۴.

۲۰- وسایل الشيعه، ۱۸۸/۱۱- محمد بن الحسين الرضی فی (نهج البلاغه) عن امير المؤمنين انه قال: الصبر صبران: صبر على ما تحب، و صبر على ما تكره، ثم قال (ع) انّ ولي محمد من اطاع الله وان بعدت لحمته، وانّ عدوّ محمد من عصى الله وان قربت قرابته.

۲۱- سورة آل عمران (۳) آیه ۳۲.

۲۲- حديث نبوی است، سنن ابن ماجه ۸۲/۱.

قسم اول

در توحید و آن مشتمل بر پنج تشریق است

تشریق اول

در بیان حقیقت توحید و اقسام آن

توحید ظهور فنای خلق است به نور بقای حق چنانکه امیرالمومنین علی علیه السلام فرموده است لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ بَعْدَ فَنَاءِ الْخَلْقِ و این معنی مأخوذ است از کلام ربّانی که کَلْ شَيْئٍ هَآلِكَ إِلَّا وَجْهُ^{۲۳} کَلْ مِنْ عَلَيْهَا فَاَنْ وَيَقْبَى وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ^{۲۴} چه به تشعشع سُبْحَاتِ وَجْهِ باقی وَتَلَأُّوا نُورًا جَمَالَ اِزْلَى ذَوَاتِ كَائِنَاتِ وَصِفَاتِ مَوْجُودَاتِ همه متلاشی و فانی گردد و به رفع حجاب ظلمانی و نورانی ثوابت اعیان روحانی و جسمانی ناچیز شود اِنْ لِلَّهِ تَعَالَى سَبْعِينَ اَلْفَ حِجَابٍ مِنْ نُوْرٍ وَظُلْمَةٌ لَوْ كَشَفَهَا لَأَخْرَقَتْ سُبْحَاتِ وَجْهِ مَا اَنْتَهَى اِلَيْهِ بَصَرُهُ مِنْ خَلْقِهِ^{۲۵}

شعر

تاب کشف حجاب نارد هیچ

نور رویی که بر نتابد هیچ

و توحید بر چهار قسم است توحید افعال و توحید اسماء و توحید صفات و توحید ذات و هر قسمی از آن یا علمی بود یا ذوقی علمی را بیانی خوانند و ذوقی را عیانی اَلَا قسم آخر که بر سه قسم است بیانی و عیانی و حقّانی که علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین عبارت از آن است.

۲۳- سورة القصص (۲۸) آیه ۸۸ .

۲۴- سورة الرحمن (۵۵) آیه ۲۷ .

۲۵- مجمع البحرين / ۲۲۱ .

تشریق دوم

در توحید افعال

قال الله تعالى: والله خَلَقَكُمْ وما تَعْمَلُونَ^{۲۶} توحید افعال توحید ملک است و ملک عالم شهادت یعنی ظواهر اجسام و اعراض از محیط فلک اعظم تا مرکز خاک و توحید بیانی در این مرتبه آن بود که بر سبیل استدلال و استبصار به طریق معقول یا بر سبیل اعتقاد و ایمان به آیات و آثار منقول یقینی ثابت یا اعتقادی جازم حاصل آید.

بدان که تاثیر نیست جز حق را و هر اثری که از چیزی در غیری پیدا شود فعل حق است و لا مؤثر الا الله چه تاثیر در عالم یا به فعل ماست یا نه آنچه به فعل ماست یا به اختیار ما بود یا نه اگر به اختیار ما باشد مادر ایجاد آن اختیار مختار باشیم یا نه اگر مختار باشیم سخن در آن اختیار همچنان بود که در اختیار اول پس یا تسلسل لازم آید یا انتها به اختیار حق و تسلسل محال است پس به اختیار حق منتهی شود و داعی اول او بوده باشد و اگر در ایجاد اختیار مختار نباشیم یا فعل نه به اختیار ما باشد پس در فعل مضطر بوده باشیم و صدور فعل از ماضوری بی اختیار ما و آنچه نه به فعل ماست چون تأثیرات اجرام سماوی و تغییرات اجسام عنصری همه لوازم و خواص آن اجرام است و لوازم و خواص از استعدادات قوابل مواد و تأثیرات فواعل نفوس و طباع آن اجرام و استمداد از فیض اقدس او و مواد در تحت قهر طباع و نفوس که ملکوت آن اجرام اند و ملکوت در تحت قهر جبروت و جبروت در تحت قهر جبار جبروت و هو الله الواحد القهار پس در سلسله علل و معلولات همه با حق می رسند، زمین در قبضه قدرت او است و الارض جميعاً قَبْضَتُهُ^{۲۷} و آسمان در طی پنجه قهر او که و السموات مطويات بيمينه^{۲۸} کواکب و اجرام در ذل تسخیر او که وَسَخَّرَ الشَّمْسَ والقمر^{۲۹} و النجوم

۲۶- سورة الصافات (۳۷) آیه ۹۶.

۲۷- سورة الزمر (۳۹) آیه ۶۷

۲۸- سورة الزمر (۳۹) آیه ۶۷

۲۹- سورة الرعد (۱۳) آیه ۲.

مسخرات با مره^{۳۰} اناس ودواب در قید اسیر و بند و زنجیر او و ما من دابة إلا هو آخذ بناصيتها
 انى ربى على صراط مستقيم^{۳۱} ملك وملكوت در دست و تصرف او گرفتار و به امر نافذ او در
 كار تبارك الذى بيده الملك وهو على كل شى تقدير^{۳۲} فسيحان الذى بيده ملكوت كل شى^{۳۳}
 به فحوای نص خلقكم و ما تعملون^{۳۴} دست همه بر بسته به معنى لفظ هو الذى يسيركم^{۳۵}
 پای همه بشکسته. الذى له ملك السموات والأرض ولم يتخذ ولدا ولم يكن له شريك فى
 الملك وخلق كل شى فقدّره تقديرا^{۳۶} چون ممکن نه که دیگری در ملك با او شريك باشد کس
 را چه حکم و تأثیر بود چون هر چیز به خلق و تقدیر او بود غیر او را چه فعل و تدبیر بود تصرف
 قدرت او صاحب قدرتان را به عجز و ضعف منسوب کرد و عزّت و قوّت او اقویار را از قوّت
 و حول معزول فرمود و ان یمسّك الله بضُرّ فلا کاشف له إلا هو و ان یردك بخیر فلا راد لفضله^{۳۷}
 و توحید عیسائی آن که به محو آثار بشری و منع افعال بدنی و قمع دواعی طبیعی و طمس
 بواعث جبلّی و رفع نزوات نفسانی و دفع وثبات شیطانى مرآت قلب از زنگار صفات نفس
 متخلّی گردد تا حق به صورت فعال لما یرید در او متجلّی شود و بصیرت به رؤیت مجرد فعل
 حق جلّ و علا از فعل غیر محجوب ماند بیر، بی بیطش و بی یسمع و بی ببصر آشکارا کرد
 و معنى و ما رمیت اذ رمیت ولكن الله رمى^{۳۸} روی نماید، خوف اغیار و حزن و تیمار رخت بر
 بندد فلا تخافوهم و خافون ان کنتم مومنین^{۳۹} دهنده و ستاننده جز حق نبیند مقام توکل درست

۳۰- سورة النحل (۱۶) آیه ۱۲

۳۱- سورة هود (۱۱) آیه ۵۶.

۳۲- سورة الملك (۶۷) آیه ۱.

۳۳- سورة يس (۳۶) آیه ۸۳.

۳۴- سورة الصافات (۳۷) آیه ۹۶.

۳۵- سورة يونس (۱۰) آیه ۲۲.

۳۶- سورة الفرقان (۲۵) آیه ۲.

۳۷- سورة يونس (۱۰) آیه ۱۰۷.

۳۸- سورة الأنفال (۸) آیه ۱۷.

۳۹- سورة آل عمران (۳) آیه ۱۷۵

کند چه سعی خود و غیر را اثر ننداند و من یتوکل علی الله فهو حسبه ^{۴۰} محقق گردد و دلیر و شجاع و قوی دل شود چه معنی ان ینضرکم الله فلا غالب لکم و ان یخذلکم فَمَنْ ذَالَّذِی ینضرکم من بعده و علی الله فلیتوکل المؤمنون ^{۴۱} عیان مشاهده کند به علوم اهل توکل مکاشف گردد و الله المستعان * و علیہ التکلان.

تشریق سوّم

در توحید اسماء

وَلِلّٰهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنٰی فَادْعُوْهُ بِهَا ^{۴۲} توحید اسماء توحید ملکوت است قل من یبده ملکوت کُلّ شیءٍ وَهُوَ یُجِیْرُ وَلَا یُجَارُ عَلَیْهِ اَنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُوْنَ سَیَقُولُوْنَ لِلّٰهِ ^{۴۳} ربوبیّت حق جلّ و علا مر اشیاء را علی اختلاف مراتبها و کمالاتها به وسائط اسماء است در حضرت هر اسمی کار هر مربوبی می سازند و به حسب فقر و فاقه هر نیاز مندی او را به در بایست او می نوازند مثلاً درویش را به اسم مغنی، محتاج را به کافی، دردمند را به شافی و معافی، ترسناک را به مومن و مُهْمِن، فرومانده را به ناصر و معین، زیان زده را به نافع، مبتلا را به دافع و علی هذا مناسب حال، هر بنده او را اسمی است که کار او بدان سازد و چون او را بدان اسم خواند.

مصراع

درهای فرج بروی او بگشاید

لیکن دعا به زبان حال باید تا مستجاب شود نه به زبان قال چه هرگاه که طلب استعداد قبول

۴۰- سورة الطلاق (۶۵) آیه ۳

۴۱- سورة آل عمران (۳) آیه ۱۶۰.

* سورة یوسف (۱۲) آیه ۱۸

۴۲- سورة الأعراف (۷) آیه ۱۸۰

۴۳- سورة المؤمنون (۲۳) آیه ۸۸، ۸۹

مطلوب مهیا داشت و داعی حق را به حکم اجیبوا داعی الله که آن فطرت رحمانی است به تقاضای استعداد به امر ربّانی به صفت انبیاء بر وفق استجیبوا لله وللرسول اذاعا کم لما یُخینکم.^{۴۴} در تهیت محلّ اجابت نمود تخلف استجابت از دعوت او محال باشد قال الله تعالی: ادعونی استجب لکم^{۴۵} اما اگر موانع حصول مقصود برقرار باشد و استعداد قبول در ضدّ آن در کار و به زبان اختیار نه بر سبیل اضطرار آن را به دعا خواهد و ما دعاء الکافرین إلّا فی ضلال^{۴۶} مخدول گردد و از مراد محروم ماند چه کافر پوشاننده است و استعداد را پوشانیده و استحقاق از وی پوشیده و صور نوعی اشیاء که ملکوت عالم اند هر یک اسمی است از اسماء حق تعالی و اسم اعظم صورت انسان کامل است و چنانکه هر نوعی کلی است که در تحت او اشخاص بسیارند و افرادی شمار در حضرت هراسمی اسامی نامتناهی است که هر یک کلمه‌ای است از کلمات حق انما المسيح عیسی بن مریم رسول الله و کلمته القاها الی مریم^{۴۷} و حق عزّ و علا به هراسمی تدبیر عالمی از عوالم هیجده هزار گانه می کند و به هر کلمه ترتیب محلی به جامی آرد و ظاهر عالم ملک را که صور افعال او است به باطن عالم ملکوت که اسماء کلمات او است می آراید و هو الاول والاخر والظاهر والباطن^{۴۸} چنان که هر ذره از ذرات عالم ملک از سرفقر و افتقار و غایت ذلّ و اضطرار به زبان استعدادی که از فیض اقدس یافته ابداً دائماً در دعاست و آن به وجهی اجابت او است مرداعی حق را و به وجهی سوال او بر حق یسنله من فی السموات والارض^{۴۹} و هر کلمه از کلمات حق در حضرت، هراسمی از اسماء او که ملکی است از ملکوت مقدس به اجابت او در کار و آن صورت اجابت حق است مردعای آن مضطراً آمنّ یجیب المضطراً اذا دعاه^{۵۰} و مطلوب او

۴۴- سورة الأنفال (۸) آیه ۲۴.

۴۵- سورة غافر (۴۰) آیه ۶۰.

۴۶- سورة الرعد (۱۳) آیه ۱۴.

۴۷- سورة النساء (۴) آیه ۱۷۱.

۴۸- سورة الحديد (۵۷) آیه ۳.

۴۹- سورة الرحمن (۵۵) آیه ۲۹.

۵۰- سورة النمل (۲۷) آیه ۶۲.

به حسب سؤال مبذول و اَتَيْنَكُمْ مِنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ^{۵۱} و این است معنی کَلْ یَوْمَ هُوَ فِی شَانِ^{۵۲} یعنی در هر حادثه ای کاری دارد.

مصراع

ای ترا با هر کسی کاری دگر

و دلالت هر یک بر توحید و تمجید او به لسان خواص و افعال خویش که به حقیقت صفات و افعال حق اند بر این مظهر پیدا گشته و این بی او در محل فنا و افعالش بها تسبیح خاص او و اِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلَّا یَسْبُحُ بِحَمْدِهِ و لَکِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِیْحَهُمْ^{۵۳} و دانستن قیام و جودات این ملکوت و استناد این اسماء به قیومیت حق و صمدیت مسمی مطلق به برهان امتناع و جود ممکن به نفس خود و وجوب وجود او به واجب توحید بیانی این مرتبه باشد و تعدّد و تکثر در این اسماء به حسب تنوّع و تَفَنُّنِ افعال است که هر یک به ملکی منسوب است و هر ملکی از فعل دیگری محجوب و مامنا اِلَّا لَهُ مقام معلوم^{۵۴} و همه به امر وحدانی که و ما امرنا اِلَّا وَاحِدَةً^{۵۵} در تحت فرمان و به طوع و رغبت مطیع رحمان لَا یَسْبِقُوْنَهُ بِالْقَوْلِ و هم بامرهم یعملون^{۵۶} و نسبت این ملکوت با ذات حقّ جلّ و علا چون نسبت قوا و جوارح و اعضای ما باشد با ذات ما و هر بعضی از این اسماء با وجود اختلاف مراتب و تفاوت درجات در ضمن بعضی مندرج باشند چون اندراج نافع و شفیق و معطی. مثلاً در تحت اسم لطیف و اندراج ضار و مبتلی و مانع در تحت اسم قهار و تمامت اسماء علی العموم در تحت اسم رحمان داخل باشند و از این جهت یکی الله آمد که اسم ذات است با جمیع اسماء و صفات و ثُمَّ اسْتَوَى عَلٰی

۵۱ - سورة ابراهیم (۱۴) آیه ۳۴.

۵۲ - سورة الرحمن (۵۵) آیه ۲۹.

۵۳ - سورة الاسراء (۱۷) آیه ۴۴.

۵۴ - سورة الصافات (۳۷) آیه ۱۶۴.

۵۵ - سورة القمر (۵۴) آیه ۵۰.

۵۶ - سورة الانبیاء (۲۱) آیه ۲۷.

العرش^{۵۷} بدو حاصل شد چه فیض عام از عرش به جمیع مادون او می رسد و افاضت آن به قدر قبول حوامل رحمت رحمانی است از این جهت فرمود که الرحمن علی العرش استوی^{۵۸} نگفت که الرحیم یا اسمی دیگر چه هر چند مستی با وجود لاتناهی اسماء جزاونه چنانچه فرمود الله لا اله الا هو له الاسماء الحسنی^{۵۹} لیکن او را به حسب هر اسمی شانی است و اما توحید عیانی در این طور آن باشد که به کشف غطای کثرت و رفع حجاب صورت و انجلای غبار اتیت و انفراج ازدحام غیریت لوح سر زوده شود تا جلّیت حق سبحانه و تعالی در صورت اسماء روشن گردد و معنی قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایا ماتدعوا فله الاسماء الحسنی^{۶۰} روی نماید و چشم سر به رؤیت قادریّت حق از قادریّت خلق محجوب ماند و سر کُنْتُ سَمِعُهُ الَّذِي يَسْمَعُ وَبَصَرُهُ الَّذِي يَبْصُرُ وَلِسَانُهُ الَّذِي يَنْطِقُ وَيَدُهُ الَّتِي بَهَا يَبْطِشُ^{۶۱} به ظهور پیوندد لمیت و آن چند ناله الم الغالبون^{۶۲} معلوم گردد حقیقت والله غالب علی امره^{۶۳} مفهوم شود امر، فسبح باسم ربك العظيم^{۶۴} امتثال نماید از سطوت اسم قهار باسلطنت اسم جبار پناه دهد تا کمالش بیفزاید و نقصان بکاهد در مقام تسلیم قرار گیرد ذوالجلال والاکرام^{۱*} را یکی بیند نام خود را در نام معشوق گم کند و یُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا^{۲*} از حیات خود بمیرد إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ^{۶۵} به حیات حی باقی زنده گردد احیاء عند ربهم

۵۷ - سورة الحديد (۵۷) آیه ۴.

۵۸ - سورة طه (۲۰) آیه ۵.

۵۹ - سورة طه (۲۰) آیه ۸.

۶۰ - سورة الاسراء (۱۷) آیه ۱۱۰.

۶۱ - مجمع البحرين/ ۲۶۳

۶۲ - سورة الصافات (۳۷) آیه ۱۷۳.

۶۳ - سورة يوسف (۱۲) آیه ۲۱.

۶۴ - سورة الواقعة (۵۶) آیه ۷۴.

۱* - سورة الرحمن (۵۵) آیه ۲۷.

۲* - سورة النساء (۴) آیه ۶۵.

۶۵ - سورة الزمر (۳۹) آیه ۳۰.

يُرْزَقُونَ^{۶۶} لَا يَذُوقُونَ فِيهَا الْمَوْتَ إِلَّا الْمَوْتَةَ الْأُولَىٰ وَوَقَّيْهِمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ^{۶۷} فَضْلًا مِنْ رَبِّكَ ذَٰلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ.^{۶۸}

تشریق چهارم

در توحید صفات

قال الله تعالى : سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ^{۶۹} توحید صفات توحید اهل جبروت است یعنی توحید معانی که در ذوات مفارقات است چه معنی صفات جز علوم عقول نیست و صفات بواطن اسماء است و اسماء ظواهر صفات و نسبت صفات با ذات چون نسبت افعال با اسماء است لا جرم افعال حجب اسماء باشد و اسماء حجب صفات و صفات حجب ذات و حقایق صفات مجرد اعتبارات چه نزد تحقیق هیچ صفت زائد بر ذات احدیت نتواند بود و الا امکان صفات لازم آمدی و هر آینه هر ممکن حادث بودی به حدوثی ذاتی پس ذات محل حوادث ممکنه بودی و صدور صفت علم از ذات بی علم بودی یا تسلسل در صدور صفت از ذات لازم آمدی ذات به نسبت با هر صفتی هم فاعل و هم قابل بودی و این همه محالات است و قول بدین از جهالات، و اگر صفات نه عین ذات بودی شرکا ثابت شدندی فتعالی الله عما يشركون^{۷۰} قال امیر المومنین علی علیه السلام اول الذین معرفته و کمال المعرفة التصدیق به و کمال التصدیق توحیده و کمال توحیده الاخلاص له و کمال الاخلاص له نفی الصفات عنه لشهادة کل صفة انها غیر الموصوف و شهادة کل موصوف انه غیر الصفة

۶۶- سورة آل عمران (۳) آیه ۱۶۹.

۶۷- سورة الدخان (۴۴) آیه ۵۶

۶۸- سورة الدخان (۴۴) آیه ۵۷.

۶۹- سورة الصافات (۳۷) آیه ۱۸۰.

۷۰- سورة الأعراف (۷) آیه ۱۹۰.

فمن وصف الله تعالى فقد قرنه ومن قرنه فقد ثناه ومن ثناه فقد جزاه^{۷۱} پس صفات یا سلبی باشد چون تقدس و تجرد و فردانیت و وحدانیت یا اضافات چون اولیت و آخریت و ظاهریت و باطنیت یا اضافیات و این قسم یا موقوف بود بر وجود غیر چون خلّاقی و رزّاقی یا نبود چون علم و قدرت و همه اعتبارات محض اند که عقل قاصر از ادراک کنه حقیقت و عاجز از بلوغ غایت به حسب نظر حسیر و فهم کلّیل خویش می یابد از نسبت اشرف امور متضاد با او یا نسبت او با اشیاء بر احسن وجوه و لا یحیطون به علماً^{۷۲} و این معنی توحید بیانی است در این مقام و اما عیانی در این باب چنان بود که بنده به خروج از غشاوات صفات خویش و بروز از سجن ظلمات و انوار و انسلاخ از لباس اختیار و انقشاع از غمام مدرکات و انصالات خیال از نیام عزمات در فضای انوار عظمت و کبریا حیران شود و در تحت قهر تجلیات و سطوات سبحات سرگردان گردد و از تابیدن و درخشیدن لواجم و طوابع صفات الهی دیده بصیرتش از ادراک باز ماند ثم ارجع البصر کزّین ینقلب الیک البصر خاسئاً و هو حسیر^{۷۳} جبال صفات او متلاشی گردد فقل ینسفها ربّی نفساً^{۷۴} عرصه ذات او از اعوجاج تنازع ارادات و توارد شبهات و ارتکام تخالف دواعی و تجاذب عزمات پاک شود فیدرها قاعاً صفضاً^{۷۵} لا تری فیها عوجاً و لا امتاً^{۷۶} گاه در تجلی جمال شیفته که لقد رأی من آیات ربّه الکبری^{۷۷} گاه در هیبت گاه در عزّ لولاک لما خلقت الافلاک^{۷۸} چون معشوق در حلیه

۷۱- نهج البلاغه / خطبه اول / بند سوم، ترجمه جعفر شهیدی، با اضافه «به» کمال التصدیق به و بدون «ال» معرفته و با «ال» الصفه.

۷۲- سورة طه (۲۰) آیه ۱۱۰.

۷۳- سورة الملك (۶۷) آیه ۴.

۷۴- سورة طه (۲۰) آیه ۱۰۵.

۷۵- سورة طه (۲۰) آیه ۱۰۶.

۷۶- سورة طه (۲۰) آیه ۱۰۷.

۷۷- سورة النجم (۵۳) آیه ۱۸.

۷۸- حدیث قدسی در حق سید المرسلین (ص)، بحر المعارف/۳۲۴.

لطف و جمال جلوه دهد الم یجدک یتیمًا فآوی و وجدک ضالًّا فهدی و وجدک عاثلاً فاغنی ^{۷۹}
 چون در سطوات قهر و جلال روی نماید لَا خَذْنَا منه بالیمین ثم لقطعنا منه الوتین ^{۸۰} و نهايات
 این مقام خلع لباس صفات محبّ و اکتسای لباس نعوت محبوب است و حصول مقام رضا
 و کسوت یعطیک رَبِّک فترضی ^{۸۱} در توحید افعال گوید اعوذ بعفوک من عقابک ^{۸۲} اینجا گوید
 اعوذ برضاک من سخطک ^{۸۳} علم و قدرت و ارادت او در علم و قدرت و ارادت حق محو شود
 و علّمک ما لم تکن تعلم و کان فضلُ الله علیک عظیمًا ^{۸۴} به سرّ رضی الله عنهم و رضوا عنه ^{۸۵}
 مکاشف گردد ذالک فضلُ الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم. ^{۸۶}

تشریق پنجم

در توحید ذات

قال الله تعالى: شهد الله أنه لا إله إلا هو ^{۸۷} توحید ذات عبارت است از فنای اکوان
 و زوال اعیان به لمعان نور ایقان و چون دیدۀ بصیرت به نور یقین مکحل گردد و صفات به
 صفات حق مبدّل شود آیینۀ صفات او قابل نور ذات او گردد و هم به علم او روشن شود که
 وجود مطلق عین او است چه وجود من حیث هو وجود نه جوهر است و نه عرض از بهر آنکه هر
 جوهر ماهیتی است که چون در اعیان موجود شود نه در موضوع بود پس او را حقیقتی بود غیر

۷۹- سورة الضحی (۹۳) آیه ۶.

۸۰- سورة الحاقه (۶۹) آیه ۴۶-۴۵.

۸۱- سورة الضحی (۹۳) آیه ۵.

۸۲- ۸۳- حدیث نبوی است و بسیار مشهور سیوطی، الجامع الصغیر، ۵۹/۱، رسائل ابن عربی، ده رساله مترجم، تعلیقات، ۱۹۳.

۸۴- سورة النساء (۴) آیه ۱۱۳.

۸۵- سورة المائدة (۵) آیه ۱۱۹.

۸۶- سورة الحديد (۵۷) آیه ۲۱.

۸۷- سورة آل عمران (۳) آیه ۱۸.

وجود و عرض نیز ماهیتی است که چون در اعیان به وجود آید در موضوع باشد پس حقیقت او نیز غیر وجود بود و نیز عرض محتاج باشد به محلی موجود پس اگر وجود عرض باشد باید که محل پیش از وجود موجود بوده باشد تا بدان متقوم شود و هیچ چیزی وجود متقوم نتواند بود و از احتیاج محل بدو در وجود و احتیاج او به محل دور لازم آید و ما عدای واجب الوجود یا جوهر باشد یا عرض پس وجود من حیث هو وجود جز واجب نباشد و چون غیر او نباشد عین او باشد و ما سوای وجود مطلق عدم بود و عدم نه عینی دارد و نه حقیقی تا با او در شمار آید پس وحدانیت لازم ذات او باشد و عین وجود بر مثال آئینه ای است مرتسم به صور ماهیات و آن ارتسام صفت عالمیت حق است و عین جمع وجود و آن الله قد احاط بکل شیء علماً^{۸۸} و هر چه از حیز بطون و ممکن غیب به ظهور پیوندد بدان وجود موجود بود پس همه بدو هستند و بخود نیست -

مصراع

بی او همه هیچ بین و با او همه هیچ

مصراع

اِذَا تَغَيَّيْتُ بَدَا وَاَنْ بَدَا غَيَّبَنِي

- گوید و این وجود به اعتبار لا شئی یعنی به شرط آنکه هیچ اعتبار دیگر با او نگیرند ذات حق است و هویت او کان الله ولم یکن معه شئی^{۸۹} و بی اعتبار شئی یعنی مطلقاً من حیث هو هو نه به شرط آنکه امری دیگر با او اعتبار کنند یا نکنند و چه حق کل شئی هالک الا وجهه^{۹۰} چه همه خود او است و آنچه نه او است خود نیست و به شرط اعتبارات دیگر با او الله است که اسم

۸۸- سورة الطلاق (۶۵) آیه ۱۲.

۸۹- مجمع البحرين/ ۳۹، بحر المعارف/ ۳۰۵.

۹۰- سورة القصص (۲۸) آیه ۸۸.

ذات است با جمیع اسماء و صفات و كان الله بكلّ شیءٍ محیط^{۹۱} و این توحید بیانی است که آن را علم الیقین خوانند و اما عیانی چنان باشد که به استیلای فنای ذات از قوّت احراق سبحات و استغراق در عین جمع وجود از لمعان پرتو نور مشهود و اضمحلال رسوم و آثار از شدّت شمعان انوار اسم و رسم و عین و اثر سالک متلاشی گردد و از بقایای وجود او هیچ نماند فلما تجلّی ربه للجبل جعله دكًا و خرّ موسی صمعا^{۹۲} آنکه معشوق خلعت بقا در او پوشاند و به کرامت اصطفای مخصوص گرداند یا موسی انّی اصطفیتک علی الناس برسالاتی و بکلامی^{۹۳} عین او گردد تا به چشم خویش خود را ببیند

بیت

رایت ربی بمین ربی
فقلت من انت قال انتما

مصراع

روی او هم بدو توان دیدن

- لیکن اعتبار شاهد و مشهود و واجد و موجود بر قرار بود و تحیت او آن بُورك من فی النار * آتش انّی انا الله افروخته و انیت او در نار تجلّی ذات سوخته و قلب اثینیت در بوتّه وحدت گذاخته و حلیه تجرید و تفرید از او ساخته در مقام تجرید کوبد اعدوبك و منك لا احصى ثناء عليك^{۹۴} چه هر چند غیریت برخاست شائبه انانیت برجاست که در ضمن اعدو و احصى توان یافت پرده شرك درید و از موی رویت خود پلاس یافت.

۹۱- سورة النساء (۴) آیه ۱۲۶.

۹۲- سورة الأعراف (۷) آیه ۱۴۳.

۹۳- سورة الأعراف (۷) آیه ۱۴۴.

* سورة النمل (۲۷) آیه ۸.

۹۴- در توضیح ۸۳، ۸۲ ذکر شده است.

شعر

كبر العيان على حتى انه
صار اليقين من العيان توقفاً

در مقام تفرید گوید :

انت کما اثبتت على نفسك ما زاغ البصر وما طفي * وصف حال او باشد ما زاغ یعنی نظر به غیر نکرد و ما طفی یعنی رؤیت به خود بر نسبت سرّ و ما عرف الله غیر الله به ظهور پیوست و این نهایت مقام عین الیقین بود.

و اما حق الیقین حالی است که در او عبارت انا و انت در ننگجد اعتبار شاهدیت و مشهودیت مرتفع گردد عارف به حقیقت معروف متحقّق شود در مقام عین الیقین سیر فی الله بود اینجا سیر الی الله باشد اینجا به طلوع شمس وجه باقی من علیها فان *^۱ شد اینجا هر چه نبود در ازل نبود و هر چه بود همیشه بود جز حقیقت ذات هیچ اعتبار نماند سرّ و الان کماکان روی نماید و از این جهت این حال بعد از ممات متحقّق شود اما در حال حیات خلصات باشد چه اعتبارات و عبارات حائل گردد و نسب و اضافات روی نماید آثار کثرت، بحر وحدت را در موج آرد تا سبحانه انانیت و باران غیریت به بارد و اما بعد از وفات بر آید و اترك البحر هو انهم جند مفرقون *^۲

* سورة النجم (۵۳) آیه ۱۷.

* ۱- سورة الرحمن (۵۵) آیه ۲۶.

* ۲- سورة الدخان (۴۴) آیه ۲۴.

قسم دوم

در عدالت و آن مشتمل است بر شش تشریق

تشریق اوّل

در بیان حقیقت عدالت و اقسام آن

عدالت هیأتی وجدانی است در نفس که با وجود آن تنازع اهو و تجاذب قوا بر خیزد و احوال او بر جاذبه مستقیم منطبق گردد قال الله تعالی: اعدلوا هو اقرب للتقوی^{۹۵} و آن فضیلتی است مشتمل بر جمیع فضائل اخلاق و صوالح اعمال و صواب افکار و سدا اند اقوال که هر که بدان موصوف شد در خود جمعیتی کافی و سلامتی شافی یافت و میان خود و حق و خلق به صلاح آورد و محبوب و مراد حق گشت قال الله تعالی: واقسطوا ان الله یحبّ المقسطین^{۹۶} و عدل به مثبت روح است مر جسد کمالات خلقی را و هر یک از فضائل به نسبت با او چون عضوی و کمال تامّ چون شخصی بود که بدین روح زنده باشد و اگر روح از وی مفارقت کند روی در فساد و تباهی نهد و هیچ عضو از اعضای او درست نماند نبینی که تمامت فضائل به عدالت قائم اند چه اگر اعتدال نماند به طرف افراط یا تفریط میل کنند و نا چیز گردند و از این سبب است که عدالت ظلّ و حدت است و بقای اشیاء نباشد الاّ به وحدت و فساد آن به کثرت که بُعد است از منبع جود و عین جمع وجود پس هر چه از ظلّ حق بیرون رفت فنا پذیرفت و از این جهت فرمود که بالعدل قامت السموات و الارض و اگر قانون احکام عدالت که صورت شریعت است در میان مردم نباشد نظام عالم مختل گردد و امور معاش و معاد فاسد شود و صلاح از عالم بر خیزد چه شریعت صورت شأن حق است که آن ظاهر امر واحد و است چنان که فرمود و ما امرنا الاّ واحدة^{۹۷} چنان که اعیان و حقایق به امر واحد موجودند و اوصاف و کمالاتشان

۹۵- سورة المائدة (۵) آیه ۸.

۹۶- سورة الحجرات (۴۹) آیه ۹.

۹۷- سورة القمر (۵۴) آیه ۵۰.

به شأن الهی منوط اند و احوال و افعال همه به صورت شریعت مضبوط اشیاء به زبان استعداد در سؤال و حق به حسب استحقاق بخشنده کمال و شریعت میزان اعمال و اقوال قال الله تعالی: وَزَنُوا بِالْقِسْطِ الْمُسْتَقِيمِ^{۹۸} و آن بر پنج قسم است چه عدالت در مردم یا به اعتبار نفس خود باشد به حسب نسبت قوی با یکدیگر یا به اعتبار غیر و آنچه به اعتبار غیر بود یا به نسبت با حق باشد یا به نسبت با خلق و آنچه به نسبت با خلق بود یا عدالت سلطان بود به نسبت با رعیت یا نبود و این قسم یا به نسبت با اجانب و بیگانگان بود یا با اقارب و متعلقان و هر قسمی را از این اقسام شعب و فروع بسیار باشد و ضبط آن بر اهل آن آسان و بر نا اهل دشوار و کُلّ میسر لما خلق له^{۹۹}

تشریق دوم

در عدالت نفس به حسب قوای آن

قال الله تعالی: کونوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ وَلَوْ عَلَىٰ أَنْفُسِكُمْ.^{۱۰۰} اول مرتبه عدالت آن است که چون نفس بر مقتضای اشرقت الارض بنور ربّها.^{۱۰۱} به شعاع نور روح روشن شود و غشاوات صفات او از پیش دیده عقل برخیزد و چشم بصیرت به نور هدایت مکحل گردد بنده به حکم اَوْ لَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ و ما خلق الله من شیء^{۱۰۲} اوّل به نظر تفکر تفصیل وجود خود را باز بیند و حکمت وجود هریک باز جوید و همه را در مرتبه خود بدارد و سیاست هریک بر وفق شرع و عقل به جای آرد و در سلك طاعت سلطان و روح منخرط گرداند تا به جناب قدس متوجه شوند و از نیران عقاب محروس مانند قوا انفسکم و اهلکم

۹۸- سورة الأسراء (۱۷) آیه ۳۵.

۹۹- الجانب الغربی / ۲۱۰.

۱۰۰- سورة النساء (۴) آیه ۱۳۵.

۱۰۱- سورة الزمر (۳۹) آیه ۶۹.

۱۰۲- سورة الأعراف (۷) آیه ۱۸۵.

ناراً^{۱۰۳} چنانکه اوّل قوّت شهوت را که مقدّمه جنود شیطان و طاوس دیوار جنان است از شره و حرص و شبق باز دارد و اگر منقاد هوا و مطیع شیطان باشد قمع و قهر و تأذیب و تهذیب آن واجب شناسد و به ریاضات شاقّ و سیاسات عنیف زجر او لازم داند و او را از افراط طلب لذّات به حدّ تفریط باز آرد تا عاقبت به اعتدال خرسند گردد و اگر به خمود و جمود مبتلا بود و در تحت عجز و قصور خامل او را بر طلب تحصیل ضروریات و احراز کمالات تحرّیص کند تا بر جاده کُلّوا و اشربوا و لا تسرفوا^{۱۰۴} مستقیم گردد و در مرتبه ما آتی کم الرّسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا^{۱۰۵} قرار گیرد و عفت را ملکه گرداند و به خلّه پارسایی و حلیه شکیبایی آراسته شود و بر قدر ضروری از کفاف اقتصار نماید و به سدّ خلّه قناعت کند.

مصراع

کُلُوا فِی بَعْضِ بَطْنِكُمْ تَعْفُوا

بعد از آن قوّت غضبی را از بغی و عدوان و کبر و طغیان منع کند و از جُبْن و طیش و دنائت همت و خساست باز دارد و شجاعت به اعتدال باز آرد چه إِنَّ اللَّهَ یَحِبُّ الشَّجَاعَةَ و لَوْ عَلِی قَتَلَ حَیَّةً و همچنین قوّت نطق را از سفاهت و جریره و شیطنت و مکر و کید و حیلت زجر کند و از مطاوعت هوا و متابعت غضب و شهوت باز دارد و از بلاهت و بلادت و کُند فهمی و غباوت پرهیز فرماید و به حیات علم و حکمت و فهم و درایت زنده گرداند و من یؤتِ الحِکْمَةَ فَقَدْ أُوتِیَ خَیْراً کَثِیْراً^{۱۰۶} و عفت و شجاعت و حکمت موادّ عدالت اند و عدالت صورت اجتماعی ایشان و عادل از تسالم و موادعت این قوی در امن و راحت آسوده و جائز از نزاع و خلاف اینها در تعب و زحمت فرموده ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلاً رَجُلًا فِیهِ شُرَکَاءُ مُتَشَاكِسُونَ وَ رَجُلًا سَلَمًا لِّرَجُلٍ هَلْ یَسْتَوِیَانِ مَثَلاً الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا یَعْلَمُونَ^{۱۰۷} در ولایت وجود عادل روح سلطان است

۱۰۳- سورة التحريم (۶۶) آیه ۶.

۱۰۴- سورة الأعراف (۷) آیه ۳۱.

۱۰۵- سورة الحشر (۵۹) آیه ۷.

۱۰۶- سورة البقرة (۲) ۲۶۹.

۱۰۷- سورة الزمر (۳۹) آیه ۲۹.

و قلب نائب و عقل وزیر و نفس فرمان پذیر و قوی چاکران و اعوان و همه در تحت فرمان حاکم را هدایت رهنمون و محکوم مطمئن و مأمون امریکی و نهی اندکی و در وادی وجود جائز شیطان، سلطان و دل در تحت فرمان، و روح مقهور و عقل معزول و نفس امیر و قوی مستولی، هر یک به نوعی سرکش و با معشوقی سرخوش، این جوایای مرادی و آن طالب فساد، این مانع و آن دافع، این جمله منافق و دو روی و نفس اماره بالسوء او باش در هرج و مرج این راغم نان و آن راغم فزج، دل در قیود و حبال شیطان اسیر و زبون و نفس در فتنه قوی کسیر و مفتون فرمان بسیار و فرمانده بی شمار ولیکن همه بی فرمان بردار، عادل در مقام استقامت به امر حق تعالی در کار جائز در حیرت و ندامت به ظلم خود گرفتار، احدهما ابکم لا یقدر علی شیئی و هو کل علی مولیه اینما یوجهه لایات بخیر هل یستوی هو و من یأمر بالعدل و هو علی صراط مستقیم. ۱۰۸

تشریق سوّم

در عدالت به نسبت با حضرت حق تعالی

قال الله تعالی: حافظوا علی الصلوات و الصلوة الوسطی و قوموا لیله قانتین ۱۰۹
عدالت بنده به نسبت با حق تعالی به عهد الست بر یکم ۱۱۰ و فنامودن است و بر حکم آن بودن که او فوا بعهد الله ۱۱۱ و عقد ایمان را کار فرمودن و عزائم اسلام را احکام فرمودن یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود ۱۱۲ و این معنی قوموا لیله است مقید به قید قنوت در تقلبات رغبت و رهبت به وجهی که روح در شهود مقصود همواره میان انس و هیبت باشد چه جلوه جمال طلعت معادل سطوت جلال عظمت یابد این می دزد و آن می دوزد آن می نوازد و این

۱۰۸- سورة النحل (۱۶) آیه ۷۶.

۱۰۹- سورة البقرة (۲) آیه ۲۳۸.

۱۱۰- سورة الاعراف (۷) آیه ۱۷۲.

۱۱۱- سورة النحل (۱۶) آیه ۹۱.

۱۱۲- سورة المائدة (۵) آیه ۱.

می‌سوزد» هر که را این بشکند آن مومیانی می‌دهد» تنی عبادی انی انا الغفور الرحیم
 وَاِنَّ عَذَابِيْهُوَ الْعَذَابُ الْاَلِيْمُ^{۱۱۳} تبارك اسم ربك ذی الجلال والاكرام^{۱۱۴} ودل در كشف
 حقایق اسرار و ذوق تقلبات اطوار از قبض و بسط خالی نبود واللّه یقبض ویبسط والیه
 ترجعون^{۱۱۵} گاه به تجلی صفات لطف و مطالعه آلاء و نعماء مباسطت نماید و گاه به ظهور
 آیات قهر و مکاشفه ضراً و بلوا در قبض افتد نار این به نور آن منطفی شود فرحت و سرور آن به
 خشیت و خشوع این معتدل گردد آن از بطّر و طغیان محفوظ ماند و این از حجب و حرمان
 مصون گردد اعلموا انّ اللّه شدید العقاب و انّ اللّه غفور رحیم^{۱۱۶} انّ بطش ربك لشديد انه هو
 یبدئ و یعید و هو الغفور الودود^{۱۱۷} و نفس با تذلل استسلام و انقیاد در خوف و رجا طریق
 اقتصاد نگاه دارد لو وزن حرف المومن و رجاؤه لا اعتدلا^{۱۱۸} گاه در ذل عجز و انکسار ترسان
 و در خضوع فقر و افتقار لرزان و گاه از حسن مواعید و استقراب بعید خندان و از تصوّر سعت
 کرم و شمول نعم شادان اگر سپاه آفا منوا مکر اللّه^{۱۱۹} تا ختن آرد جنود لا تقنطوا من
 رحمة اللّه^{۱۲۰} او را بشکند و اگر به بشارت لا تائسوا من روح^{۱۲۱} ایمن گردد به تنبیه
 یحذرکم اللّه نفسه^{۱۲۲} او را ارجا کند یرجون رحمته و یخافون عذابه^{۱۲۳}

۱۱۳- سورة الحجر (۱۵) آیه ۴۹، ۵۰.

۱۱۴- سورة الرحمن (۵۵) آیه ۷۸.

۱۱۵- سورة البقرة (۲) آیه ۲۴۵.

۱۱۶- سورة المائدة (۵) آیه ۹۸.

۱۱۷- سورة البروج (۸۵) آیه ۱۲، ۱۳، ۱۴.

۱۱۸- محجة البيضاء ۲۸۳/۷ - باختلاف ضبط «خوف» بجای «حرف».

۱۱۹- سورة الاعراف (۷) آیه ۹۹.

۱۲۰- سورة الزمر (۳۹) آیه ۵۳.

۱۲۱- سورة يوسف (۱۲) آیه ۸۷.

۱۲۲- سورة آل عمران (۳) آیه ۲۸.

۱۲۳- سورة الاسراء (۱۷) آیه ۵۷.

بیت

گرچه با طاعتی از حضرت اولاد تا من
گرچه با معصیتی از در اولاد تیاس

و تن در قیام به وظایف طاعات و عبادات و محافظت مراسم مسنونات و مفترضات موافقت
امر و مطابقت نهی را کار بندد و اعضا و جوارح را در انواع مراضی و ابواب خیرات و
حسنات استعمال کند و از فنون مکاره و صنوف شرور و سیئات مکفوف دارد و در اعمال از
حدود شرعی تجاوز ننماید و به افراط و تفریط میل نکند قال الله تعالی: فاستقم كما
امرت ^{۱۲۴} و عادل در این مقام حقوق و مراضی حق را بر حقوق و مراضی خلق مقدم دارد
و در هر چه کند صدق و اخلاص پیش آرد قل الله اعبد مخلصاً له دینی ^{۱۲۵} اخلصوا العمل فانَّ
النَّاقِدَ بصیر و از ریا و نفاق پرهیزد و عبادت غیر با عبادت حق در نیامیزد فمن كان يرجو لقاء
ربه فليعمل عملاً صالحاً و لا يشرك بعبادة ربه احداً ^{۱۲۶} توبت و انابت را مقدمه عمل خویش
سازد و زهد را رفیق طریق و اخلاص را خفیر و صدق را سفیر و تقوی را زاد و فکر را مرکب و
ذکر را سائق و شوق را قائد و صبر را یار و شکر را مونس و توکل را معین و رضا را قرین و نعم
القرین الرضی و از مألوفات هجرت نماید و روی به حق آرد ثم انَّ ربك للذین هاجروا من بعد
ما فتنوا ثم جاهدوا و صبروا انَّ ربك من بعدها لغفور رحیم ^{۱۲۷} و خود را به او سپارد و نظر بر او
گمارد در تسلیم بی فتور و در طاعت با حضور و من یسلم وجهه الی الله وهو محسن فقد
استمسک بالعروة الوثقی والی الله عاقبة الأمور. ^{۱۲۸}

۱۲۴- سورة هود (۱۱) آیه ۱۱۲.

۱۲۵- سورة الزمر (۳۹) آیه ۱۴.

۱۲۶- سورة الکهف (۱۸) آیه ۱۱۰.

۱۲۷- سورة النحل (۱۶) آیه ۱۱۰.

۱۲۸- سورة لقمان (۳۱) آیه ۲۲.

تشریق چهارم

در عدالت سلطان به نسبت با رعیت

پادشاهی بر دو قسم است استحقاقی و تغلبی استحقاقی بر دو قسم است یکی آنکه مرتبت ولایت باطن باملك ظاهر در او جمیع جمع بود و این پادشاه امام ائمه عالم و ملك ملوك ارض است به استحقاق حجتی قائم به حق و به علم و به حکمت مقوم عدل چنانکه در حق داود علیه السلام آمد و آتیه الله الملك والحكمة وعلمه مما يشاء^{۱۲۹} و عدالت او را اصلی وذاتی و طبیعی است و دیگر آن را فرعی و کسبی و عارضی هر که اندوخته است از او آموخته است چه خلیفه حق است و مأمور بالعدل فی الخلق اوست کما قال تعالی یا داود انا جعلناك خليفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق^{۱۳۰} و چنانکه حق را از روی وحدت و وجوب نسبتی است عام با هر کسی که بدان نسبت همه در قرب او متساوی اند و اذا سألك عبادی عني فاني قريب اجيب دعوة الداع اذا دعان^{۱۳۱} و از روی واحدیت و آلهیت نسبتی است خاص با هر یکی که بدان نسبت در قرب و بعد او مختلف اند یکی را می گوید قرینه نجیباً دیگری را می گوید فاخرج منها فانك رجيم^{۱۳۲} سلطان عادل را که ظل او است چنانکه فرموده السلطان العادل ظل الله فی الارضین یاوی الیه کل مظلوم^{۱۳۳} همچنین دو نسبت باشند مرحمت و عاطفت او همه را شامل بود و آن سایه صفت رحمانیت حق است که بدان بر عرش مستوی است و از این جهت امام به حق جعفر صادق علیه السلام فرمود: الرحمن اسم خاص بصفة عامة^{۱۳۴} یعنی اسمی مخصوص است به حق که جز بر او اطلاق نکنند و همه از او با نصیب اند

۱۲۹- سورة البقرة (۲) آیه ۲۵۱.

۱۳۰- سورة ص (۳۸) آیه ۲۶.

۱۳۱- سورة البقرة (۲) آیه ۱۸۶.

۱۳۲- سورة الحجر (۱۵) آیه ۳۴.

۱۳۳- شهاب الاخبار/ ۲۴۷ - با حذف العادل .

۱۳۴- تفسیر کشف الاسرار، ۸/۱.

و رحمتی وسعت کُلّ شیئی^{۱۳۵} این رحمت است و مکرمت و اعزاز او به حسب استحقاقات مختلف و آن صفت رحیم است که مخصوص است به مؤمنان چنانکه امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: الرَّحِيمُ اسْمٌ عامٌّ بِصِفَةٍ خَاصَّةٍ^{۱۳۶} یعنی اسمی است^{۱۳۷} که بر غیر حق نیز اطلاق کنند و فیض او مخصوص است به بعضی علی حسب الاستعداد و الله یختصُّ برحمته من یشاء^{۱۳۸} این رحمت است و در این رحمت است تلك الرّسل فضلنا بعضهم علی بعض^{۱۳۹} و چون عدل به حقیقت او را ذاتی است داند که سیاست عالم چگونه باید کرد و هر کس را چه باید فرمود و چگونه باید داشت چه از جمله آنهاست که آئیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علماً^{۱۴۰} و کار او سیاست سیاسات است از هر صنفی از اصناف مردم و اهل هر اقلیمی از اقلیم شخصی راه به نور فراست و نظر المعیّت خود برگزیند که استحقاق سرداری و اهلیّت فرمان دهی دارد و حلّ و عقد امور ایشان و سیاست و تدبیر جمهور آن قوم در دست او نهد و همه راه طاعت و فرمان او باز دارد و او نیز همچنین به نسبت با رعیت خود همین ترتیب به جای آرد تا همه به وسایط در تحت یک فرمان باشند و حکم عادل عدل بر همه مستحب؛ چه کلکم راع و کلکم مسؤول عن رعیتة^{۱۴۱} و بر اهل عالم طاعت و تعظیم و از روی اعتقاد و انقیاد طوعاً و رغبة، ظاهراً و باطناً واجب؛ چه از روی باطن که مرتبة روح دارد به تعظیم و طاعت انبیاء و اولیاء مخصوص باید گردانید و از روی ظاهر که مرتبه سرّ دارد خدمت و مراعات او لازم باید دانست چون محافظت و مراعات سرّ؛ چه نظام عالم بدو است چون نظام و قوام تن به سر.

۱۳۵- حدیث نبوی است - قال للجنة انت رحمتی وسعت کل شیئی، مسند احمد حنبل، ۱۳/۳

۱۳۶- تفسیر کشف الأسرار، ۸/۱.

۱۳۷- در نسخه، آستا - به حقّ که جز بر او اطلاق نکنند و همه از او با نصیب اند و رحمتی وسعت کُلّ شیئی؛ این رحمت است و مکرمت و اعزاز او به حسب استحقاقات مختلف - آمده.

۱۳۸- سورة البقرة (۲) آیه ۱۰۵.

۱۳۹- سورة البقرة (۲) ۲۵۳.

۱۴۰- سورة الکهف (۱۸) آیه ۶۵.

۱۴۱- حدیث نبوی است - تفسیر کشف الأسرار، ۴۲۵، ۴۱۸/۶، شهاب الاخبار، ۱۶۸

و قسم دویم از پادشاهی به استحقاق آن بود که او را مرتبه کمال ولایت نباشد تا امام مطلق بود بل در مرتبه علما و حکما و افاضل باشد و در علم و حکمت افضل و در فروع و شکوه و شوکت یگانه؛ و این است معنی بسطت جسم در کلام مجید که زاده بسطه فی العلم والجسم^{۱۴۲} نه بزرگی جثه و فربهی بدن، توحیدش در مرتبه علم الیقین و کار ملک و دین از او به آیین و عدالت او را ملکه و قدم او در عالم مفید برکت و این پادشاه نائب امام مطلق و خلیفه جلیله حق باشد کما قال موسی لآخیه هارون اخلفنی فی قومی و اصلح^{۱۴۳} و این حال پادشاه وقت است خلد الله ملکه که همه را از روی اعتقاد و تعظیم و توقیر او فروتر از مرتبه انبیاء اولیا و برتر از جمیع مراتب مردم به جان و دل واجب و مواظبت بردعا و ثنای او لازم و از روی ظاهر در خدمت و طاعت و مدح او به حسب استطاعت مساوات با امام اول فریضه چه صاحب الامر در زمان او است به حقیقت. قال الله تعالی: یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم^{۱۴۴} و نسبت او با مهدی علیه السلام که امام به حق است چون نسبت نوشیروان عادل با محمد صلی الله علیه و آله و چنانکه محمد صلوات الله علیه خاتم انبیاء بود مهدی علیه السلام خاتم اولیا باشد او حبیب بود و این محبوب و نبوت ظاهر ولایت است و ولایت باطن نبوت پس چنانچه نوشیروان ظاهر عدل داشت که سایه شرع محمد علیه السلام بود این باید که حقیقت عدل دارد که سایه طریقت مهدی است صلوات الله علیه و اما ملک تغلبی انواع بسیار است و اصناف بی شمار به حسب انواع کرامت و غلبت و عدالت متغلب اتفاقی بود نه ذاتی چه تواند بود که بواسطه وزرای کافی و اعوان عادل در بعضی اوقات به نسبت با بعضی احوال اتفاق افتد و چون در اصل ملک مبنی بر جور است ثباتی ندارد لیکن ظاهراً نه به اعتقاد و انقیاد او لازم بود و معاونت و نصرت او بر متغلبان دیگر واجب بود جهت مصلحت حفظ نظام جمهور و ضبط انتظام امور قال امیر المؤمنین علی

۱۴۲- سورة البقرة (۲) آیه ۲۴۷.

۱۴۳- سورة الاعراف (۷) آیه ۱۴۲.

۱۴۴- سورة النساء (۴) آیه ۵۹.

عليه السلام: لا بد للناس من امامٍ برّ او فاجر^{۱۴۵} پس بر طاعت و خدمت او نیز مواظبت باید نمود و منتظر امام عادل می بود و اگر او را با ملک به استحقاق مخاصمت افتد همه را یاری حق لازم گردد و تقویت و نصرت مستحق بر متقلب واجب هر چند به خدم و حشم کم بود و به مال و اسباب ناقص چون وجوب نصرت یوشع طالوت را بر جالوت چه غلبه به تأیید حق است نه به کثرت و عدّت قال الذین یظنون أنّهم ملاقوا الله کم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة باذن الله والله مع الصّابرين^{۱۴۶}

تشریق پنجم

در عدالت به نسبت با اجانب و بیگانگان

قال الله تعالى: واذا حکمتکم بین الناس ان تحکموا بالعدل^{۱۴۷} وقال النبی علیه السلام خالطوا الناس مخالطة ان تمّم معها بکوا علیکم وان عشتّم جنّوا الیکم^{۱۴۸} و معاشرت با خلق خدا و معاملت و مصاحبت با ابنای جنس خویش چنان باید که همواره و در هر حال که باشد سود خویش و زیان ایشان نخواهد، بلکه مصلحت طرف ایشان نگاه دارد و ترجیح جانب ایشان لازم شناسد و صدق و راستی در قول و فعل شعار خویش سازد و امانت و دیانت دثار چه کذب و اعوجاج از اقبح انواع ظلم است و خیانت و فسق از افحش اصناف جور

۱۴۵- در نهج البلاغه، خطبه ۴۰ / بند ۱ (با ترجمه سید جعفر شهیدی) با اختلاف در ضبط «امیر» بجای «امام» آمده است.

۱۴۶- سورة البقرة (۲) آیه ۲۴۹.

۱۴۷- سورة النساء (۴) آیه ۵۸.

۱۴۸- به عنوان سخنان علی (ع) در نهج البلاغه (ترجمه جعفر شهیدی) خالطوا الناس ... و ان عشتّم جنّوا الیکم. آمده است، و رسائل الشیعه، ۴۰۴/۸، ان غبتّم آمده است.

قال الله تعالى: إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّادِقِينَ^{۱۴۹} وقال انَّ الله لا يهدي كيد الخائنين^{۱۵۰} هنگام ملاقات و معاملات و مباحثات در عروه انصاف آویزد و در مخاصمات و مجادلات از اعتساف پرهیزد و با معارف و غیر معارف طریق مروت سپرد، چه بی مروت از فطرت انسانی دور است و از حق مهجور و از عثرات و زلات اصحاب مروت در گذرد و با اصل صفای فطرت و ذکای جبلت ایشان نگردد. قال النبی علیه السلام: اقبلوا ذوی المروءات عثراتهم فانَّه لن يعثر منهم عاثر الا ویده بيد الله يرفعه^{۱۵۱} بر عهد و وعده وفا نماید تا از دین و ملت بر نیاید قال النبی علیه السلام: لا دين لمن لا عهد له^{۱۵۲} و حق تعالی در حق اسماعیل فرمود آنه كان صادق الوعد^{۱۵۳} با مهتران به حرمت زندگانی کند با کهتران به شفقت، با همسران به عزت، با دوستان به نصیحت، با دشمنان به حلم، با مساکین و فقرا به مرحمت، با ضعفا و بیچارگان به رأفت، با اهل ابتلا به رقت، با همسایه به حمایت و حمیت، با اخوان و اصداقا به طلاق و بشاشت و حسن عشرت، از عبوس و تقطیب محترز و از اضرار و ایذا مجتنب قال الخضر علیه السلام: كُنْ بَشَاشاً وَلَا تَكُنْ عَبَاساً وَكُنْ نَفَاعاً وَلَا تَكُنْ ضَرَاراً بر حقوق اقتصار نماید که من حسن اسلام المرء تركه ما لا يعنيه^{۱۵۴} و حظوظ ایثار کنند و یثرون علی انفسهم ولو كان بهم خصاصة^{۱۵۵} با بیگانه آشنا باشد با آشنا یگانه، در اصلاح ذات البین و اطفاء نائرة و وحشت میان اصحاب سعی کند و در حکومتات و خصومات مردم سخن به حق گوید و اذا قلت

۱۴۹- حدیث قدسی است، در بحار الانوار ۳۸۶/۶۹، نظیر آن ألا فاصدقوا فانَّ الله مع الصّدق ... آمده است.

۱۵۰- سورة یوسف (۱۲) آیه ۵۲.

۱۵۱- به عنوان قولی از علی (ع) در نهج البلاغه (ترجمه جعفر شهیدی) به این صورت - اقبلوا ذوی المروءات عثراتهم فما يعثر منهم عاثر الا ویده الله ینفعه - آمده است. نهج البلاغه، قصار الحكم/ ۲۰.

۱۵۲- حدیث نبوی است، شهاب الاخبار/ ۵۷۲.

۱۵۳- سورة مریم (۱۹) آیه ۵۴.

۱۵۴- حدیث نبوی است، سنن ابن ماجه ۱۳۱۶/۲.

۱۵۵- سورة الحشر (۵۹) آیه ۹.

فاعدلوا^{۱۵۶} و طریق انصاف و انتصاف نگاه دارد و از حیف و میل و محابا احتراز نماید قال
 اللَّهُ تَعَالَى: فَلَا تَتَّبِعُوا الْهَوَىَٰ أَنْ تَعْدِلُوا وَأَنْ تَلُودُوا أَوْ تَعْرِضُوا فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ
 خَبِيرًا^{۱۵۷} در همه کارها سیرت اقتصاد سپرد و بر نص و منهم مقتصد^{۱۵۸} اعتماد کند و قانون
 عدالت به نسبت با عموم خلائی چنان بود که همه را با تفصیل و اجزای وجود خود موازنه کند
 و هر صنفی را به مثابت رکنی از ارکان وجود خود که نسخه وجود مطلق است بنهد، انبیاء
 و اولیاء و عرفاء و شهدا و اوصیا و اصفیاء را که اهل صفّ اوّل اند به مثابت روح دارد و شرایط
 تعظیم و توقیر ایشان به جای آرد و یقین داند که عالم برایشان قائم است و طاعت ایشان خلق
 را لازم چه خواصّ و گزیدگان حقّ اند و آفرینش طفیل وجود ایشان و مدار ملک و مملّت و اهل
 برایشان قرب و اختصاص و زمره اجتناب و اصطفاءند و انهم عندنا لمن المصطفین الاخیار^{۱۵۹}
 چون حقّ جلّ و علا ایشان را به درود و تحیت و ثنا و مدحت و اعزاز و کرامت خود مخصوص
 گردانید بر همه واجب باشد طاعت ایشان از میان جان و دل داشتن و مدح ایشان به اعتقاد
 گفتن و محبت ایشان بر خود فرض کردن علمای دین و حکمای اهل یقین را قائم مقام دل نهد
 و عزّت و حرمت ایشان به وجه جمیل نگاه دارد و از احترام و احتشام ایشان هیچ فرو نگذارد
 و تواضع و خضوع با ایشان لازم داند فَإِنَّ الْمَلَائِكَةَ تَضَعُ أَجْنِحَتَهَا رِضًی لَطَالِبِ عِلْمٍ^{۱۶۰} قال
 اللَّهُ تَعَالَى هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ^{۱۶۱} و چنانکه مرتبه دل فرود مرتبه روح
 است و برتر از سایر مراتب وجود تعظیم ایشان کمتر از طائفه اوّل و بیشتر از طوائف دیگر باید
 کرد، چه آن طائفه خلفای حقّ اند. قال اللَّهُ تَعَالَى: أَنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً^{۱۶۲} و علما

۱۵۶- سورة الأنعام (۶) آیه ۱۵۲.

۱۵۷- سورة النساء (۴) آیه ۱۳۵.

۱۵۸- سورة فاطر (۳۵) آیه ۳۲.

۱۵۹- سورة ص (۳۸) آیه ۴۷.

۱۶۰- حدیث نبوی است. اصول کافی، ۳۴/۱، رساله قشیریه / ۱۲۳.

۱۶۱- سورة الزمر (۳۹) آیه ۹.

۱۶۲- سورة البقرة (۲) آیه ۳۰.

خلفای خلفا كما قال النبی علیہ السلام العلماء ورثة الانبیاء^{۱۶۳} ملوك و حکام را به مثبت سر، چه همچنانکه قوت حس و حرکت ارادی که نظام بدن بدان است از دماغ به جمیع اعضا می‌رسد نظام و ترتیب ملک از پادشاه در اقطار مملکت پیدا می‌شود پس محافظت جاه و حشمت و مراعات عظمت و رفعت او لازم باید دانست و طاعت و خدمت او واجب شمردن چون محافظت و مراعات سرّ مدبران امور و وزرا و مهندسان را به جای عقل عزّت و حرمت ایشان کمتر از طائفه دویم و سیم و بیشتر از طائفه سائر اُمم انّ فی ذالک لذکری لا ولى الالباب^{۱۶۴} زهاد و عباد را به مثبت نفس مطمئنّه و تواضع و خدمت ایشان کمتر از علما و بیشتر از سایر خلق یا دنیا اخد می‌من خدمتی و اتبعی من خدمک^{۱۶۵} صنّاع و محترفه را به مثبت دست، ان الله يحبّ العبد المحترف^{۱۶۶} تجّار و مسافران و ناقلان امتعه را به مثبت پای، منہیان اخبار و مشرفان امور و واقفان احوال و طلائع جنود در مرتبّه حواس ظاهر، حفظه اسرار و خزنه غیوب در مرتبّه حواس باطن، برزیگران و مزارعان به مثبت نفس نامیه، خادمان و جایبان ارزاق به مثبت قوت جاذبه، خازنان اموال و حافظان اقوات به مثبت ماسکه، طبّاخان و خبّازان به مثبت هاضمه، خوانسالاران و پاورچیان به مثبت غاذیه، مطربان و شهوت پرستان به مثبت قوت شهوت، سپاهیان و سرهنگان به مثبت قوت غضب، فاسقان و خیثان و عاصیان و متمردان به مثبت نفس اماره، مکاران و سیاهکاران و محتالان و فتنان به مثبت شیطان، و چون تطبیق طبقات اصناف مردم بر مراتب جوارح و اعضاء و تفصیل ارواح و قوی کرده آمد تدبیر و سیاست همه آسان دست دهد چه هر آنچه اهل نفع و خیر و سلامت باشند هر یک را به حسب حال او مراعاتی واجب و نگهداشتی ملایم باید فرمود و هر آنچه اهل شرّ و ضرر و فساد باشند تأدیبی به جای خود نمود و سیاستی فرا خور او به تقدیم باید رسانیدن و طاغیان و باغیان را به قمع و قهر و تسخیر و اذلال کردن فاسقان و عاصیان را به

۱۶۳- حدیث نبوی است. اصول کافی، ۳۲/۱، تفسیر کشف الاسرار، ۱۳۹/۱.

۱۶۴- سورة الزمر (۳۹) آیه ۲۱.

۱۶۵- بحر المعارف / ۲۸۰، شهاب الاخبار / ۸۹۸ با اختلاف « خدمتی » بجای « خدمتی »

۱۶۶- در وسائل الشیعه، ۹۶/۱۲ با اختلاف در ضبط « المؤمن » بجای « العبد » آمده است. قال الکلینی.

ریاضات شاق و مجاهدات صعب و انواع زجر و تأدیپ باز آوردن، اهل خبث و کید و مکر و شیطننت را دمار بر آوردن و روی زمین از ایشان پاک کردن و چون سیاست نفس خویش و قوی به کمال رسانیده باشد و تدبیر و تسخیر او چنانکه باید کرده و همه رادر تحت تصرف روح آورده قانون عدالت به دست او بود و سیاست همه آسان باشد قال امیرالمومنین علی علیه السلام: من نصب نفسه للناس اماماً فليبدأ لتعليم نفسه قبل تعليم غيره وليكن تأديبه بسيرة قبل تأديبه بلسانه ۱۶۷

تشریق ششم

در عدالت به نسبت با متعلقان و خویشان

اهمّ مهمات در باب عدالت مراعات معتدل است در معاشرت اقارب و متعلقان چه هرکه این قسم را اهمال نماید از عدالت با اجانب قاصرتر بود و از طریق او دورتر و از فرمان حق بیرون آمده و بر خود ظلم کرده پس اختلال این قسم موجب اختلال جمیع اقسام است دون العکس قال الله تعالى: واعبدوا الله ولا تشركوا به شيئاً وبالوالدين احساناً وبذی القربی ۱۶۸ بعد از تعظیم حق تعالی عزّت و حرمت مادر و پدر است چه از آن روی که سبب قریب وجود او است و واسطه روزی او مناسبتی با حضرت مسبب الاسباب دارد و از تعظیم او نصیبی می برد که الالب ربّ و از آن روی که رهنما و آموزگار است از تعظیم طائفه اول و ثانی حظی وافر بدو می رسد و از آن روی که نظام امور و ترتیب معاش او بر او است و سیاست و رعایت و حمایتش از او به قسطی از تعظیم طائفه سیّم مخصوص است و از آن روی که هم مدبر امور و کارساز او است تعظیم طائفه چهارم را مستحقّ است پس خواصّ این چهار طبقه را جایز است باضمیمه سایر صفت ایجاد و ربوبیت مادر در سببیت و ربوبیت شریک پدر و در آموزگاری و کارسازی با او برابر الاّ حقوق او روحانی تر و لطیف تر و از آن این صعب تر و دشوار تر و از این جهت

۱۶۷- در وسائل الشیعه، ۴۱۹/۱۱ با اختلاف در ضبط « فعلیه ان یبدأ بتعلیم » بجای « فلیبدأ لتعلیم » آمده است.

۱۶۸- سورة النساء (۴) آیه ۳۶.

فرمود الجنة تحت اقدام امهات^{۱۶۹} چه مکاره بسیار تحمّل نموده است و حفت الجنة بالمکاره^{۱۷۰} چه حرمت او نیز از آن حرمت ترکیب باید کرد و طاعت هر دو عین طاعت خدا و رسول دانستن بل مهمتر چه طاعت ایشان طاعت خدا و رسول است و لایعکس و نیز ایشان بدان طاعت محتاج اند به خلاف خدا و رسول و از این جهت در تعداد کبایر، رسول صلوات الله علیه و آله عقوبت و الدین را قرین شرک گردانیده است و گفته الشّرك بالله و عقوبت الوالدین^{۱۷۱} و چون خطیب در خطبه به حضور او گفت أَلَا مَنْ أَطَاعَ الْوَالِدِينَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ ورسوله و من عصاهما فقد عصاهما فرمود که بشس خطیب القوم انت هَلَّا قُلْتَ و من عصاهما فقد عصی الله ورسوله و در قرآن احسان ایشان قرین توحید آمد قال الله تعالى: وقضى ربك ألا تعبدوا إلاّ آياته و بالوالدین احساناً^{۱۷۲} پس حقوق ایشان را مراعات نمودن و هر احسان که مقدور شود در حق ایشان به تقدیم رسانیدن و مراضی ایشان به جای آوردن و از آزار و ایذای ایشان قولاً و فعلاً البته اجتناب و رزیدن واجب و لازم باید دانست. قال الله تعالى: فلا تقل لهما أفٍ ولا تنهرهما و قل لهما قولاً كريماً و اخفض لهما جناح الذلّ من الرحمة و قل ربّ ارحمهما كما ربياني صغيراً.^{۱۷۳} فی الجملة در فرمان برداری و طاعت داری و خدمت و حرمت ایشان بذل مجهود و سعی بلیغ باید نمود الاً وقتی که او را بر شرک تحریص کنند آنکه بأحسن الوجه و مدارا مخالفت باید کرد و احسان و معروف هم دریغ نداشتن و ان جاهدك على ان تشرك بى ما ليس لك به علم فلا تطعهما و صاحبهما فى الدنيا معروفاً.^{۱۷۴}

برادران مهمتر را فرمان بردن و عزّت داشتن با کھتران به نصیحت و شفقت زیستن اعمام را به جای پدر داشتن احوال و عمّات و خالات را در مرتبه مادر دیدن با هر که درویش باشد از اقارب طریق صلّه و برّ و احسان سپردن قال الله تعالى: و آت ذا القربى حقّه و المسکین^{۱۷۵}

۱۶۹- تفسیر کشف الاسرار، ۳۶۹/۷ با ذکر «الامهات» بجای «امهات»

۱۷۰- تفسیر کشف الاسرار، ۵۷۲/۱، شهاب الاخبار/۳۸۹.

۱۷۱- اصول کافی، ۲/۲۷۸.

۱۷۲- سورة الأبراء (۱۷) آیه ۲۳.

۱۷۳- سورة الأبراء (۱۷) آیه ۲۳، ۲۴.

۱۷۴- سورة لقمان (۳۱) آیه ۱۵.

۱۷۵- سورة الأبراء (۱۷) آیه ۲۶.

وقال النبی علیه السلام صلة الرّحم صدقة و باید که تعامت خویشان را در آن مرتبه که باشند بر بیگانگان اختیار کنند در حقوق و بر دیگران مقدّم دارند چه بر تقدیر تساوی در وجوه استحقاق و مراتب فضیلت به اتّصال لَحمت مخصوص اند و به پیوند طبیعی موصوف پس حقّی زیادت دارند و او را به طبع یار و نیکو خواهند قال امیر المؤمنین علیه السلام من یقبض یدیه عن عشیرته فانّما یقبض عنهم یداً واحدة و تقبض منهم عنه اید کثیرة ۱۷۶ در عشرت با ازواج، امر عاشروهنّ بالمعروف ۱۷۷ امثال نماید و به ضروریات ایشان قیام نمودن لازم داند و ایشان را به مدارا مطیع فرمان دارد و اگر نشوزی از طرف ایشان یابد ترتیب فِعْظُوْهُنَّ و اهْجُرُوْهُنَّ فی المضاجع و اضربُوْهُنَّ ۱۷۸ را کار فرماید و اگر شینی یا عاری از طرف ایشان بیند یا خلقی وصفتی که صلاح پذیر نباشد سرّحوهنّ سراحاً جمیلاً ۱۷۹ کار بندد فرزندان را حقوق تعلیم و تأدیب لازم داند و تربیت با حسن الوجه به جای آرد. و در نفقه اهل و اولاد طریقه اقتصاد نگاه دارد قال الله تعالی: والَّذین اذا انفقوا لم یسرفوا ولم یقتروا و کان بین ذالک قواماً ۱۸۰ و خادمان و بندگان را عزیز دارد و کار بقدر وسع فرماید و به نظر مرحمت و عاطفت بدیشان نگرد و به مثبت اعضاء و جوارح خویش انگارد و فحش و ناسزا نگوید و تصغیر و تحقیر و اذلال رواندارد و به لفظ بنده و غلام به ایشان خطاب نکند و حکایت بیع ایشان به حضور ایشان بر زبان نراند تا دل شکسته نشوند و در ترفیه و راحت ایشان کوشد چه بندگان حقّ اند و الخلق عیال الله فاحبهم الی الله انفعهم لعیاله ۱۸۱ و به شکرانه آنکه حق تعالی ایشان را به خدمت او باز داشته است مراعات جانب ایشان و اهتمام به در بایست ایشان بر خود لازم داند و تقصیر در آن رواندارد و ایشان را به مثبت فرزندان دارد نه آنکه

۱۷۶- اصول کافی، ۲/ ۱۵۴.

۱۷۷- سورة النساء (۴) آیه ۱۹.

۱۷۸- سورة النساء (۴) آیه ۳۴.

۱۷۹- سورة الاحزاب (۳۳) آیه ۴۹.

۱۸۰- سورة الفرقان (۲۵) آیه ۶۷.

۱۸۱- حدیث نبوی است. در اصول کافی، ۲/ ۱۶۴ به صورت - الخلق عیال الله فاحب الخلق الی الله مَنْ نفع عیال الله و ادخل علی اهل بیت سروراً- آمده است.

تأدیب و فرهنگشان بکلی فروگذارد.

قسم سوم

در محبت و آن مشتمل بر شش تشریق است

تشریق اول

در بیان محبت و اقسام آن

قال الله تعالى : كنت كنزاً مخفياً فأحببت أن أعرف فخلقت الخلق وتحببت إليهم بالنعيم حتى عرفوني^{۱۸۲} محبت نوری است مفید سرور و مستفید حضور از مطلع وحدت تافته و بر ظلمات بشریت گذریافته و همه را از ممکن امکان و غیب اجتنان به عرصه عیان آورده تا به حضرت رحمان پیوسته.

شعر

عشق از سرکوی خود سـفر کرد
بر مرتبه ها همه گذر کرد
صحرای وجود گشت در حال
هر کتم عدم که پی سپر کرد
می جست نشان صورت خود
چون در دل تنگ من نظر کرد

۱۸۲- حدیث قدسی است در احادیث مثنوی / ۲۹، از منارات السائرین به این صورت نقل شده:

قال داود (ع) يا رَبِّ لِمَاذَا خَلَقْتَ الْخَلْقَ قَالَ كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِئاً فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لَكِنِّي أُعْرِفُ.

وایافت امانت خود آنجا
 آنگه چون گه به بام و در کرد
 خود آن سرکوی بود کواول
 زانجا به همه جهان سفر کرد

و آن اکسیر کمال و مقناطیس جمال است که ارزش وجود عاشق سوخته را آبریز حقیقت معشوق گرداند و مس ذوات ناقصان را به عین کمال رساند و هر کجا حسن جمالی در حجاب جلالی است از بطون به ظهور آرد و پرده عزت از پیش او بردارد و او را به خود جذب کند و بر عالمیان جلوه دهد کز مخفی حقیقت راجعت سکه معرفت در بوتۀ خلقت به نار احبیت در گداز آورد و سبائك خلائی و اکوان از آن در ریخت و به ضرب ضروب نعم کمالات و لطف صنعت تحبب تجلیات به سکه عرفان رسانید اگر قوت احبیت نداشتندی لطف تحبب نپذیرفتندی تا تخم تحبب نکاشت ریح یحیونه * بر نداشت چه محبت تخم شجره وجود است و هر ثمره را شجره ایست و هر شجره را تخمی و تخم او بی شک از جنس ثمره باشد هر آنچه کارند همان به بار آرند پس قوت محبت در همه ذرات و مفردات ساری است چون سریان قوت ثمره و تخم در اجزای شجره لیکن چنانچه ثمره و تخم آن در عروق و عیدان و اغصان و افنان و اوراق و ازهار هر جا صورتی و خاصیتی دارد محبت نیز در هر ذره از ذرات کائنات و [هر] مرتبه * از مراتب موجودات خاصیتی دیگر دارد و کمالی دیگر خواهد و اگر نه محبت بودی هیچ چیز به وجود نیامدی و اگر نه تحبب بودی به کمال نرسیدی اکنون گوئیم عالم شجره ایست انسان ثمره و محبت تخم.

شعر

درخت است این جهان و میوه ماییم
 که خرم بر درخت او بر آییم

* اشاره به آیه شریفه: فسوف یأتی الله بقوم یحبهم و یحبونه اذلة علی المؤمنین / سورة

المائدة (۵) آیه، ۵۴. دارد.

* در اصل: مرتبه.

از هزاران ثمره یکی به تخم نشاید و آنچه شاید بیشتر تا وقت تخم نیاید پس عزیز تخمی است
 هر جا یافت نشود و در هردیار به دست نیاید و این تخم از ثمره به مثابت لب جوز است از جوز
 که مقصود او است نه به مثابت تخم سیب است از سیب که مقصود نیست پس اول همه او است
 و آخر همه او و از این جهت ما خلق الله نور محمد^{۱۸۳} حبیب الله است و آخر همه در ظهور او.
 لاجرم فرمود ان الزمان قد استدار کهیئة يوم خلق الله فيه السموات والارض^{۱۸۴}
 و اقسام آن پنج است چه محبت یا حق را بود یا خلق را و محبت هریک یا با خود بود یا با
 غیر و محبت خلق با غیر یا با حق بود یا با خلق والله اعلم بالصواب.

تشریق دوم

در محبت حق با خود

قال الله تعالى: ان الله يحب المحسنين^{۱۸۵} و محسن حقیقی او است قد احسن بی ربی پس
 خود را به حقیقت دوست دارد و چون محبت ملازم و طالب حسن و جمال است و
 جمال مطلق او را است پس محبت تام محبت او بود مرخود را ان الله جميل یحب
 الجمال^{۱۸۶} و آن عشق است چه عشق محبتی است مفرط و غایت و نهایت افراط تا آن حد
 بیش نیست پس عشق آنجا صافی و خالص بود باقی مشوب و مکدر عشق ذاته لذاته من ذاته
 و از این جهت گفته اند:

۱۸۳- به صورت های گوناگون نقل شده مؤید آن در بحر المعارف « عن جابرین عبد الله قال قلت
 لرسول (ص) اول شی خلق الله تعالى ما هو فقال نور نبیک یا جابر خلقه الله ثم...» آمده است.

۱۸۴- تفسیر کشف الاسرار، ۵۳۱/۱.

۱۸۵- سورة المائدة (۵) آیه ۱۳.

۱۸۶- تفسیر کشف الاسرار، ۷۸۵/۲.

شعر

عشقم که در دوکون و مکانم پدید نیست
 عنقای مفریسم که نشانم پدید نیست
 و هر کجا که محبتی یابند ریحی و قطره‌ای و یا قسمی و شعبه‌ای از آن محبت بود چنانکه هر
 کجا جمالی یابند اثری و لمح‌ای یا قسطی و بهره‌ای از آن جمال است

شعر

و کَلِّ مَلِیحَ حَسَنَه مِّنْ جَمَالِه
 مَعَارِ لَهْ اَمْ حَسَنَ کَلِّ مَلِیحَه
 و چون جمال تام از آن او است و هر که چیزی را دوست دارد جهت جمال دوست
 دارد پس هر که را نظر بر آن جمال افتاد او را دوست تر از همه دارد و الَّذِينَ آمَنُوا اَشَدَّ
 حُبًّا لِلَّهِ ۱۸۷ بل هر که چیزی را دوست دارد او را دوست داشته باشد فَاِنْ مَا تَوَلَّوْا فَنُفِمْ
 وَجْهَ اللّٰهِ. ۱۸۸

شعر

نُقِلَ فَوَادِكْ حَيْثُ شِئْتَ مِنَ الْهَوَى
 مَا الْحَبَّ الْأَلَّ الْحَبِيبِ الْأَوَّلِ
 و او نیز هر که را دوست دارد خود را دوست داشته باشد پس هر محبت که هست با هر چیز که
 هست محبت او است با خود، لیکن هدایت و ضلالت از جمع و تفريق افتاد در عین جمع محبت
 او است با خود سربه جیب وحدت فرو برده با خود عشق می یازد و با هیچ کس نمی پردازد.

۱۸۷- سورة البقرة (۲) آیه ۱۶۵.

۱۸۸- سورة البقرة (۲) آیه ۱۱۵.

شعر

آن چنان عاشق جمال خود است
که ز خود با کسی نپردازد

در محض تفصیل محبت غیر است با غیر چون محبوب اند او را دوست دارند و ندانند و این غایت ضلال و نهایت احتجاب است آنهم عن ربهم یومئذ لمحبوبون^{۱۸۹} نه خود را شناسند و نه او را

مصراع

کافری جز در شکنج زلف آن دلدار نیست

در تفصیل مع الجمع محبت بنده است با حق که آن محض هدایت است و الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم^{۱۹۰} در جمع مع التفصیل محبت او است با بنده چه هیچ کس چیزی را چنان دوست ندارد که او بنده مؤمن را و از اینجا اقبال و ادبار و سعادت و شقاوت پیدا شود. به حسب تفاوت مراتب این محبت که مبتنی بر فیض اقدس است موجب تفاوت استعدادات آدم را به اجتناب مخصوص گردانید ثم اجتباہ ربہ فتاب علیہ وهدی^{۱۹۱} ابلیس را به ابعاد مخصوص گردانید و کان من الکافرین.

شعر

ولا سبیل الی مرضاة ذی غضب
من غیر جرم ولا تدری له سبباً

پس هر که مطرود است فی الأزل مطرود است و هر که محبوب است فیما لم یزل محبوب است و مطرود حق مطرود همه ان الذین کفروا و ماتوا و هم کفار اولئک علیهم لعنة الله و الملائكة

۱۸۹- سورة المطففين (۸۳) آیه ۱۵.

۱۹۰- سورة البقرة (۲) آیه ۲۱۳.

۱۹۱- سورة طه (۲۰) آیه ۱۲۲.

والناس اجمعین^{۱۹۲} و محبوب او به ضرورت محبوب همه چه محبت ایشان فیض محبت او است.

قال النبی علیه السلام: انَّ اللهَ اذا أَحَبَّ عبداً دعا جبرئیل فقال انِّی أُحِبُّ فلانا فاحبَّهُ قال فیحبُّه جبرئیل ثم ینادی فی السماء فیقول ان اللهَ یحبُّ فلانا فاحبُّوه فیحبُّه اهل السماء ثم یوضع له القبول فی الارض و اذا ابغض اللهَ عبداً دعا جبرئیل فیقول انِّی ابغض فلانا فابغضه قال فیبغضه جبرئیل ثم ینادی فی اهل السماء ان اللهَ یبغض فلانا فابغضوه فیبغضه اهل السماء ثم یوضع له البغضاء فی الارض^{۱۹۳}

تشریق سوّم

در محبت بنده با خود

قال الله تعالى: و من الناس من یتخذ من دون الله انداداً یحبّونهم کحبِّ الله^{۱۹۴} محبّ طالب حسن و جمال است و حسن کمال صفات است و جمال بهای ذات و جز آینه اسم اعظم که فصّ خاتم عالم است یعنی انسان کامل قابل صورت جمال و حامل عین ذات با جمیع اسمای صفات نتواند بود و در هیچ محلّ دیگر روی ننماید لیکن حسن در هر مظهری بقدر استعداد که صفای آینه او است ظاهر شود و محبت در آن مظهر طالب آن حسن بود چه حسن هر محلّی کمال صفت است که آن محلّ اسمی است از اسماء او تعالی حامل او است و تفاریق حسن تفصیل جمال اند که مخصوص بوجه است.

شعر

کلّ الجمال عدا لوجْهِک مجملاً
لکنّه فی العالمین مفصّل

۱۹۲- سورة البقرة (۲) آیه ۱۶۱.

۱۹۳- حدیث نبوی است - تفسیر کشف الاسرار، ۳/ ۱۴۷، ۱۴۸.

۱۹۴- سورة البقرة (۲) آیه ۱۶۵.

و در هیچ محل گمراهی صورت نیندد و غلط نیفتد الا در محل اسم اعظم که مطلع وجه است چه در تمامت مظاهر دیگر مقصد یکی است و راه یکی و سیر اندکی سفر کوتاه و جوینده بر راه اعطی کل شیئی خلقه ثم هدی^{۱۹۵} اما در این مظهر چون تفصیل حسن صفات مجموع است و جمال ذات به حجب سبحات محجوب از هر جانبی راهی و بر سر هر راهی بتی مانند ماهی محب مسکین هر چند اطوار در نوردد و چشم فرا خود گیرد و اگر از چند پرده برگذرد عاقبت به حسن ماهروی بی گرفتار آید.

بیت

اینجا فقیر سوخته بگریخته ز کفر

در چین شده به علم گرفتار آمده

باشد که به حسن محسوسات و موافقات، بدان باز ماند و در اول قدم از حیرت به سر در آید و این غایت کفر و نهایت ضلال است و قسمی از اقسام محبت انداد و در این مقام عدالت صورت نیندد چه ان الشَّركَ لظلم عظیم^{۱۹۶} مقاصد و مطالب همه جزوی باشد و محبت به شرکت بر نتابد چون دیگری قصد آن دارد و او را از معشوق برمی آرد پس خدا را دشمن پندارد و شیطان را که دشمن همه است دوست دارد چه بیچاره از غایت نصیحت خانه خود بدو باز می گذارد که انّی لکمال من النّاصحین^{۱۹۷} و باشد که از این مرتبه بگذرد و همت بلند گرداند و معقولات اختیار کند و به حسن روحانیان باز ماند و فردوس و نعیم باقی و حور و قصور و لذات سرمدی او را بفریبد و آخرت بر دنیا گزیند.

بیت

هر اسیری کز کمند زلف دلگیرت بجست

از کمان ابروان و تیر مژگانست

۱۹۵- سورة طه (۲۰) آیه ۵۰.

۱۹۶- سورة لقمان (۳۱) آیه ۱۳.

۱۹۷- سورة الأعراف (۷) آیه ۲۱.

و این نیز قسمی از محبت انداد است اما در این مقام صورت عدالت را محافظت نماید و قانون شریعت را نگاه دارد چه مطالب کلی باشد و شرکت بر نتابد هر چند از حقیقت آن غافل بود شیطان را بداند و دشمن خواند لیکن چون از معصیت او مایوس گردد در صورت مسلمانی او را به علم و دین مغرور گرداند آن ضلال بعید بود و این ضلال مبین.

بیت

به هرچ از راه بازافتی چه کفر آن حرف و چه ایمان

به هرچ از دوست و امانی چه زشت آن نقش و چه زیبا

و باشد که از همه بگذرد و به محبت کمال خویش مبتلا گردد و انایت را حجاب جمال مطلق سازد و بتان را همه برهم شکند و تبر بر دوش صنم اعظم نهد فجعلهم جزا ذالآ کبیراً لهم^{۱۹۸} منات سومنات بدن را که نفس است شکست و عزای بتخانه چین معنی که عقل است پست کرد و به لات انایت خود باز ماند گویا، لات از این جهت است که به دست خود نتوان شکست ای لا تکسره بیدک

مصراع

بدینقدر طیبیت مشو خرده گیر

بیت

گیرم که زدست بت پرستی رستی

از هستی خود بتی به هم برستی

و تا اینجا مراتب ظلومی و جهولی است چه محبتی که مخصوص به جمال ذات است بر حسن صفات مقصور گردانید و از شناخت حقیقت خود قاصر گشت و از فحوای این سخن معلوم گردد که ظلومی و جهولی مدحی است در صورت ذمّ که تا همه نداشت، ظلم نتوانست کرد و

مذموم از آن جهت است که جمال یافت و ندانست

بیت

غیرتش غیر در جهان نگذاشت
لاجرم عین جمله اشیا شد

تشریق چهارم

در محبت بنده با حق تعالی

قال الله تعالى: واصبر نفسك مع الذين يدعون ربهم بالغداوة والعشى يريدون وجهه^{۱۹۹} اول مرتبه محبت حق ارادت است و آن نوری بود در دل مقتضی رغبت تام به هجرت از خلق سوی حق تعالی مقرون به صدق نیت انما لامرئ مانوی فمن كانت هجرته الى الله ورسوله فهجرته الى الله ورسوله^{۲۰۰}

و محب را در این مقام توجه به حق و اعراض از خلق لازم بود قل الله ثم ذرهم في خوضهم يلعبون *

شعر

هجرت الخلق طراً فنى هواكا
وايتمت العيال لكى اراكا
فلو قطعتمنى من كل ادب
لما حن الفواد الى سواكا

۱۹۹- سورة الكهف (۱۸) آیه ۲۸.

۲۰۰- مستدرک الوسائل ۱۰/ مقدمه العبادات ۸ با اختلاف در ضبط «لكل امرئ» بجای «لامرئ»

* سورة الأنعام (۶) ۹۱.

بیت

روی در روی تو آرم پشت بر عالم کنم
دیگران را قبله دیوار است ما را روی تو
از مآلوفات و عادات به زهد دوری جوید و از لذات و شهوات صبوری گزیند للفقراء
المهاجرین الذین اخرجوا من دیارهم و اموالهم یتفون فضلا من الله و رضواناً ۲۰۱

بیت

گربی تو بود جنت برکنگره ننشینم
ور با تو بود دوزخ در سلسله آویزم
بر طاعات و قربات مواظبت نماید و ریاضات و عبادات را ملازم باشد و الذین جاهدوا فینا
لنهدینهم سبلنا ۲۰۲

مصراع

ان المحب لمن یحب مطیع
هرگاه که نسایم روح قرب بدمد و فواتح ریاض انس بوی دهد و جدی عظیم و حزنی
شدید در خود بیابد گوید

بیت

الا یاصبا نجد متی هجت من نجد
فقد نادنی مسراك و جداً علی وجد
تا لوامع تجلیات تاییدن گیرد و بوارق و لوائح انوار صفات درخشیدن آغاز د و گوید

شعر

و یأتیننی من الصنعاء برق
یخبرنی متی قرب المزار
آنکه در حیرت افتد و ارادت شوق گردد و در تغییرات احوال و تقلبات اطوار سرگردان شود
و این معنی ورد خود سازد.

شعر

فؤادی و افؤادی و افؤادی
فؤادی هائم فی کلّ وادٍ
و باشد که به شکر احوال از قید اعمال بیرون آید و به روح آن از کدح این خلاص یابد و این در
حال غلبه شوق و شدت شکر تواند بود و اگر چه از ضعفی خالی نبود مضرّ نباشد قال الله
تعالی: و بشر المحبتین^{۲۰۳} هر چند نزدیکتر شعله آتش شوق تیزتر

شعر

و ابرح ما یكون الشوق یوماً
اذا دنت الخيام من الخيام
در هیچ حال قرار نگیرد و به هیچ وجه آرام نجوید و یأبی الله الا ان یتّم نوره^{۲۰۴}

مصراع

مشتاق لقای تو در خلد نیار آمد
گاه لطفش می نوازد گاه قهرش می گدازد و او می سوزد و می سازد و با خود می سراید

۲۰۳- سورة الحج (۲۲) آیه ۳۴.

۲۰۴- سورة التوبة (۹) آیه ۳۲.

شعر

ارید وصاله ویرید هجری
فأترك ما أريد لما يريد
واین هنوز مقام محبت صفات است چه اترك وارید وقتی صادق باشد که او را مرادی باشد
و خود را در میان یابد.

مصراع

هم از گبران یکی باشی چو خود را در میان بینی
تا در اثنای ولّ و حیرت غیرت معشوق در رسد و کردار نهاد عاشق مسکین آرد و به زبان عزّت
از پس پرده ملکوت خطاب کند که ما للتراب ورب الارباب فان العزّة لله ۲۰۵ و ما من اله الا
الله الواحد القهار ۲۰۶ و حینئذ محبّ، محبّ ذات گردد و در این مقام گوید.

مصراع

وكل ما يفعل المحبوب محبوب

شعر

هر چه از تو آید خوش بود
خواهی شفا خواهی الم
بعد از آن اضرار بر او آسان گردد سواء محیا هم و ممات هم متقابلات همسان نماید

۲۰۵- سورة النساء (۴) آیه ۱۳۹.

۲۰۶- سورة ص (۳۸) آیه ۶۶.

شعر

وكلّ الذی ترضاه عندی هو الرّضی
وكلّ المنايا فی رضاك امانی

شدايد ووقایع آسان شود.

شعر

وموتی ان رضیتم لى حیات
وبؤسى فیکم عین النّعم
نعمت وبلا، شدّت و رخا، رنج و راحت، وصل و فرقت همه یکی گردد از لذّت شهود جمال
محبوب به ادراک غیر نپردازد. آخذین ما اتیهم ربّهم انّهم کانوا قبل ذلک محسنین^{۲۰۷}

شعر

هوای له فرض تعطف ام جفا
و مشربه عذب تکدر ام صفا
و کَلْتُ الى المحبوب امری کلّه
فان شاء احيائی وان شاء اتلفا
و باشد که بلا خوشتر یابد و دوست تر دارد چه تصرف محبوب هنگام بلا در خود قویتر بیند

شعر

اریدک لا اریـدک للثّواب
ولکنی اریـدک للعقاب

وکل مأرِسی قد نلت منه
سوی ملذوذ و جدی بالعذاب
و این نهایت مقام محبان است.

تشریق پنجم

در محبت حق با بنده

قال الله تعالى: والقيت عليك محبة مني^{۲۰۸} چون حق جلّ و علا بنده را به حکم انا اخترتك برگزیند و خلعت اجتناب در او پوشاند او را بی تقدّم ارادت و محبت او دفعهٔ به خود جذب کند و از خودی خود بستاند بیچاره عهد الست بر یکم فراموش کرده و از راه نجات افتاده در ظلمت شب دیجور طبیعت گرفتار اغنام قوای حیوانی در صحرای غفلت پراکنده به دست زوجهٔ نفس در مانده در سرمای سکون عزیمت فسرده ناگاه در چنین حالتی برقی از سبحات جمال وجه معشوق بدرخشد و او را در رباید تا در حرکت آید و آتش عشق طلب دارد به خبری قانع پویان و به قبسی راضی جویان تا در اثنای این حیرت بی خبر در بقعهٔ مبارکه قلب افتد و به وادی ایمن روح از شجرهٔ وجود خویش آواز آنی انا الله شنود یا در حجرهٔ آمّ هانی بدن خفته جبرئیل او را بیدار کند و بر براق نفس قدسی سوی حضرت برد که سبحان الذی اسری بعبدہ لیلا^{۲۰۹} یاد رعین معصیت و ذلت مبتلی اجتناب ربه فتاب علیه و هدی^{۲۱۰} آن حلهٔ اصطفای در بر این تاج کرامت بر سر و همه از حال خود بی خبر. بایزید را رحمة الله علیه از حال معروف کرخی پرسیدند فرمود که اعطی الزّبد بالنیرسان فی حجر الرّحمن و لیکن بعد از جذب او را باز به حجب جلال محبوب گردانند و با مقام سلوک روی کنند تا محبت قوت گیرد و اشتیاق غالب گردد.

۲۰۸- سورة طه (۲۰) آیه ۳۹.

۲۰۹- سورة الاسراء (۱۷) آیه ۱.

۲۱۰- سورة طه (۲۰) آیه ۱۴۲.

بیت

دیدار می نمایی و پرهیز می کنی
بازار خویش و آتش ما تیز می کنی

موسی صلوات الله علیه در غلوای احتجاب از غایت غلبه اشواق گفت ارنی انظر اليك ولن ترانی ^{۲۱۱} جواب شنید تا بعد از اندک کجبل وجود او به نور تجلی و فنای خرّ موسی صعقاً به افاقت رسید و اصطفایافت و مصطفی صلوات الله علیه و آله در مثل این حالت گفت ودّعنی ربی و خود را از کوه بزیر می انداخت تا آواز جبرئیل علیه السلام از هوا شنید چون باز نگرید جمال معشوق دید خطاب آمد که و اسجد واقترب ^{۲۱۲} یعنی قرب ما در سجود فناست و از این جهت در سجود [می گفت] اعوذ بعفوك من عقابك واعوذ برضاك من سخطك واعوذ بك منك ^{۲۱۳} خواند پس این طایفه محبوبان محبّ اند و طایفه اوّل محبّان محبوب نه آنکه محبّان محبوب نباشند چه اگر محبوب نبودندی هرگز محبّ نگشتندی اوّل یحبّهم باشد آنکه یحبّونه انت الحبيب و لكنی الودیه من ان اكون محبّاً غیر محبوب لكن به نسبت با محبّ محبوب احببت در تحبّیت پنهان است و به نسبت با محبوب محبّ احببت در تحبّیت غالب وصف این یجتبی الیه من یشاء نعت و یهدی الیه من ینیب آنکه گاه به حسن صفات باز ماند و ربّ لا تذرنی فرداً * خواند این از آن حجب فارغ بود گوید.

۲۱۱- سورة الأعراف (۷) آیه ۱۴۳.

۲۱۲- سورة العلق (۹۶) آیه ۱۹.

۲۱۳- تفسیر کشف الاسرار، ۱۰۲/۹ (دعای سجده حضرت در شب نیمه شعبان)

* سورة الأنبياء (۲۱) آیه ۸۹.

بیت

حسن هرکس در نمی جنباند این سنگین دلم
لطف می باید که باشد حسن بسیاری بود

مصراع

مشتاق وجهك لا یرید سواكا
طاعت آن از کلفت و مشقّت باشد و جاهدوا فی الله حقّ جهاده طاعت این از ذوق و محبّت
باشد ونیسرك للیسری^{۲۱۴} محبّ به وصف حال خود می سراید:

شعر

اتانی هواها قبل ان اعرف الهوی
فصادف قلباً فارغاً فتمكّنا

محبوب می گوید:

شعر

فلی کلّ جارحة هواك دفين
کلی بکلك یا امیم رهین

تشریق ششم

در محبت خلق با یکدیگر

عن الله تعالى وجبت محبتی للمتحابین فی^{۲۱۵} محبت خلق با یکدیگر بر دو قسم است معلل به غرضی و سببی و غیر معلل؛ معلل در اغلب با نفع بود یا لذت مثال نفع؛ چون محبت منعم علیه منعم را و مثال لذت؛ چون محبت ناکح منکوحه را و این هر دو قسم محبت عرضی است و عائد با محبت بدنی چه محبت در هر دو صورت با لذات خود را دوست دارد و با تعرض آن را که نفع و لذت بدو می رساند از آن روی که موافق محبوب او است و موافق محبوب، محبوب بود

شعر

حلیف غرام انت لیکن بنفسه
و ابقاک وصفاً منك بعض ادلتی

و آن را اقسام بسیار و انواع بی شمار است و اما غیر معلل، محبت حقیقی است که آن را محبت جبلّی خوانند و مبتنی بود بر مشاکلت ذرات و مناسبت ارواح و مقاربت قلوب و مجانست نفوس چون ارواح را در فطرت اولی از لا مناسبتی با یکدیگر افتاده باشد بروجهی که از صف اول باشند یا از صفوف متقارب بعد از احتجاب به حجب نشآت به تنسم نسیم آشنائی ازلی و بوی صفائی فطری و دلالت تشام یکدیگر را باز شناسند و محبت میان ایشان تازه گردد چه انعقاد در ازل بوده است پس انحلال آن در ابد محال باشد. قال النبی علیه السلام: الارواح جنود مجتدة فما تعارف منها ائتلف وما تناكر منها اختلف^{۲۱۶}

۲۱۵- در تفسیر کشف الاسرار، ۸۳/۲ به صورت « وَجِبَتْ محبتی للمتحابین فی و المتجالسین فی و المتزاورین فی، و المتبازلین فی» آمده است.

۲۱۶- حدیث نبوی است - کشف المحجوب / ۳۳۵، ۳۳۶.

بیت

برادران صفارا تعارف ازلی است

که بی وسیت نام و نشان نشان بدهند

و باشد که از هر دو جانب یکسان بود چون محبت عرفا و ارباب ولایت با یکدیگر و باشد که از یک جانب قوی تر بود جهت زیادت قرب او به حق چون محبت شیخ بامرید و نبی با اختیار امت بل محبت صاحب ولایت با اهل عالم چه او به محبت حق خلق را دوست دارد لله و فی الله و بالله و بقدر تفاوت استعدادات ایشان و انوار فطریشان با هر کس محبتی خاص دارد الخلق حبیبنا و الحق حبیبنا فاذا اختلفا فالحق احب الینا پس هر کس راقرب حق یش، محبت صاحب ولایت با او یش، چه آن مقتضای خیریت ذات اوست و پیوند روحش با ارواح ایشان نه به تصرف عقل و نفس، و چون ارواح را در بدو فطرت تقارب بوده باشد قلوب را نیز تناسب لازم بود و نفوس را تجانس واجب و باشد که ارواح را قوت تشام نباشد جهت قصور از درجه عرفان فی نفس الامر یا تقصیر در سلوک و مدارج ایقان و قلوب را به حسب شاهد این محبت و الفت پیدا شود و در علوم و عقاید و مکاشفات حقایق به توافق باشند

مصراع

و للقلب علی القلب دلیل حین یلقاه

و این محبت فی الله بود و صاحبش محب اختیار و ابرار و مبغض اشرا مفسدین و باشد که متحایتین صاحب دل نباشند و رابطه تجانس نفوس جهت توافق در مکارم اخلاق و تطابق آراء و حسن شمایل و کرم و خصال و فضایل ایشان را بر محبت یکدیگر باعث گرداند و یکدیگر را دوست دارند و این محبت لله بود و صاحبش دوستدار اصحاب فضائل و دشمن ارباب رذائل باشد و مراتب سه گانه اقسام محبت حقیقی است بی غرض و معین در محبت حق و مفید محبوبیت او تعالی و باشد که محبت حسن صورت نیز لمعه ای از این محبت حقیقی بود نه به غرض لذت مشوب و نه به داعیه شهوت ملوث بل مجرد تناسب اعضاء و حسن صفات باعث بوده باشد و این نیز از ضعفی خالی نبود چه تقید به محل نتیجه احتجاب تواند بود لیکن موجب ازاله هموم مختلف و ابطال دواعی و مقاصد متفاوت گردد و جهات کثرت

از نفس بیرون برد و از این جهت ممدّ سالک بود در توجّه به حقّ و توحید مقصد چه ازالت موانع و تقلیل آن از معدّات است و باشد که چون قیود بایک قید آید مطلق شود و از این جهت فرموده من عشق و عفاً و کتم و مات مات شهیداً^{۲۱۷}

خاتمه

در وصف سیرت موحد محبّ عادل و بیان طریقت او

کامل شخصی بود که او را از این هر سه صفت نصیبی تامّ باشد و خلق را به عین حق بیند به نظر مرحمت و عاطفت رحمانی همه را یکسان نگرد باز هر یکی را به حسب استعداد خاص به رحمت رحمانی تربیت کند از آن رحمت رحمانی هیچ کس را بی نصیب نگرداند و آن نعم ظاهراًست هر کجا احتیاجی بیند دریغ ندارد چه معنی بدالله ملئاً سخاء لا تفيضها التفقة^{۲۱۸} مطالعه می کند از فقر نترسد تا بخیل شود و منع کند اما رحمت رحیمی که نعم باطن است چون ستاننده بر تشابه افادت چگونه افتد قال امیرالمومنین علی علیه السلام ها ان هیهنا لعلماً جملاً لو أصبت له حملة^{۲۱۹} در سخا و عطا خود را در میان نبیند تا از جود حق باز نماند عالم با هر چه در او است پیش او واقعی ندارد فان الدنیا لا تزن عند الله جناح بعوضة^{۲۲۰} به مدح و ذمّ خلق التفات ننماید و وجود و عدم ایشان را روزی نهد و افعال و صفات با ایشان نسبت نکند لا یکمل ایمان الرّجل حتی یکون الخلق عنده کالآباعر^{۲۲۱} لا جرم ستایش و

۲۱۷- از موضوعات است - ابن قیم، المنار المنیف ص ۱۴۰.

۲۱۸- حدیث نبوی است - در تفسیر کشف الاسرار، ۱/ ۲۷۵ -.. ید الله ملئاً لا تفيضها نفقه سخاء الليل والنهار، آمده است.

۲۱۹- نهج البلاغه، قصار الحكم / ۱۴۷.

۲۲۰- در تفسیر کشف الاسرار، ۹-۶۶ به صورت: لو كان الدنيا تزن عند الله جناح بعوضة ماسقی کافراً منها شربه ماء. آمده است.

۲۲۱- نظیر آن در - بحر المعارف / ۲۴۰. عن النبی (ص) انه قال لا يستكمل العبد حقیقه الايمان حتی یکون ان ... آمده است.

نکوهش ایشان نیز بر سبیل تربیت نکند از مجالست وضع و خامل ننگ ندارد و به صحبت عاقل و شریف و نیه فخر نیارد چه همه راه حکم مساوات یکی شمارد اما آداب و اوضاع فرونگذارد به شرایع و رسوم طریقت متدین باشد و به حقایق و انوار حقیقت متحقق نور معرفت را بر نور و رع بگمارد تا شدت این سورت آن را بنشانند خلق خدا را محب و نیکو خواه باشد و به نظر توحید همه را بر راه بیند و در زلات معذور دارد نه آنکه امر معروف و نهی منکر را ترک گیرد چه احکام تجلیات صفات از حق یابد و از حکم حق مردم را به حق فرماید فرمودنی به لطف از راه شفقت و نصیحت از باطل نهی کند نهی کردنی به رفق، به اخلاق الهی متخلق بود و به صفات ربانی متصف، در رخا شکور، و در بلا صبور، به وقت مجارات سفها حلیم و بردبار، اصحاب جنایات را صفاح و آمرزگار و گمراه نادان را راهنما و آموزگار بر مبتلا و درمانده رحیم و رؤوف بر مسکین و بیچاره بخشاینده و عطوف در حاجات کریم و در مصالح حکیم، در خیرات و راعات نفاع، در شرور و زحمات دفاع، در صحبت و لقاء اخوان خوش خلق و خندان، همواره و دود و مودود، پیوسته بشاش و بسام، در معاملات به مسامحت و سماحت، در محاورات به ملاطفت و ظرافت در مخاصمات منصف و منتصف در محاربات شجاع و قوی دل چه حیات حسنی نزد او قدری ندارد و تعلیق امور به اوقات آن یقین داند فاذا جاء اجلهم لا يستأخرون ساعة ولا يستقدمون^{۲۲۲} عنوان شأن او رضا بود چه جف القلم بما هو کائن عیان بیند در جمیع احوال شادمان و آسوده بود و هموم و احزان بیهوده به خود راه ندهد قال النبی علیه السلام ان الله تعالى جعل الروح والفرح فی الرضى والیقین وجعل الهم والحزن فی الشک والسخط^{۲۲۳} همت بلند دارد ماسوی الله همه نزد او حقیر نماید بلکه اگر هیچ نیابد از هیچ نرنجد و گناه بر هیچ کس ننهد چه متصرف مطلق بد قدرت حق مواقع استعداد و مواضع استحقاق به نور حق شناسد و هر ذوقی را به حق خود برساند و داد مظلوم را از ظالم بستاند چه طریق انصاف و انتصاف نیکو داند و انفعال و تغیر از خلق بدو راه نیابد چه اتصال به حق او را ثابت دارد با همه کس به حجت و برهان غالب بود و در مباحثات بی جدل و عناد مظفر و منصور انهم لهم المنصرون وان جندنا لهم الغالبون.^{۲۲۴}

۲۲۲- سورة الاعراف (۷) آیه ۳۴.

۲۲۳- حدیث نبوی است، اصول کافی، ۵۷/۲.

۲۲۴- سورة الصافات (۳۷) آیه، ۱۷۲، ۱۷۳.

وصیت

بدان ایدک الله بنور القدس که تحقیقاتی که در این تشریقات روشن می گردد و معانی که در این تلفیقات به ظهور می پیوندد انواری است که جز به تأیید الهی و توفیق ربّانی بعد از تزکیه و تصفیة تامّ بردل و جان نتابد و به مجرد تعلیم و تعلّم انسانی به باطن فرو نیاید چه با وجود حجب، کثرت نور وحدت پرتو ندهد.

بیت

پرده بردار تا فرود آید

هودج کبریا به صفّة بار

و تا میل به طبیعت محبت روی نماید ابطاً منها جميعاً بعضکم لبعض عدوّ * و با تفرّق و جهت عدالت صورت نبندد و آنّ هذا صراطی مستقیماً فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرّق بکم عن سبيله *

صراط مستقیم طریق عدالت است قال الله تعالى و من یامر بالعدل و هو علی صراط مستقیم ۲۲۵ و با متابعت اهوای متفرقه استقامت ممکن نباشد فلا تتبعوا الهوی ان تعدلوا ۲۲۶ پس هرگاه که در سیر الی الله طریق عدالت مسلوك باشد و زیغ و انحراف و میل به طریق تفریط و افراط از نفس برخیزد و نور محبت در دل پدیدار شود و آفتاب توحید از افق اعلی عالم روح طلوع کند و اگر در سیر فی الله چهره بدر محبت از برج سعادت دل بدرخشد هم بر سماء روح شمس توحید رخشان گردد و هم در زمین نفس جوهر عدالت درخشان شود و اگر در سیر من الله آفتاب توحید از سماء روح تابیدن گیرد ماه محبت از افق مبین عالم قلب طالع گردد و آفاق عالم نفس به اشراق نور عدالت مضمی و منور شود چه هر کدام که دست دهد

* سورة طه (۲۰) آیه ۱۲۳.

* سورة الانعام (۶) آیه ۱۵۳.

۲۲۵- سورة النحل (۱۶) آیه ۷۶.

۲۲۶- سورة النساء (۴) آیه ۱۳۵.

و به کمال رسد مؤدی بدان دو دیگر باشد پس بین تا به کدام نزدیکی و استعداد قابلیت کدام بیشتر داری و تقاضای چه بهتر می کنی و میل کدام و روی کدام قویتر است اسباب آن مهیا دار و همت بر احراز غایت آن گمار بر سستی رشید و طریقی قویم تا به مقصد رسی چه اتصال این کمالات و ارتباط این احوال به یکدیگر مقتضی عدم استقرار از هر یک به انفراد باشد و مستلزم استیثاع هر یک مرهمه را به اجتماع، از بهر آنکه منابع و معادن همه عائد با عین احدیت تواند بود و چون وصول به منبع بعضی به حصول پیوست ظفر به همه حاصل گشت و بقدر تقرب تو قربت او زیادت شد عن الله تعالی من تقرب الی شبراً تقربت الیه ذراعاً ومن تقرب الی ذراعاً تقربت الیه باعاً ومن اتانی مشياً اتیتته هرولة ۲۲۷

شعر

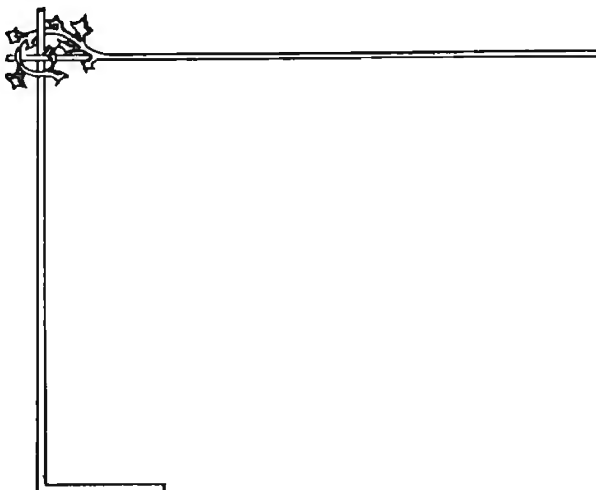
مهما تقربت فال مطلوب مقرب
وان تعشقت فاما المعشوق قد عشقا
وان قصدت مقاماً زاد موهبة
فلست ترجع محزوناً ولا فرحاً
وان حصلت علی وصف تعقبه
مستعجلاً کل وصف منه مستبقاً

تمت الرسالة الموسومة بالتشريفات ۲۲۸.

۲۲۷- حدیث قدسی است و از موضوعات - کاشف الاسرار، رک: ۶۴.

۲۲۸- در نسخه آست - و تتمه هذه الرسالة من مصنفات شیخ عبدالرزاق الکاشانی قدس الله سره العزیز در شب پنجشنبه بیست و پنجم جمادی الأولى در چهار ساعت و نیم از شب مزبور گذشته صورت اتمام یافت بعون الله تعالی، ۱۲۷۳ - آمده است.

و در نسخه آستا - والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی اشرف الأنبياء محمد وآله الطاهرين - آمده است.



• یوحنا بن اسرائیل مصری

• مرتضی رحیمی

رساله یوحنا

مقدمه

از یوحنا بن اسرائیل ذمی که رساله حاضر به او نسبت داده شده در کتب تراجم ترجمه مختصری ارائه شده. ریاض العلماء ترجمه مختصری از او به صورت زیر ارائه داده است: «الذی استبصر و صار شیعياً امامياً فاضل عالم جلیل وله من المؤلفات» رساله منهاج المناهج «بالفارسیه معروفه و قد اورد فی اولها مجمل احواله و انه کان اولاً ذمياً من اهل مصر ثم اسلم و صار شیعياً. اقول و قد يستدل هذه الرسالة الى الشيخ ابو الفتوح الرازی علی ما مر فی ترجمته قد الفه علی هذا المنهج كما فعله ابن طائوس فی الطرائف والله اعلم».^۱

در باره رساله یاد شده از او بسیار گفتگوست و نیز اختلاف است در این که آیا این رساله ابتدا به عربی تالیف شده و تحریرهای مختلف فارسی این رساله ترجمه آن است، و یا این که رساله مزبور ابتدا به فارسی نوشته شده و از چیزی ترجمه نشده. اما

صاحب ذریعه نسخه ای عربی از این رساله معرفی می کند که در ضمن مجموعه ای در کتابخانه امیرالمومنین نجف (امینی) قرار دارد و می گوید: شاید این رساله، اصل نسخه های فارسی یاد شده از آن باشد.^۲ همچنین ابوالحسن شعرانی مصحح تفسیر ابوالفتوح رازی گفته: کتاب یوحنا را فعلاً در دست ندارم اما به خاطر دارم که قصه یوحنا نام دیده ام به زبان عربی.^۳ و نیز در مجلس نسخه ای تحت عنوان «رساله در امامت» وجود دارد که در پایان آن مترجم خود را عبدالکریم منشی تهرانی معرفی کرده و به قول آقای منزوی متن را نادرست «الزام النواصب» شیخ بهائی معرفی کرده. اگر ترجمه این تهرانی باشد پس باید گفت ترجمه ای است از رساله یوحنا اسرائیلی [ذریعه ۲-۲۸۹].^۴

درباره مؤلف رساله حاضر نیز بسیار گفتگوست که آیا یوحنا بن اسرائیل ذمی است یا فرد دیگری. همان طور که گذشت صاحب ریاض گفته: گاهی این رساله را به شیخ ابوالفتوح رازی نسبت داده اند. آقای شعرانی مصحح تفسیر ابوالفتوح معتقد است که اسناد رساله یوحنا به ابوالفتوح مشکوک است، چون هیچک از شاگردان ابوالفتوح آن را از او یاد نکرده اند. و کتابی دیگر نظیر همین کتاب به سید بن طاوس نسبت داده شده که نصرانی بنام عبدالحمود مسلمان شده بود و همان اتفاق برای او افتاد.^۵

شعرانی می گوید: «این گونه قصه های منحول برای بیان مذاهب و احتجاج بر صحت آن از قدیم معمول بوده، در زمان ائمه ما مردی بنام ابان بن عیاش کتابی تالیف کرده از زبان سلیم بن قیس.... که با بسیاری از صحابه رسول الله (ص) ملاقات کرد و از آنها چیزها پرسید و خبرها شنید و در ضمن ادله بر حقانیت شیعه در آن گنجانیده است و در عهد ما یکی از علمای عراق موسوم به شیخ جواد بلاغی (ره) کتابی تالیف کرده است بنام «الرحله المدرسیه» که قصه مباحثه مسلمان و نصرانی است و کتابی دیگر بنام «گفتار خوش یارقلی از دیگری و این گونه قصص را در عهد ما رمان دینی می گویند».^۶

۲- ذریعه ۲۹۷/۲۵

۳- تفسیر ابوالفتوح رازی، شعرانی ۱-۲۰

۴- فهرست منزوی ۲/۸۹۱

۵- مقدمه تفسیر ابوالفتوح ۲۰/۱. آقای قزوینی نیز گفته: اما رساله یوحنا را تاکنون محرر این اوراق به مطالعه آن موفق نشده و وصف آن را نیز در جایی مطالعه نکرده لهذا اظهار رایى در این خصوص برای من ممکن نیست. (تفسیر ابوالفتوح رازی، شعرانی ۱۲-۲۳۸).

۶- همان مأخذ ۲۰/۱

صاحب ذریعه نیز معتقد است که قصه ای خیالی می باشد مثل قصه «جزیره خضراء»، «الحقائق الراهنة»، «الطرائف» و «حسنية».^۷

آقای منزوی از رساله یوحنا تحت عناوین «رساله یوحنا»، «رساله در امامت»، «منهاج المناهج» و «رساله در حقانیت شیعه» نسخی با تحریرهای گوناگون به صورت زیر معرفی کرده است:

- دانشگاه ۱۹۲۹۴۷، نستعلیق با تاریخ ۱۱۱۵ [ف دانشگاه ۵۴۶۴۸].

- تهران، ادبیات ۱۱۰۴۳ [ف ادبیات ۲۹۰۴۱].

- تهران، ملی ۴۳۱۴۱، نوشته ۱۲۸۲، بنام «رساله در حقانیت شیعه» [ف ملی ۴۱۰۴۱].

- موزه بریتانیا ۱۱۹۳، ۵۳، سده ۱۳، [نسخه ها ۶۹۴۴۴] با ترجمه انگلیسی ایرج افشار. قسمت فارسی این نسخه در ۱۳۹۳ در تهران توسط مرحوم دکتر علی اکبر شهابی کلیشه شده. این نسخه از نظر تحریر با نسخه ما بسیار تفاوت دارد، زیرا در آن از آیات و روایاتی استشهاد شده که در رساله ما خبری از آنها نیست.

- ملک ۵۲۱۶۴۲، نستعلیق ۱۰۸۹، همراه با «تحفه شاهی» از قاضی زاده کهرودی، علاءالدین. این نسخه نیز از نظر تحریر با نسخه ما تفاوت دارد.

- دانشگاه ۳۵۵۴: نستعلیق سده ۱۴ [ف دانشگاه ۲۵۷۵۴۱۲]

- سپهسالار ۲۱۶۳۴۳: نستعلیق بی تاریخ [ف سپهسالار ۱۹۱۴۳]

- مجلس ۲۰۵۹: نسخ، مترجم در ۱۳۱۴. [ف مجلس ۲۸۹۴۲]

- ملک ۶۱۶۹۴۲: نوشته عزیرالدین شیرازی اصطهباناتی با تاریخ ۱۱۰۶ در دفتر این نسخه همین نسخه ماست که پس از استنساخ آیات و احادیث آن مستند شده اند و در پاورقی به آنها اشاره شده. و در مواردی که نیاز به اضافه نمودن کلماتی بوده بین [] گذاشته شده است.

به نقل از صاحب ذریعه (۲۹۷۴۲۵) یکی از تحریرهای این رساله در سال ۱۳۰۷ در تبریز چاپ سنگی شده. محمد محمدی اشتهاردی نیز در تهران ۱۳۹۵ تحریر جدیدی از این رساله کرده که همراه با حسیه چاپ شده. ولی چون رساله ها از نظر تحریر متفاوت هستند چاپ و تصحیح نسخه ما موجه می نماید. والله الموفق.

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على خير خلقه محمد وآله الطاهرين.

اما بعد، حق تعالی به برهان تحقیق حجاب از خواطر همگنان مرفوع گرداناد و به مولعات تدلیس و موهبات تلیس از بصایر سالکان به انوار عرفان مکشوف داراد تا طالب حق به هدایت قوله تعالی: «نورهم یسعی بین ایدیهم و بایمانهم»^۱ و به درایت آیه: «یوم ندعوا کلّ اناس با ما مهم»^۲ «فکشفنا»^۳ عنک غطائك فیصرک الیوم حدید»^۴ به تحقیق حق و اصل گردد و محب انصاف و مبغض اجحاف به مقام: «فبشّر عباد الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه»^۵ «ومن احسن قولاً لمن دعا الی الله وعمل صالحاً»^۶ و قال انتی من

۱-التحریم (۶۶) ۸ در اصل به صورت: یسعی نورهم...

۲-اسراء (۱۷) ۷۱

۳-اصل: وکشفنا

۴-ق (۵۰) ۲۲

۵-الزمر (۳۹) ۱۷-۱۸

۶-اصل: وندارد

المسلمین»^۷ به نظام آورد. و سلامی که نشر آن از قوه ناطقه انسان بر نیاید و درودی که جز به تقدیر «هو الذی یصلی علیکم و ملائکته»^۸ در نیاید مفضلی را رسد که هدایت مهدیان اقطار آفاق کمترین پایه افصال اوست و ارشاد مرشدان علی الاطلاق فیضی از مایه نوال اوست، اعنی محمد مصطفی (صلی الله علیه و آله و سلم) بر آل و عترت او که پیشوایان دین و راهنمایان طریق ثواب اند باد.

اما بعد چنین گوید بنده یوحنا بن^۹ اسرائیل الذمی المصری (غفرله) که چون ایزد تعالی چشم عقل مرا به نور هدایت روشن گردانید و آینه دلم را به صیقل عنایت بزداید، یقینم گشت که سعادت ابدی و نجات سرمدی به اعتقاد صحیح شناختن خدا و رسول و امام و معاد و عبادات شرعیه حاصل شود و چنین اعتقاد بجز از طریق عقل و شرع دانسته اند [و] با هم خلاف کرده اند و به عکس یکدیگر گفته اند که عقل از روی ایشان نفرت گیرد، یعنی بعضی از عقلای ایشان بر آنند که عالم قدیم است، و بعضی گفته اند که عالم محدث است، و بعضی گفته اند که خدای تعالی یکی است، و بعضی گفته اند که دو است، و بعضی گفته اند که سه است، و بعضی گفته اند که خدا جسم است و بر عرش نشسته و چهار انگشت از عرش زیاده است، و بعضی گفته اند که خدا منزله از جسم^{۱۰} و عرض است، و بعضی گفته اند که خدای تعالی در فعل خود اختیار دارد، و بعضی گفته اند که خدای تعالی عالم است به همه اشیاء، و دیگران گفته اند: عالم نیست به همه اشیاء.

و مانند این اختلافات از حد و حصر می گذرد و هر عاقلی این قدر می داند که چنین اختلافات به هم راست نیاید، بلکه یکی اعتقاد حق بود، و یکی باطل.

اما اهل شرع که خود را به کتاب و سنت نسبت می دهند اختلافات ایشان از آن طایفه بیشتر افتاده و بعضی دین موسی و تورات را، و بعضی دین عیسی و انجیل را حق دانسته اند و خصومت، تکفیر و تفسیق هست که وصف نتوان کرد.

۷- فصلت (۴۱) ۳۳

۸- الاحزاب (۳۳) ۴۳. اصل: در اوّل آیه «و» دارد به صورت: وهو الذی...

۹- اصل: بنی اسرائیل.

۱۰- اصل: جسم است.

این ضعیف بیچاره یوحنا که طلب هدایت می‌کنم و حق می‌جویم نزد هر کس که می‌رفتیم و می‌پرسیدیم که از اینها کدام حق است؟ در جواب می‌گفتند که حق آن است که ما می‌گوییم و قول خدا این است که ما می‌گوییم و باقی همه باطل است و نامشروع می‌گویند، پس من در میانه اینها حیران و سرگردان ماندم و در کار خود چاره ندیدم^{۱۱} الا آن که کتب همه را مطالعه کنم و ببینم که کدام بر حق اند و چه می‌گویند؟ و از آنجا استدلال به حق جویم، پس همت بستم به خواندن تورات و زبور و انجیل و فرقان، و جدّ و جهد در تحقیق معانی ایشان کردم. و چون بر مقاصد این کتب مطلع شدم و معلوم شد که قرآن از کتابهای باقی بر حق تر است، و در همه کتب تصدیق قرآن و دین محمد (ص) است مسلمان شدم و دست در قرآن زدم.

و خواستم که طریق مسلمانان، از اعتقادات و طاعات بدانم، پس کتب همه مسلمانان جمع کردم و به جدّ و جهد مطالعه نمودم، چندان اختلافات در دین محمد (ص) دیدم که از اختلاف اول مرا مشککتر بود؛ اولاً دیدم که بعضی می‌گویند که نیک و بد همه از خداست، و بعضی می‌گویند که نیک از خدا و بد از نفس بنده، و بعضی کفر و فسق و فجور و دروغ را بر پیغمبران (علی نبینا و علیهم السلام) روا می‌دارند و کتابی ساخته اند و آن را به «تخطئه الانبیاء» نام نهاده اند، و بعضی خلیفه بعد از رسول (ص) ابوبکر را دانسته اند، و بعضی عباس و بعضی علی - علیه السلام - [را خلیفه دانسته اند]، و بعضی ابوبکر را گمراه می‌دانند، و بعضی علی را بر سر منبر هزار کم، سه ماه لعنت کرده اند، و بعضی در وضو پای می‌شویند و بعضی مسح می‌کشند.

چون این اختلافها دیدم سر تفکر در گریبان تحیر کشیده، نزدیک بود که از مسلمانی پشیمان شوم. دیگر گفتم که شاید من فهم نکرده باشم، این شبهه ها از علمای اسلام پرسیم تا حل این مشکلهای کنند، پس عزم بغداد کردم، چون به مستنصریه^{۱۲} رسیدم، که مدرسه علوم بود و علماهای چهار مذهب در آن مدرسه حاضر بودند، در محفل ایشان در آمدم و گفتم که ای علمای اسلام من مردی نو مسلمانم و می‌خواهم وضو سازم و نمازی که حضرت رسول الله

۱۱- اصل: ندارم.

۱۲- مدرسه ای بود در بغداد که در سال ۶۲۵هـ به امر المستنصر بالله عباسی آغاز شد و در سال ۶۳۱هـ

(ص) کرده باشد مرا تعلیم کنید. یکی از علما که مذهب ابوحنیفه داشت مرا وضو و نماز امر کرد بدان طریق که در مذهب او راست بود، پس من روی به شافعی مذهب کردم و گفتم که شما در این باب چه می فرمایید؟ شافعی مذهب گفت که وضو به این نوع بساز و نماز چنین کن، پس روی به مالکی مذهب کردم و گفتم که شما در این باب چه می فرمایید؟ او مرا به نوعی دیگر اشارت فرمود، پس روی به حنبلی مذهب کردم که شما راه نمایند که از این هر سه راه کدام حق است؟ او مرا به مذهب خود راه نمود.

چون من بیچاره یوحنا این نوع دیدم از مسلمانی پشیمان شدم و تحیر بر من غلبه کرد. باز روی به سوی علما کردم و گفتم که از شما توقع آن دارم که بگویند که رسول (ص) به چه نوع وضو ساخته؟ ایشان گفتند که همچنین که ما ترا گفتیم، پس بنده یوحنا گفتم که این ^{۱۳} عزیزان، این از عقل و نقل دور است که رسول (ص) یقین چنین عمل کرده باشد، چرا که حق یکی و دیگری باطل است. قال الله تعالی عزوجل: فماذا بعد الحق الا ضلال، ^{۱۴} پس مرا به مذهبی ارشاد دهید که آن مذهب رسول (ص) باشد و به کلام خدا و حدیث رسول (ص) راست باشد. مرا گفتند که مذهب ابی حنیفه گیر که حق است، بنده گفتم که من چنین پنداشتم اما چون مطالعه کردم چیزی دیدم که از عقل و نقل بیرون است. اول آن است که ابی حنیفه می گوید که اگر کسی بول و غایط کند و خود را نشوید و وضو کند وضو و نماز او درست بود و هیچ کس از رسول (ص) این نقل نکرده است. و دیگر ابوحنیفه می گوید که اگر مسلمانی یهودی را بکشد مسلمان را در عوض یهودی بکشند و این خلاف نصّ است قوله تعالی: ولن یجعل الله للکافرین علی المومنین سبیلاً. ^{۱۵} و دیگر ابوحنیفه می گوید که اگر آزادی، بنده را بکشد عوض بنده آزاد را بکشند و این خلاف نصّ است قوله تعالی: الحر بالحر والعبد بالعبد. ^{۱۶}

چون من این بگفتم دانشمندان از من بدگمان شدند و گفتند: این سخنها و اعتراض کردن کار اهل بدعت است. امام حنیفه مجتهد است و مجتهد اگر خطا کند او را يك اجر بود و

۱۳- «این» کلمه ای است که در این رساله مکرراً به معنی «ای» بکار رفته است.

۱۴- یونس (۱۰) ۳۲

۱۵- نساء (۴) ۴۱

۱۶- بقره (۲) ۱۷۸

اگر صواب بود و اجربنده یوحنا گفتم که مراد من آن است که مرا به مذهبی دلالت کنيد که حق باشد و موافق سخن خدا و رسول.

بعد از آن شافعی مذهب مرا به مذهب امام خود دلالت کرد. چون حنفی مذهب این سخن بشنید از جاد رآمد و تحمل نکرده و گفت: این شافعی مذهب، امام توجه تحقیق دارد در آن که می گوید که اگر کسی زنا کند به زنی و دختری از او پیدا شود روا بود که بدین دختر عقد کند و با باکره وطی کند حلال باشد. ترا شرم نمی آید که از مذهب خود می گویی که مانند مذهب ما نیست و او را بهتر از امام حنیفه دانی؟

شافعی مذهب دیگر گرم شد، گفت: ای حنفی مذهب ترا شرم از مذهب خود نمی آید که امام تو حنفی است، دو مساله نقل می کند که به هیچ عقل و نقل درست نیست اول آن است که می گوید که اگر مردی از شیراز به هندوستان رود و در هندوستان دختر بکر خود را به شوهری عقد کند. بعد از آن، آن مرد با داماد خود يك دوسالی در هندوستان باشند، آنگاه آن مرد با داماد از هندوستان به شیراز آیند، داماد طلب دختر کند که به خانه خود می برم. آن مرد که پدر دختر است زنی به پیش داماد می آورد که دوسه فرزند دارد و یکی در شکم می گوید: این، فرزندان تواند و این، زن تو است. آن مرد گوید- که داماد است- که من دختر بکر از تو خواستم و هنوز دست من به این دختر نرسیده و این دو فرزند تو است دو و یکی در شکم و تو می گویی که این زن تو است! و این مرد که پدر دختر است می گوید که حکم امام اعظم آن است که این فرزندان از آن تو باشند، چرا که این زن در عقد تو است شاید که آب پشت تو فرشتگان آورده باشند و در رحم انداخته باشند و این فرزندان حاصل شده و این سخن از عقل و نقل دور است.

مساله دوم: اگر زنی شوهری او غایب شود، پس آن زن را گویند شوهر تو مرده است آن زن عده وفات شوهر بدارد و بعد از آن شوهری دیگر بکند و از این شوهر دوم فرزندی چند حاصل شود و بعد از آن شوهر دوم غایب شود و شوهر اول که مرده باشد حاضر شود^{۱۷} امام تو حکم کرده که این همه فرزندان که از شوهر دوم پیدا شده اند از آن شوهر اول باشند و شوهر دوم [را]، که پدر این فرزندان است، در ظاهر هیچ حق نباشد.

چون شافعی مذهب این سخنان در حق حنفی گفت شافعی مذهب و حنفی مذهب در خصومت و جدال افتاده، بنده یوحنا گفتم این عزیزان جنگ میکنند که من از هر دو مذهب بیزارم و هیچ کدام را قبول نخواهم کرد.

پس مالکی مذهب رو کرد و گفت: حنفی و شافعی مذهب به قیاس می گویند و امام مالک که امام من است همه از حدیث و نصّ می گوید، پس مذهب امام مالک بگیر که مذهب حق است.

چون مالکی مذهب این بگفت حنفی مذهب معارض او شد و گفت این مالکی مذهب اگر چه اجتهاد و قیاس نمی کنی اما در مذهب تو چیزهاست که مخالف قرآن است و حدیث، چنان که گوشت بچه سگ حلال نهاده و وطنی اجیرروای دارد و تشهّد آخر در نماز واجب نمی داند و اینها همه مخالف نصّ است و مخالف حدیث رسول الله (ص). مالکی مذهب این را بشنید و خشم گرفت و گفت: ای حنفی مذهب، در مذهب امام تواز اینها غریب تر و عجیب تر هست: اولاً امام توروای دارد که پوست سگ را دباغت کنند و به خود پوشند و نماز بکنند که رواست، و غسل جنابت و وضو بی نیت درست باشد و روا دانسته در نماز فاتحه به فارسی بخواند و بعد از آن به عوض سوره اخلاص دو برگ سبز^{۱۸} بگویند و به رکوع روند و سراز رکوع بالا نیاورند و به سجده روند و سراز سجود به مقدار عرض شمشیری بردارند و باز بر زمین نهند و تشهّد بخوانند و پیش از سلام دادن، یا بعد از سلام دادن اگر بادی به عمد رها کنند نماز درست باشد. و اگر به خطا بادی رها شود نماز او باطل باشد، و کسی که در مذهب او اینها رواست و بدین نوع امر می کند که خدا پرستند او را هیچ تحقیقی نیست.

بعد از آن میان [حنفی و] مالکی مذهب قیل و قال دراز شد و به سفاقت کشید چنان که حضار مجلس همه از مذهب ایشان بیزار شدند خصوصاً من بیچاره که به نو مسلمان شده بودم از مسلمانی پشیمان شدم، پس حنبلی مذهب روی به من کرد و گفت که یا یوحنا تو ملول مشو و غم مخور که ترا به مذهبی دلالت کنم که در غایت پاکی باشد و آن مذهب امام حنبل است.

چون مالکی این سخن بشنید غضب گرفت و گفت: ای حنبلی مذهب، امام تو شاگرد امام من است، پس ترا نرسد که مذهب خود را بر مذهب ما غالب دانی با وجود آن که امام تو در چند

مساله خطا کرده؛ اولاً آن که می گوید که خدای تعالی جسم است و بر عرش می نشیند و از عرش چهار انگشت بالاتر است و هر شب آدینه به شکل پسری امرد بر بامهای مسجد می آید و نعلین از زمرد و مروارید در پا دارد و موی سردارد بافته از مروارید و برد از گوشی سوار است که نعل او از زمرد و مروارید است و هر کس این مذهب دارد بر بامهای مسجد آخر می بندد و هر شب آدینه آن آخرها را پراز جو می کند تا خر خدا بخورد و این مشهور است. و دیگر گفت: پوستِ خوک مرده به دباغت پاک می شود و بروی نماز توان گزارد. و گفت: اگر متوضی، سگ سیاه ببیند وضوی او باطل شود. و این مسایل به کلام و حدیث راست نیست [و] عقل نمی پسندد.

بنده یوحنا چون این نوعها شنیدم گفتم: این عزیزان ننگ بر شما باد که دین محمد را بدین رسوایی نگاه می دارید اگر دین محمد بدین صفت خراب شده حیف از دین محمد. اما گمان من این است که البته مذهبی دیگر هست که دین محمد به آن ثابت است و آن مذهب حق بود. شما را به خدا سوگند می دهم که هیچ مذهبی غیر از این چهار مذهب نیست؛ علمای اربعه گفتند: یا یوحنا، چون ما را سوگند دادی با تو راست بگویم. بدان که میان ما که مسلمانیم یک مذهب دیگر هست و آن را رافضیه خوانند و ایشان خود را دایم در میان حنفی و شافعی می گذارند و در پیش ما ایشان واجب القتل اند و ایشان در غایت قلت اند و بر ما نمی توانند غلبه کردن و از مذهب ایشان هیچ حاصل نیست. بنده یوحنا گفتم: این عزیزان، راست آن است که قلت ایشان دلیل بطلان ایشان نمی توان گفت، بلکه دلیل حقیقت ایشان تواند بود، زیرا که در قرآن که کتاب شماست و بر پیغمبر شما فرود آمده من شنیدم که خدای تعالی بسیار مدح قلیل می فرماید قوله تعالی «و قلیل ما هم»^{۱۹} و ما آمن معه الا قلیل^{۲۰} و قلیل من عبادی الشکور»^{۲۱} و کثرت شما موجب حقیقت شما نمی شود بلکه دلیل بطلان شما خواهد بود، چرا که حق تعالی در قرآن بسیار مذمت کثیر می فرماید. قوله تعالی: «و ان تطع اکثر من فی

۱۹- ص (۳۸) ۲۴

۲۰- هود (۱۱) ۴۰

۲۱- سبأ (۳۴) ۱۳

الارض یصلوك عن سبیل الله^{۲۲} و ما یَتَّبِعْ اكثرهم الا ظناً^{۲۳} ولكن اكثرهم لا یعلمون^{۲۴} و این گواه است از خدای تعالی که گمراهان بیشتر باشند و اهل حق کمترند.

و از شما توقع آن دارم که یکی از علمای رافضیه طلب دارید تا بشنوم که چه می گوید. علما گفتند که رافضیه زهره آن ندارند^{۲۵} که در برابر ما سخن گویند، زیرا که حکم می کنیم که ایشان را بکشند.

بنده یوحنا گفتم که چرا ایشان را می کشید، مگر اقرار به یگانگی خدا ندارند و به پیغمبری رسول و نماز و زکات و روزه و حج [و] اقرار به یگانگی خدا ندارند؟ گفتند: بلی اقرار دارند. گفتم: مگر فسق و فجور را مباح می دانند؟ گفتند: نه. گفتم: مگر به قیامت و حشر و نشر و صراط و میزان اعتقاد ندارند؟ و به حساب بهشت و دوزخ اقرار نگفتند [گفتند] بلی اقرار دارند. گفتم: عجب کاری است که کسانی که به اینها همه، [که] مذکور شد، اقرار دارند و امر را امرونی رانمی می دانند چرا واجب القتل اند؟ این از مسلمانی شما عجب است و از انصاف بیرون است. پس علما گفتند که رافضیه بد اعتقادند و آن، آن است که می گویند که رسول (ص) علی بن ابی طالب را نصب کرده است که او بعد از من خلیفه باشد و رافضیه علی (ع) را خلیفه رسول الله می دانند و ابی بکر را خلیفه نمی دانند.

بنده یوحنا گفتم که چون می فرمایید درباره امام قراء صاحب تفسیر «معالم التنزیل» که از جمله اکابر اهل سنت است، یا نه؟ گفتند: بلی گفتم: در تفسیر روایت او قبول دارید؟ گفتند: بلی گفتم: در تفسیر آیه «وانذر عشیرتک الاقرین»^{۲۶} در معالم التنزیل روایت کرده که رسول یوم الدار گفت:-- چون میهمانی کرده بود بنی عبدالمطلب را- یا بنی عبدالمطلب قد جنتکم بخیر الدنیا والاخره فایکم یوازرنی؟ یعنی ای فرزندان عبدالمطلب آدمم به شما به خیر الدنیا و آخرت پس کیست از شما که مراد را این کار مدد دهد و او خلیفه و وزیر و وصی من باشد بعد از

۲۲- انعام (۶) ۱۱۶

۲۳- یونس (۱۰) ۳۶

۲۴- اعراف (۷) ۱۳۱

۲۵- اصل: ندارند

۲۶- الشعراء (۲۶) ۲۱۴

من؟ علی - علیه السلام - پیش از همه برخاست و گفت که من یا رسول الله. پس حضرت رسول فرمود: انت اخي و وصيي و خليفتي من بعدی یا علی تو برادر من و وصی من و خلیفه من بعد از من. ۲۷ چون عالم شما چنین می فرماید چرا می گوید که رافضیه در این معنی واجب القتل اند؟

و دیگر امام احمد حنبل که یکی از ائمه اربعه است در مسند خود روایت می کند که سلمان فارسی از حضرت رسول الله (ص) پرسید که وصی شما کیست؟ رسول الله (ص) فرمود: یا سلمان وصی موسی که بود؟ سلمان گفت: که هارون، پس رسول الله فرمود که وصی و وارث من که دین مرا نگاه دارد و وعده های من برساند علی بن ابی طالب است، پس رافضیه به این قول واجب القتل نباشند.

علما گفتند که این روایات را تاویل می کنیم که اجماعاً ۲۸ متفق شده اند بر صحت خلافت ابی بکر.

بنده یوحنا گفتم که رافضیه اجماع شما را مسلم نمی دارند بلکه می گویند که بیعت ابی بکر به اختیار هیچ کس نبود، زیرا که عمر بر سر منبر گفت که «انما کان بیعة ابی بکر فلتة وقاه الله المؤمنین شرها فمن عاها الى مثلها فاقتلوه» یعنی بیعت ابی بکر چیزی ناگهانی بود خدای تعالی شر او دفع کرد، پس هر که چنان کند باری دیگر او را بکشید ۲۹ و این دلیل است که بیعت ابی بکر چیزی بی بنیاد بود، چون چنین باشد اجماع نشده باشد در امامت ابی بکر.

دیگر هیچ شک نیست که شما در صحاح بخاری در باب عن و جنین در باب رجم الحبلی روایت کرده اند که علی با ابوبکر مخالفت کرده بر وی بیعت نکرده مدت شش ماه و روایت کرده اند در صحاح بخاری که رسول الله فرمود که علی مع الحق و الحق معه ۳۰، یعنی علی با حق است و حق با علی است و این کاری مشکل است، زیرا که در آن شش ماه که علی با ابی بکر

۲۷ - تفسیر الخازن بغوی که در حاشیه آن معالم التنزیل است ۵/۱۰۶ و نیز بحار ۱۸/۱۶۳.

۲۸ - اصل: اجماع

۲۹ - اصل: بکشند

۳۰ - در بحار ۳۸/۲۹ به صورت: اهل السنه روی سعد بن ابی وقاص عن النبی: علی مع الحق و الحق مع علی بدور حیثما دار علی. و به همین مضمون در ۳۸/۳۳ به نقل از عایشه.

بیعت نکرده باشد و او را خلیفه نمی دانستید و حقّ با علی بوده نه با ابی بکر شك نیست که حقّ به علی بوده به قول رسول خدا، و ابی بکر گمراه بوده، زیرا که خدای تعالی می فرماید فماذا بعد الحقّ الا الضلال^{۳۱} و اگر حقّ به ابی بکر بوده حدیث پیغمبر دروغ باشد و دروغ بر پیغمبر روا نیست پس حقّ به طرف علی بوده نه به ابی بکر.

پس علما گفتند یا یوحنا رافضیّه را از آن واجب القتل می دانیم که شخص یصاحبه دین را ناسزا گویند. بنده یوحنا گفتم: این بد باشد که صحابه رسول را ناسزا می گویند، یا آن که ایشان را شبهه هست به این سخن؟ علما گفتند شبهه ای ضعیف دارند و آن شبهه آن است که می گویند که ابی بکر از فاطمه فدک گرفت. بنده یوحنا گفتم: واللّه این سخن در دل من می گردید و می خواستم که از شما بپرسم که این قضیه چون بوده؟ شك نیست که در صحاح بخاری شما روایت کرده به چند طریق که فاطمه (علیها السّلام) از ابی بکر طلب میراث خود کرده، ابی بکر به وی نداده و فاطمه خشم گرفت و بعد از آن سخن بروی نکرد تا آخر، و وصیت به امیر المؤمنین (ع) کرد که مرا به شب به خاک سپار و حضرت امیر المؤمنین چنان کرد و این پیش شما ثابت و صحیح است و صورت روایت این است: روی البخاری فی باب غزوة الخیبر عن عایشه فی حدیث طویل فانت فاطمه الی ابی بکر بطلب میراث اییها فابی ابوبکر ان یدفع الی فاطمه شیئاً فوجدت فاطمه ابابکر فی ذلک فهجرتّه فلم تکلم حتّی ماتت وعاشت بعد النّبی ستّة اشهر فلما توفیت دفنها زوجها علی ولم یؤذن بها ابی بکر.^{۳۲} روی البخاری ایضاً فی صحاح فی کتاب الفرائض عن عایشه عن فاطمه لما طلب ارض فدک من میراث اییها من ابی بکر هجرت فاطمه حتّی ماتت^{۳۳}.

پس بنده یوحنا گفتم: این احادیث که در کتب شما وارد است دلیل است صریحاً بر آن که ابی بکر فاطمه را رنجانیده است، پس ای عزیزان به انصاف در میان آید و تعصّب را بگذارید. هرگاه که شما می گوید کسی که فاطمه را رنجانیده باشد رسول را رنجانیده باشد^{۳۴} و خدای

۳۱- یونس (۱۰) ۳۲

۳۲- صحیح بخاری، باب غزوة الخیبر/ ۱۷۷

۳۳- صحیح بخاری، کتاب الفرائض/ ۱۸۵

۳۴- در مسند حنبل ۴/ ۳۲۶ آمده: «أما فاطمه بضعة منی وانی اکره ان تفتنوها»

تعالی در قرآن مجید می فرماید: اِنَّ الَّذِینَ یُؤْذُوْنَ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهٗ لَعْنَهُمُ اللّٰهُ فِی الدُّنْیَا وَ
الْاٰخِرَةِ،^{۳۵} پس یا قرآن و حدیث شما دروغ است، یا لعنت بر ابی بکر روا باشد، پس علما
ساکت شدند.

دیگر بنده یوحنا گفتم: که شما در اول کتاب که قال به آن سید گفتید امام اعظم که
بزرگترین ائمه اربعه است فرموده که اگر مجتهدی که اجتهاد کند اگر آن صواب کند و اجر یابد
و اگر خطا کند يك اجر^{۳۶} پس در این باب جواب رافضیان چون می دهید؟

بعد از آن بحث علما در سخن دراز گشت و هر کس در این باب سخنی می گفتند و ساکن
شدند، بعد از ساعتی دیگر گفتند که میان ایشان اختلاف است، [زیرا] که ایشان اعتقاد بسته اند
که فرقه ناجیه از این هفتاد و سه فرقه ما یم و هفتاد و دو فرقه دیگر هالك اند و مخلص اند در دوزخ
پس ما را کافر می گویند و ما نمی دانیم که علمای سنت و جماعتیم که اهل نجات باشیم، یا نه، و
ما را معلوم نیست که فرقه ناجیه از این هفتاد و دو سه فرقه کدام اند؟

بنده یوحنا گفتم: به حرمت دین محمد و حق قرآن مجید که بگوئید که رافضیان که
می گویند ما فرقه ناجیه ایم به کدام آیه و حدیث استدلال می کنند؟ علما گفتند که رافضیان در
کلام مجید يك آیه می آورند که حق تعالی می فرماید که «یوم ندعوا کلاً اناس
باما مهم»^{۳۷} یعنی آن روز که دعوت می کنیم همه را که به امام خود پیوندانیم. و يك حدیث
دیگر از حضرت مصطفی دارند که «من تشبه بقوم فهو منهم»^{۳۸} یعنی هر کس که تشبه به هر
قومی کرد از ایشان است و در روز قیامت با ایشان برانگیخته [و] «کما تبعثون تموتون و کما
تموتون تبعثون»^{۳۹} به واسطه این حدیث و آیه می گویند که چون ما مصطفی و مرتضی و ائمه

۳۵- احزاب (۳۳) ۵۷

۳۶- در مسند حنبل ۱۵۸/۲ به صورت: اِنَّ الْوَالِیَ اِذَا اجْتَهَدَ فَاصَابَ الْحَقَّ فَلَهُ اَجْرَانِ وَاِذَا اجْتَهَدَ فَاطَّأَلَ
اَجْرًا وَاحِدًا.

۳۷- اسراء (۱۷) ۷۱

۳۸- شرح فارسی شهاب الاخبار ۳۰۵/

۳۹- در عوالی اللئالی ۷۲/۴ به صورت: «کما تعیشون تموتون و کما تموتون تبعثون و کما تبعثون
تحشرون» و نیز به صورت: «لتموتن کما تنامون و لتبعثن کما تستیقظون».

معصومین را دوست می داریم البته به حکم الله و حدیث پیغمبر ما را به ائمه معصومین برانگیزند و هر کس که با ایشان برانگیخته شود بی شک بهشتی است و به بهشت رود بی حساب، [ازیرا] که مصطفی فرموده: حَبَّ عَلِيٌّ بِنِ ابِي طَالِبٍ يَأْكُلُ السَّيِّئَاتِ كَمَا تَأْكُلُ النَّارُ الْحَطَبَ.^{۴۰} و دلیل بر این حدیث مذکوره قل لا اسالکم علیه اجرًا اَلَا الْمَوَدَّةُ فِي الْقُرْبَى،^{۴۱} یعنی بگوای محمد که من هیچ مزدی از شما نمی خواهم مگر دوستی خویشان نزدیک من. و به مصطفی نزدیکتر از علی و فاطمه و حسن و حسین کسی نبود.

دیگر رسول فرمود: مثل اهل بیتی کمثل سفینه نوح من ركب فيها نجا و من تخلف عنها صكَّ و غوی^{۴۲} یعنی اهل بیت من بر مثال کشتی نوح اند هر که در آن نشست نجات یافت و هر که خلاف ایشان کرد گمراه و عاصی شد، یعنی هر که دست بردامن ایشان زند به شرطی که به صدق و اخلاص باشد و آنچه ایشان فرموده اند اگر همه نتواند بعضی بجا آورد بی شک ناجی است و هر کس که خلاف این کند به ضدّ این خواهد بود.

و دیگر حدیثی وارد شده که رسول فرموده که «عَلَىٰ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقَّ مَعَهُ»^{۴۳} یعنی علی با حق است و حق با علی پس هر که پیروی علی کند پیروی حق کرده باشد و هر کس پیروی غیر علی کند ضال و گمراه باشد قوله تعالی فماذا بعد الحقّ اَلَا الضَّلالُ.^{۴۴} پس از آنجا معلوم شد که حق به دست طایفه شیعه است که پیروی اهل بیت می کنند و از اهل نجات باشند.

ای علما از زبان بنده یوحنا گواه باشید که من دین شیعه را قبول کردم، از آن که به فرموده حق تعالی و کلام و حدیث مصطفی در مجلس شما نجات [حاصل] شد، که ایشان دین حق دارند و ترک حق نکرده اند و به طریق فرموده خدا و رسول می روم و می گویم: اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله و اشهد ان علياً ولي الله حقاً حقاً.

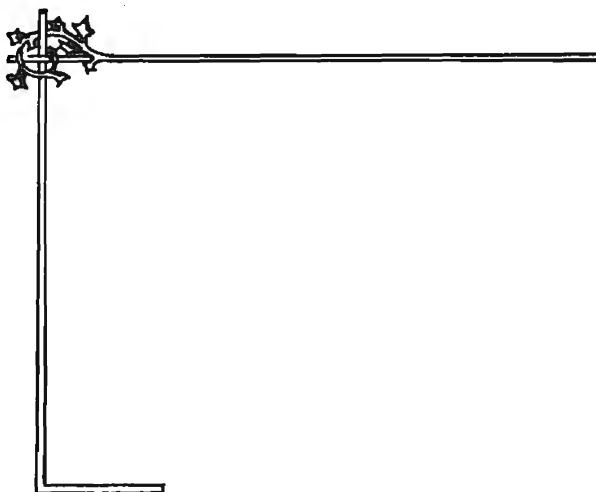
۴۰- در بحار ۳۹/۳۰۴ به صورت: حَبَّ عَلِيٌّ بِنِ ابِي طَالِبٍ يَأْكُلُ الذُّنُوبَ كَمَا تَأْكُلُ النَّارُ الْحَطَبَ..

۴۱- شوری (۴۲) ۲۳

۴۲- در بحار ۲۳/۱۲۲.

۴۳- در بحار ۳۸/۲۹ به صورت: «اعتقاد اهل السنّه روی سعد بن ابی وقاص عن النبی (ص) عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقَّ مَعَ عَلِيٍّ يَدُورُ حَيْثَمَا دَارَ عَلِيٌّ» و نیز به همین مضمون در ۳۸/۳۲ به نقل از عایشه.

۴۴- یونس (۱۰) ۳۲.



• میرزا علی منشی باشی

• محمد رضا اظهري

ترجمه منظوم نامه امام رضا (ع)
به عامر بن زروا مهر حاکم طیس

میرزا علی منشی باشی دهشکی^۱ طبسی فرزند زین العابدین دهشکی طبسی بنا به نوشته خودش در کتاب شلغم شوروا^۲ که حاوی خاطراتش می باشد در سال ۱۲۶۷ هجری قمری در شهر تربت حیدریه که مرکز کار و تجارت پدرش بوده است به

۱-دهشک + ی نسبت، نام قریه ای است که غالباً به صورت دیهشک نوشته می شود و می گویند ده اشک بوده است.

۲-کتاب شلغم شوروا محتوی خاطرات منشی باشی است و اصل آن در اختیار مرحوم علی آذری نویسنده کتاب شاعران معاصر خراسان و شرح احوال کلنل محمد تقی خان پسیان بوده است آقای سید عبدالحسین حجازی قاضی دیوان دادرسی سابق رونوشتی از آن تهیه کرده اند و این جانب نیز از روی رونوشت ایشان نسخه ای باز نویسی کرده ام و چون مشتمل بر وقایع زیادی از جمله تاریخ طیس و فردوس و گناباد و بشرویه و نیز وقایع زمان مشروطیت و اطلاعات مبسوط دیگری می باشد در صدد هستم که آن را برای چاپ آماده سازم ان شاء الله.

دنیا آمده است و وفاتش در سال ۱۳۴۵ هـ ق در دهشک می باشد وی پس از طی دوران مکتب و فراگیری مقدمات دروس معمول زمان در تربت به اتفاق خانواده اش، به طبس عزیمت کرده و در نزد استادان وقت معلومات خود را تکمیل کرده است وی علاوه بر فرا گرفتن خط و خوش نویسی از برادرش، قریحه شاعری نیز داشته و به همین علت مورد توجه میرزا محمد باقرخان عماد الملک حاکم طبس واقع شده و او را در دفتر کار خود به کار گماشته و علاوه بر سرودن اشعار به مناسبت های مختلف، در امور مالیاتی و حکومتی، دست اندر کار بوده است وی آثار خود را یادداشت می کرده است و حوادث دوران زندگی خود را از بدو طفولیت تا ۲۶ صفر ۱۳۳۲ هـ قری یادداشت کرده و کشمکشهای مختلف و حوادث گوناگون را که بین حکام شهرهای مجاور و والیان وقت خراسان جریان داشته است با قلمی شیوا نگاشته است و علاوه بر آن تاریخ کوتاهی از شهرهای طبس و فردوس و گناباد و بشرویه نوشته است که بعدها مورد استفاده دیگران در نگارش تاریخ طبس قرار گرفته است علاوه بر این کتاب، دو کتاب دیگر که به نام دیوان منشی باشی شهرت دارد و به خط بسیار زیبایی خود او نگارش یافته است باقی مانده است که یکی از آنها در نزد دخترش که تنها فرزند بازمانده اش بوده باقی مانده که نسبت به حفظ و حراست آن سفارش بسیار کرده است^۳ و دیگر جلد دیگری به همان نام که آخرین نوشته اش می باشد و ظاهراً کاملتر از دیوان اولی باشد و فعلاً در اختیار آقای عبدالحسین سررشته دار طبسی کارمند فعلی آستان قدس رضوی (ع) است که ظاهراً به نظر استاد فقید بدیع الزمان فروزانفر نیز رسیده است. از جمله اشعار جالب منشی باشی قصیده ای است که به عنوان ترجمه نامه منسوب به حضرت علی بن موسی الرضا سلام الله علیهما سروده است. درباره این نامه تاجائی که تحقیق شده است سوادى از آن در نزد مرحوم میرزا غلامحسین متولى که عهده دار تولیت امام زاده طبس (حسین بن موسی الکاظم (ع)) بوده است، نگاهداری می شده است و منشی باشی هم در کتابی که در نزد دختر و نوه اش (مرحوم

۳- در نسخه دیوان منشی باشی که در اختیار نوه هایش می باشد نوشته است:

نفتد همچون نسخه اهلی جان بابا به دست نا اهلی

و در مورد این بیت توضیح داده است که نسخه ای خطی از دیوان اهلی شیرازی به دست شیخ نظام الدین دهشکی بوده و در مشهد آن را بایک جلد کتاب چاپی قطور معاوضه کرده است بعد از چند روز می فهمد که کتابش در بازار به قیمت گزافی به فروش رسیده است به خریدار مراجعه کرده و تقاضای استرداد دیوان اهلی می کند خریدار می گوید آن کتاب به دست اهلیش افتاد.

سید غلامرضا رشیدی) بوده و هم در دیوانی که به آقای سر رشته دار تعلق دارد از آن یاد کرده است.

این نامه يك بار توسط شادروان غلامرضا ریاضی رئیس اسبق معارف طبس (آموزش و پرورش) با استفاده از همین مأخذ در سالنامه خراسان (سال ۱۳۱۴) چاپ شده است و آقای ابوالقاسم سحاب نیز آن را بدون ذکر مأخذ در جلد دوم کتاب زندگانی حضرت رضا (ع) چاپ نموده است و مرحوم آقای شیخ محمد حسین آیتی بیرجندی نیز در کتاب بهارستان به آن اشاره نموده است و نگارنده نیز با استفاده از نوشته منشی باشی در مقاله‌ای که در شماره ۱ و ۲ دوره نهم مجله آستان قدس تحت عنوان امام زاده طبس نوشته، و چاپ کرده‌ام. ولی در هیچ‌یک از اینها به قصیده منشی باشی اشاره نشده است تنها مرحوم ریاضی در کتاب زندگی سیاسی علی بن موسی الرضا که ترجمه از عربی است و در پایان کتاب خارج از متن به امام زاده طبس اشاره کرده و از این قصیده یاد کرده و نوشته‌اند که قصیده منشی باشی ۷۴ بیت است و نه بیت آن را در کتاب مزبور آورده‌اند ولی در مراجعه به دیوان منشی باشی که هم اکنون در اختیار آقای سر رشته دار می‌باشد مشاهده کردم که اولاً این قصیده شامل ۸۹ بیت است که هیجده بیت آن ترجمه آزادی از نامه منسوب به حضرت امام رضا (ع) می‌باشد و پنجاه بیت دیگر در مدح سلطان حسین بن موسی الکاظم (ع) و توسل به ذیل عنایت امام زاده است و بیست و یک بیت دیگر در مدح محمد ابراهیم خان سردار مکرّم آخرین حاکم خاندان شیبانی در طبس بوده است و نیز در مدح میرزا غلام حسین متولی می‌باشد. علاوه بر اینها به طوری که از کتاب شلفم شور و بر می‌آید نصایب داشته که لغات مستعمل در دهشک را با لفظ قلم تطبیق کرده ولی از نصاب مزبور در آثار بجا مانده چیزی به دست نیامده است و چون بعد از مرگش مقداری از آثار قلمی او را به لحاظ خوش نویسی به مشهد برده و فروخته‌اند شاید نصاب او نیز با آنها به فروش رفته باشد در هر حال قصیده هشتاد و نه بیتی او به نحوی که در نسخه دیوان او که متعلق به آقای عبدالحسین سر رشته دار می‌باشد به شرح زیر نگاشته می‌شود:

برای تقدیم حضور لامع النور امام زاده لازم التعظیم طبس،
این قصیده ذیل را به عقل ناقص و سلیقه نامستقیم خود موزون نموده است.
امید آنکه در ساحت [اقدس مقبول افتد]

دانی طبس^۱ چرا به لفت باغ گلشن است؟
چون بر امام زاده آزاد مدفن است
تون^۲ با همه هوا و فضای وسیع او
چون بی وجود اوست به معنای گلخن است

۱- درباره این که طبس را به معنی باغ گلشن دانسته شاید از این جهت باشد که
طبس را برای امتیاز از طبس مسینا که آن نیز در خراسان است طبس گلشن نامیده اند و باغ گلشن و خیابان
گلشن و حمام گلشن که از سالهای قبل به این نامها شهرت داشته و دارد به همین علت باشد والا در هیچ
فرهنگی طبس به معنی گلشن ذکر نشده است.

۲- نام سابق فردوس

پور امام ہفتم موسی کہ کوی او
 سینا و طور رفعت وادی ایمن است
 سلطان حسین آنکہ طبس طعنه زد بہ خلد
 تانور چشم فاطمہ اش زیب دامن است
 تا آفتاب چہروی افروخت در طبس
 صحن طبس چو ساحت فردوس روشن است
 تا خوابگاہ سبط نبی گشت این زمین
 خاکش جلای دیدہ ہر مرد و ہر زن است
 اینک سواد دستخط حضرت رضا است
 کان دستخط بہ نام مبارک مزین است
 عمری است کان سواد بسی بہتر از بیاض
 ملحوظ چشم روشن و محفوظ مخزن است
 کای مرزبان ملک طبس شاہزادہ ای
 از مادر آن نواحی و آن کوی و برزن است
 اصلش ز نسل حضرت موسی بن جعفر است
 اسمش حسین و چہرہ اش از شمس احسن است
 فخر و شرف بہ ذات معلی صفات وی
 چون نور آفتاب جہانتاب ایمن است
 اندر طبس سراغ دہندم نشان او
 این است اگر بجوئی و بینیش مسکن است
 روئی چو ماہ بر سر رویش علی وش است
 خالی سیاہ بر لب لعلش نبی ون^۳ است
 مویش رسا ولیکن غیر مجعد است
 دستش دراز اما چون ابر بہمن است

از عترتی است طیب و از طینتی است پاک
 از خانواده ایست که بی ریو و ریمن ^۴ است
 انجا امانتی است زما، رد نمودنش
 فرض است بر امین و به اهلش سپردن است
 زودش سراغ گیر و بهرس احترام کن
 کان شه برادر من و معصومه من است
 ای مرزبان چو یافتی او را به من فرست
 کز آل مصطفی به شرافت معین است

ای نونهال باغ نبوت که قبهات
 برفرق نه سپهر برین سایه افکن است
 در نسبت برادریت با غریب طوس
 نه جای گفتن سخن از لا و از لن است
 زان دستخط که حضرت ثامن رقم زده است
 در نسبت به آل پیمبر مبرهن است
 نور رخت به چشم حقیقت نگرشها
 چون مهر بر سپهر رسالت معین است
 آثار اقدس تو گواه است ای غریب
 کز آل احمدی و دلیل تو متقن است
 بیند بهشت آنکه در این روضه پناهده
 چون دیدن حریم تو غیر از شنیدن است
 ای شاهباز اوج تقرب عجب مدار
 کاینجا تورا و طوس رضارا نشیمن است

هستی غریب در طبس اما غریب نیست
 در طوس هم غریب امام مثنی است
 در طوس نی غریب که اندر مدینه هم
 بودی غریب و سخت غریبی موطن است
 روز ازل مشیت حق خواست این چنین
 چون خواست حق، رضا به قضایای ذوالمن است
 ای زاده رسول که حبل ولای تو
 همچون نماز فرض مرا طوق گردن است
 در مدحت و ثنای تو طبع است و خاطر م
 در حیرتی که ناطقه از شرح الکن است
 ز اصلاک پاک زاده ای و شاه زاده ای
 آزادده ای و حبّ تو بر جان چو جوشن است
 آیات جود و بخشش موجود از کفت
 چون فیض و فضل عام خداوند اعلن است
 گر خیمه طناب فلك بگسلی زهم
 چون نسج عنکبوت به دست تو او هن^۵ است
 همچون توئی نژاد و نژاید به روزگار
 چون مادر زمانه زمثلت سَتْرُون^۶ است
 اطفاء نور حق نشود کز شما شرف
 ضوء قمر به ابر حوادث ستردن است
 گردشمن تو چرخ بود چون سفندیار
 چشم بدش نشانه تیر تهمتین است

۵- اشاره به آیه ۴۹ سوره عنکبوت (۲۹)

۶- سَتْرُون: عقیم، نازا

و رکج به سوی تو نگرد چشم آسمان
 در دیده اش خنده به ناوک چو سوزن است
 بد خواه جاه و منزلت ای سپهر جود
 محبوس قعر جاه حوادث چه بیژن است
 ترك ادب نمود که من من نمود چرخ
 با ترك^۷ قبهات که معاتب به سن سن^۸ است
 باغ نعیم روی به سویت نشستن است
 قعر جحیم از سرکویت بریدن است
 در سده^۹ سنیه توقد آسمان
 همچون هلال ابروی تو در خمیدن است
 غیر از حرام زاده ندانم کسی عدوت
 کان بی پدر به عترة اطهار دشمن است
 ای سایه خدای زما سایه وامگیر
 چون سایه همای تو بر فرق گرزن است
 ای ساتر عیوب بهوشان عیوب ما
 چون حفظ توبه چرخ خماهن نهبن^{۱۰} است
 خواهم دهی حیاتم و یک جرعه ام دهی
 زان باده وجود که موجود در دن^{۱۱} است
 تا مست گردم از می وحدت به بیخودی
 گویم حدیث عشق که هنگام رفتن است

۷- ترك: کلاه خود. برهان قاطع

۸- سن سن: شما شما (ترکی است)

۹- سده: در خانه، باب الدار (المنجد)

۱۰- نهبن: سرپوش. برهان قاطع

۱۱- دن: خم سرکه و شراب و روغن و امثال آن

عشق تو داشتم به سراما دلیل راه
 گفتا مگو که شرح محبت نگفتن است
 آب دو چشم و آتش دل پرده می درد
 کی نور شمس مستتر از گل نهفتن است
 منصور وار بر سردار محبت
 بی پرده گاه گوهر اسرار سفتن است
 عاشق بود به آل علی از ازل علی
 بیدار باش هان که مرا گاه خفتن است
 دستم بگیر تان شوم غرق آب شرم
 زیرا زمان رفتن و از جوی جستن است
 غیر از قیود مهر شما کان قیود باد
 از قید روزگار و علایق گسستن است
 گرم بدم به خوبی خود دستگیر باش
 شاها مرار جاز تو برخویش بستن است
 خواهم شفیع جرم علی نزد حق شوی
 کال علی شفاعتشان رسم و ذیذَن^{۱۲} است
 آن کو که در پناه تو آسود، روز حشر
 ایمن شد از عذاب که کوی تو مأمن است
 شکر خدا ز عالم لاهوت شهره ای
 در عرش، فرش کوی رفیعت معنون است
 موسی اگر به کوی تو آید رسد به کام
 آری توئی شعیب و مقام تو مدین است
 در کفشکن نشسته فرشته به طایفین
 اندر پی خوشامد یک یک تسنان است

ای شاهزاده ای که پی حرمتت مدام
 بال ملك به صحن تو جاروب رفتن است
 مارا پناه نیست بجز کعبه درت
 چون بقعه تو من دَخَلَ كَانَ آمَن است
 انكس که برخلاف توای شه قدم زند
 چون گوی زن براو که به دست تو محجن^{۱۳} است
 گر رنج این قصیده کشیدم خوشم از آنك
 رنجم سعادت که به از گنج زهمن است^{۱۴}
 عشرت همیشه در طلب غم کشیدن است
 راحت هماره در عقب رنج بردن است
 حدّ مدیح ترك مدیح است از رهی
 لیکن به ترك مدح تو افسوس خوردن است
 واجب بود مدیحه این شاهزاده اش
 آن کو که طبع دارد و دارای این فن است
 من بعد از این به کوی توای نوگل علی
 آواز عند لیب و علی را شنفتن است
 رحمی کن از عذاب الهی شود خلاص
 چون بر قیام و حشر و جزا جمله موقن است

۱۳- محجن: چوگان

۱۴- زهمن به فتح اول بروزن بهمن نام خانه ای بوده در شهری گویند صاحب آن خانه که مردی درویش بود شبی در خواب دید که در دمشق گنجی خواهد یافت.... برای این داستان به برهان قاطع مراجعه نمایید و نیز در دفتر ششم مثنوی داستانی با همین مضمون دارد که با این بیت آغاز می شود:
 بود زرمیراثی را بی شمار جمله را خورد و بماند اوزار زار

ہموارہ باد روز بہ بر، خندہ است بہ عیش
تا کار بدسگال زہر راندہات زَن^{۱۵} است

یارب بہ عمر حضرت سردار^{۱۶} بر فزای
کزوی مشام جانہا چون بوی لادن است
در تپہ عمر مائدہ جان زفیض اوست
کا مروز خوان جود پر از سلوی ومن است
از پرتو عنایت اوروشن است چشم
ہمچون فروغ شمع کہ روشن زروغن است
از سنبلش بدیدہ بچینم سنبلہ
چون ماہ عارضش را از ہالہ خرمن است
زالمانیش^{۱۷} ہزار امان است خصم را
چون مور درگزند از آن مار آہن است
در بزم و رزم جود و جودش چو بنگری
در خاک و دخمہ ویلۂ قارون و قارن است
ریزد ہر آنچہ بیزد غربال آسمان
در دامن سؤال اگر دُر، گسار زن است
باشد ہر آنچہ واصل دست و کف کریم
بخشد ہر آنچہ حاصل دریا و معدن است
کامل صفات و عدل شکاری کہ از خرد
ناقص بہ نزد رایش رأی برہمن است

۱۵- زَن: صدا را بہ گریہ بلند کردن

۱۶- میرزا ابراہیم خان سردار مکرم حاکم طیس

۱۷- آلمانی: منظور تفنگ ساخت آلمان است

انکوبه گاه و قعه و کوشش به گوش او
 بانگ تفنگ و توپ به از صوت ارغن است
 خون در عروق خصم بخوشد چو بنگرد
 چون شیر نر، به کوهه آن تند توسن است
 ظنی به مرگ دارد و از ترس جان دهد
 از صد یقین به است هر آن خوف کز ظن است
 لب از ثنا بیندم و گویم دعا از آنک
 خورشید را به نور چه جای ستودن است
 تاسقف بی ستون فلک چون تن عدوش
 از قمه^{۱۸} سماک بر آن خاک، آون است
 بادا هماره حضرت سردار سر بلند
 خصمش تنی که بی سروسر، مانده بی تن است

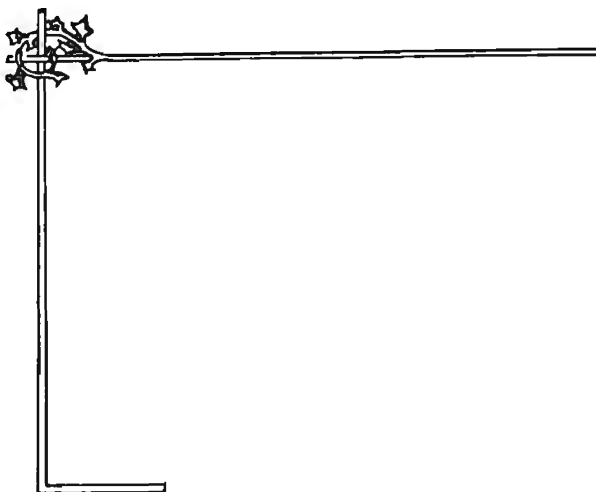


دارم هزار شکر ز آقای تولیت^{۱۹}
 کاین روضه مبارک از اوباغ سوسن است
 این قبه جلیل ز سمی جمیل اوست
 چون سقف آسمان ز کواکب ملون است
 هر جا که پاگذاری و هر سو که بگذری
 گوئی به باغ، بر چمن گل چمیدن است
 امروز این خلیل ذبیح منای توسست
 بر جان نثارش به توانصاف متقن است

۱۸- قمه: به کسر اول، بلندترین نقطه هر چیز

۱۹- آقای تولیت منظور مرحوم میرزا غلامحسین متولی است که مردی فاضل بوده و متولی موقوفات امام زاده طیبس بوده و کتابخانه آبرومندی داشته که در حمله نایب حسین کاشی در سال ۱۳۲۹ هـ ق به طیبس به غارت رفته است.

از بهر رفع هم و غم این روضه منیر
چون باغ خلد خوبترین جای و مکمن است
حفظش کن از زیان زمان گرچه چرخ گفت
نیکوش یار شادی و بدگوبه شیون است



• ملا فتح الله وفائی شوشتری

• غلامحسین حجتی نیا

رساله در جبر و اختیار

مقدمه

الف. مؤلف

حاج ملا فتح الله بن ملا حسن بن حاج ملا رحیم شوشتری متخلص به «وفایی» (۱۳۰۴ هـ) از شعرا و علمای قرن ۱۳-۱۴ هجری است.

تذکره نویسان او را از جمله «عرفا و اجله علما که از اغلب علوم مستحضر و از نکات و معارف فقر و عرفان با خبر» و از مخلصین شعرای اهل بیت (ع) است یاد می کنند.

صاحب حدیقه الشعراء در ملاقاتی که با او داشته است می گوید: «در نجف اشرف خدمتشان مشرف شدم و دیدم واقعا از احوال و اخلاق آنچه را شنیده بودم کم بوده و به علاوه آن جمیع علمای ارض اقدس فضل و علم ایشان را مسلم دارند. از تقریراتشان بر می آید و از حالاتشان نیز مشهود بود که خدمت بزرگان و عرفا و فقرا را هم دریافته و مشغول ریاضات و تزکیه نفس شده اند.»^۱

۱- حدیقه الشعراء، تالیف سید احمد دیوان بیگی، تصحیح عبدالحسین نوانی ج ۳ ص ۲۰۲۱

بنابر این معلوم می شود که وفائی شوشتری مدتی از عمرش را مجاور ارض غری (نجف) سپری کرده و از خرمن اقبال بزرگان خوشه ها چیده است. شیخ آقابزرگ به یکی از اساتید او یعنی میرزا فتح الله مرعشی عارف مشهور به کیمیای که بین استاد و شاگرد رابطه مرید و مرادی بوده است، اشاره کرده و از رساله ای به نام «دستورالذکر» که برای وفائی شوشتری نگاشته است یاد می کند.^۲

ب. آثار

۱- دیوان وفایی شوشتری

معروفترین اثر وفائی شوشتری، دیوان شعر اوست که مکرر چاپ شده است این دیوان شامل قصاید و مرثیاتی در مدح و منقبت اهل بیت (ع) است اشعار او نهایت اخلاص و ارادتش را به ساحت مقدس خاندان رسالت (ع) می رساند تا آن جا که شاید بعضی از اشعارش غلو می نماید. مثلاً در مثنوی مرثیه سیدالشهداء (ع) سروده است که در اینجا قسمتی از آن را می آوریم:

باز دیوانه شدم زنجیر کو

من حسین اللهیم تکفیر کو

کیست آنکو می کند تکفیر من

گو بیا که پاره شد زنجیر من

شاه را گر من نمی دانم خدا

کافرم گردانمش از حق جدا

من حسین را می پرستم زانکه او

هست اوصافش همه اوصاف هو

جلوه گر شد چون به میدان بلا

شاه دین یعنی حسین در نینوا^۳

در این دیوان علاوه بر مدایح و مرثیاتی، ۲۴ غزل و ۳۶ رباعی و «۱۷ بند» مرثیه دیده می شود. از غزلیات اوست:

ناظران رخت ای ماه مقیم حرمند

خادمان حرمت جمله ملایک خدمند

علم حسن برافراز برافروز جهان

تا بدانند که شیران همه شیر علمند

۲- رک. ذریعه ۸۱/۵

۳- دیوان وفائی شوشتری، بمعنی، چاپ سنگی، بی تا.

سایه سرو قدت گربه چمن باز افتد
 سروهای چمن از بار خجالت بچمند
 زاهدان در گذر از جنت و فردوس و نعیم
 که جز او هر چه به خاطر گذرانی صنمند
 پیرو پیر مغان شو که نقوش قدمش
 دیده چون باز نمایی همه چون جام جمند
 گربه جامی بنوازند مرا باده کشان
 عجیبی نیست که این طایفه اهل کرمند
 ای «وفائی» به سرکوی وفا باش مقیم
 تا زانفاس مسیحا به وجودت بدمند^۴

نکته قابل ذکر این است که وفائی شوشتری درباره دیوان اشعارش گفته است:
 «بعد از آن که صحبت از شعر و این اوراق در میان آمده فرمودند آن نسخه چاپ
 بمبئی غلط و مغشوش است و دوباره نسخه صحیح به علاوه اشعار دیگر فرستاده ام که
 چاپ شود.»^۵

لذا بر اهل فن و ارباب تحقیق است که دیوان او را که دارای اغلاط و چاپهای
 مختلف با زیاده و نقصان است، اقدام به تحقیق و تصحیح آن نمایند تا مورد استفاده
 علاقمندان به خاندان رسالت قرار گیرد.

۲- سراج المحتاج (فی السیر والسلوک) رساله ای است فارسی که به خواهش
 بعضی دوستانش نگاشته و همراه با دیوانش در ۱۲۹۴ هـ ق چاپ شده است.^۶

۳- الشهاب الثاقب (فی ردّ الصوفیه) این اثر فارسی را به امر شیخ جعفر
 شوشتری تالیف کرده است. که تمام او را ملا محمد کریم خواسانی در کتاب
 (التنبيهات الجلیة) که در سال ۱۳۵۲ هـ ق چاپ شده، آورده است.^۷

۴- رساله در جبر و اختیار

بحث «جبر و اختیار» از مباحثی است که دامنه قدمت آن به وسعت عمر انسان «حیوان
 ناطق» می رسد یعنی از زمانی که بشر عقلی پا به عرصه وجود گذاشت همواره این

۴- دیوان وفائی شوشتری ص ۷۹، تهران، بی تا.

۵- رک. حدیقه الشعراء، تالیف سید احمد دیوان بیگی، تصحیح عبدالحسین نوایی ج ۳ ص

۲۰۲۲

۶- رک. ذریعه ۱۶/۱۲

۷- رک. ذریعه ۱۴/۲۵۱

سوال برایش مطرح وبه دنبال جواب آن بوده است که آیا انسان مجبور است یا مختار؟

برای جواب به این پرسش اعتقادی از دیرباز میان متفکران و اندیشمندان چه در دوره حکمای یونان و چه در تمدن اسلامی وجدال اشاعره و معتزله و سپس متاخرین از فلاسفه و متکلمین همواره این بحث مطرح بوده است. و هر گروه برای رفع این عویصه تاریخی و اعتقادی و جستجوی ریشه های فلسفی و عرفانی و روایتی آن را دنبال کردند که هر کدام موضوع دهها رساله و کتابهای مستقل شده است. از جمله رساله های کوتاهی که در این باب نگاشته شده است رساله جبر و اختیار ملافتح الله شوشتری است که به دستور استادش، میرزا فتح الله مرعشی مشهور به کیمیاوی پرداخته است.^۸

شوشتری این معضل را با زبانی ساده و قلمی روان که حاکی از فضل و تسلط او بر موضوع است با استناد به آیات و روایات، مطرح، و مطالب آن را در چند بخش تنظیم کرده است در مقدمه غرضش را از تحریر و تحلیل بحث، بیان مطلب حق برای اهل حق دانسته و اظهار داشته در مقام محاجه و رد شبهه قدریه و اشاعره نیست؛ او ابتدا در اثبات اختیار و عدم جبر به مناسبت، موضوع «طینت» را پیش کشیده و سپس در اثبات عدم تفویض و در پایان، نتیجه گیری از بحث و پاسخ به دو شبهه، بحث را خاتمه می دهد.

و ما این رساله مختصر را که به لحاظ اهمیت موضوع و رسایی بیان، مفید می نماید و نسخه خطی آن در کتابخانه آستان قدس رضوی شماره ۵۷۶، به خط نسخ، تحریر شده است با مختصر تغییر در شیوه رسم الخط به علاقه مندان مباحث کلامی تقدیم می کنیم. امید که مورد پسند افتد.

بسم الله الرحمن الرحيم

السلام عليك ايها السيد الصالح المطيع ذو الشرف الرفيع والحسب المنيع والفضل
الجميع العالم العامل والفاضل الكامل السيد السند والركن المعتمد الموفق المويّد مروج
الشريعة والدّين فخر العلماء والمجاهدين اصلح الله حاله وكثر الله في البرية امثاله. بحق جدّه
محمّد وآله صلوات الله عليهم اجمعين.

معروض می دارد کتاب مستطاب که تالی فصل الخطاب بود چون آیات کریمه «فتح»
و «تبارک» ضیا بخش دیده و تاج تارک گردید از باب حسن ظنی که آن جناب را به این مجرم
تبه روزگار است فرمایش شده بود در مسأله «جبر» و «اختیار» اختیار خود را به رشته تحریر
آورده و آن چیزی را که در این باب دانسته نوشته باشم، یا سبحان الله!

با آن که می دانی بنده را نه در کلمات حکما و متکلمین نظری است، و نه از اقوال علماء
اطلاع و خبری، نه قوّه تتبع و استنباطی، نه در سرشوری و نه در دل نشاطی، کسی که حال
«رفع» و «نصب» را از هم فرق نتواند و تمیز «مبتدا» را از «خبر» و «خبر» را از «مبتدا» نداند

چگونه تواند در چنین میدانی که می‌دانی همه را اسب لنگ است توسن سخن راند و از برای این مطلب بخصوصه الفاظ عربیه و اصطلاحات حکمیّه که اوسع و واقعند بسیار ضرور است و این بنده از اصطلاح دور و از استعمال آنها معذور، پس نمی‌دانم با این همه نقصان و فقد سامان چه نویسم که مطبوع آن قدوة اهل ایمان باشد اما به حکم المأمور معذور و المیسور لایسقط بالمعسور امتثالاً للامر العالی چند سطری بر سبیل اجمال و اختصار اظهار می‌دارم [تا] نشانه و علامتی از جهل و نادانی خود در صحیفه روزگار به یادگار گذارم زیرا که امام به حق ناطق حضرت جعفر بن محمد الصادق علیه السلام سائل را در این خصوص جواب می‌فرماید: «لا جبر ولا قدر ولكن منزلة بينهما، فيها الحق التي لا يعلمها الا العالم أو من علمها آية العالم»^۱

یعنی مخصوص و منحصر است فهمیدن و دانستنش به امام علیه السلام یا کسی که از امام به او افاضه شده باشد. پس به حکم حدیث شریف گفتگو در این باب دلیل است بر غایت جهل و نادانی اما این بنده نادان و جاهل هیچ مدان یعنی «وفائی شوشتری» الذی هو مجاور فی ارض الفری با کمال جهل و نادانی حسب الامر چند سطری در طی تحریر در می‌آورم به رجاء و امید این که شاید در ضمن تحریر افاضه‌ای از امام علیه السلام شامل حال گردد.

گر به جامی بنوازند مرا باده کشان

عجبی نیست که این طایفه اهل کرمند

ای وفائی به سرکوی وفا باش مقیم

تا ز انفاس مسیحا به وجودت بدمند

عرض می‌شود که ان شاء الله الرحمن در همه جای این رساله اولاً می‌باید اثبات اختیار و عدم جبر را مفصلاً تحقیق نموده باشیم تا غباری در راه نباشد و همین است عمده مقصود و اصل مدعا و این است که ندانستنش موجب گمراهی و ضلالت اغلب و اکثر است و آیات قرآنیّه را مشعر به جبر می‌دانند زیرا که ظاهر آنها بر طبق مدعای ایشان است پس لازم است از برای رفع این غایله بحول الله و قوته اثبات اختیار و عدم جبر در جمیع مراتب و عوالم وجود اولاً نموده و بعد از آن بیان این که تفویض هم نخواهد بود بر سبیل اختصار خواهد شد به

طوری که ان شاء الله شبهه از برای طالبان مطلب حق باقی نماند و در مقام محاجه ورد شبهه قدریه و اشاعره نیستیم زیرا که ایشان منکر بداهت و منکر ضروری و منکر اخبار اهل بیت معصومین اند مقصود ما بیان مطلب حق است از برای اهل حق لا غیر و من الله الاستعانه والتوفیق.

اما بعد چون حضرت واجب الوجود، وجود اولیه یعنی لطیفه الهیه و حقیقت صرفه انسانی را که نفس ناطقه از او تعبیر می شود، به قدرت کامله خود انشاء و ایجاد فرمودند به سبب استعداد و قابلیت که در او ملحوظ بود به کلمه «فتبارك الله احسن الخالقين»^۲ خود را ستوده و ثنا فرمود [ه] باید دانست که در این مرتبه از وجود ابد اُقید و شرطی ملاحظه نمی شود الا جهت ایجاد و انوجاد، نه سعادت در او هست و نه شقاوتی، صرف وجود است و بس، ابدأ رنگی بر وی عارض نشده است و همه در جهت وجود متحد و یکسانند و چون خداوند به عظیم قدرت خود جوهر وجود و نفس ناطقه را به خلعت خلقت «من امر ربی»^۳ مفتخر ساخت، به تاج «ولقد کرمنا بنی آدم»^۴ او را سربلندی داد و چتر قدر او را از سایر موجودات برتر افراخت یعنی به تعلیم «وعلم الانسان ما لم يعلم»^۵ و به علوم «وعلم آدم الاسماء کلها»^۶ او را تشریف و تفضیل بر جمیع موجودات عطا و عنایت فرمود.

و بیانی در معنی تعلیم الهی، مرانسان را که به چه نحو است لازم است تا مطلب سر بسته و مبهم نماند و آن این است که تعلیم الهی از باب افاده و استفاده نیست بلکه ایجاد صفات و اسماء است در وجود او مثل «واوحی ربک الی النحل ان اتخذی من الجبال بیوتاً»^۷ یعنی در وجود نحل ایجاد فرموده است علم و حکمتی را به همان تفصیلی که در آیه شریفه مذکور است و معنی وحی بر پیغمبر نیز همین است زیرا که جمیع قرآن در صفحه وجود مقدس آن

۲- مؤمنون (۲۳) ۱۴

۳- اسراء (۱۷) ۸۵

۴- اسراء (۱۷) ۷۰

۵- علق (۹۶) ۵

۶- بقره (۲) ۳۱

۷- نحل (۱۶) ۶۸

جناب در هنگام ایجاد منتقش شده بود الا آن که حکمت و مصلحت چنین مقتضی بود که جبرئیل بیاید و عرض نماید امروز فلان آیه یا فلان سوره را بخوان.

باری حضرت واجب تعالی شانه جمیع اسماء صفات را در وجود انسان قرارداد و جعل فرمود و او را به جمیع صفات ربوبیت مصبوغ نمود «صِبْغَةَ اللَّهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً وَنَحْنُ لَهُ عَابِدُونَ»^۸ چون اصناف ملائکه او را دیدند از اعتراضی که کرده بودند عذر خواه و پشیمان گردیدند.

بلی خلقتی به این عظمت و کبریائی و جلال و به این قدرت و سلطنت و اختیار می باید تا لایق باشد که خداوند جلیل میثاق ذلت بندگی و عبودیت را از او بگیرد و الا هر حقیر مقهور بی اختیار خود مجبور به اطاعت است بلکه اطلاق لفظ مطیع بر وی صادق نیست زیرا که اطاعت ماخوذ است از اختیار و معنی آیه شریفه «أَنَا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ فَأَيُّنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا»^۹ این امانتی که آسمان و زمین طاقت و توانائی تحملش را نداشتند صفت اختیار و مختار بودن است و اگر امانت را به بار تکلیف هم تفسیر کرده باشند به اعتبار تعلق اوست به اختیار زیرا که تکلیف با عدم اختیاری معنی و غلط است. و باید دانست که صفت اختیار و مختار بودن اعلی و اجل از باقی صفات جلیله است و جهت تفضیل و امتیاز انسان از سایر مخلوقات همین است و بس. زیرا که در صفات دیگر مثل علم و قدرت و جلال و سمعیت و بصیرت و جمال، ملائکه با وی شریکند پس چیزی که جهت افضلیت و اشرفیت اوست اختیار است و اختیار است که متمم و مکمل صفات دیگر است مثلاً فاعل بی اختیار یا عالم بی اختیار یا قاهر بی اختیار کمال نقص است. پس اختیار است که از هر چیزی برتر و بالاتر است و همین است جهت علو رتبه انسانی و در قاطبة بنی نوع انسان اوضح و اظهر از جمیع صفات، صفت اختیار اوست همچنان که در هر کسی مشاهد و محسوس است و صفت اختیار را در وجود انسان خداوند جعل و ایجاد فرموده است یعنی نمی تواند که اختیار نداشته باشد زیرا که به این صفت مجبور و مجبور است از برای این که در افعال و اعمال مجبور و معذور نباشد و این نکته بیان تمام معنی

اختیار وعدم جبر است.

پس چون خداوند علیم الذی لا یخفی علیه خافیة «و لا یعزب عنه مثقال ذرة»^{۱۰} خواست ایشان را از نشأه اولی به سوی نشأه وسطی و عالم دنیا مسافر گرداند تا تحصیل مقامات علیا از برای عالم عقبی و نشأه آخری نمایند، عالم بود بر خواهش و تمنّا و اراده و مشیتّ آحاد و افراد ایشان جزئاً جزئاً و عالم بود بر سریرت هر فردی که طالب سرکشی و طغیان یا راغب اطاعت و غفران است در این هنگام چه می فرمایند آیا ایشان را از آن نشأه به سوی این نشأه مسافر کنند یا نکنند و اگر مسافر کنند مؤنه و اسباب سفر ایشان را از هر بابت بر وفق دلخواه بدهند یا ندهند خواهند فرمود که ایشان را مسافر سازند اسباب و مؤنه سفر هم بدهند اما به نحوی بدهند که نتوانسته باشد از پی اراده و تمنّای خود برود و نتوانسته باشد آن چیزی را که دلخواه اوست از او صادر شود که مستوجب عقوبت گردد؟ جواب عرض می شود که این نیست مگر اجبار و سلب اختیار، و حق این است که خداوند جبر نمی کند احدی را در طاعت و نه احدی را در معصیت و اگر اقتضای او بر خلاف آن چیزی که اراده اوست قرار دهند یعنی مؤنه سفر او را بر ضدّ مدّعی او عطا فرمایند این نیست مگر اجبار و سلب اختیار همچنان که ملائکه را مجبور و مفطور فرموده و به جز تفضای عبودیت و مؤنه اطاعت چیزی به ایشان نداده و در ایشان نهاده است، بعضی را ساجداً خلق فرموده و برخی را راكعاً و پاره ای را قائماً هر صنفی از ایشان به هر نحوی که خلق شده است همان است و اگر می خواست از اوّل به طوری اقتضا و مؤنه سفر را به جمیع نفوس می داد که مقهور در اطاعت و مفطور به هدایت باشند همچنان که می فرماید: «ولو شئنا لآتینا کلّ نفس هداها و لكن حقّ القول منیّ لأملأنّ جهنّم من الجنّة والناس اجمعین»^{۱۱} حق القول ای فی علمه تعالی یعنی عالم بود که مسیر ایشان به سوی جهنم خواهد بود.

باری اگر می خواست در جمیع نفوس اقتضای هدایت را می نهاد و مؤنه اطاعت را می داد اما چون منافی با اختیار است نداد و نهاد بلکه مؤنه و اقتضاء را به هر يك از نفوس بر وفق دلخواه و حسب مدّعا مطابق با علم خود عطا و عنایت فرموده است پس درست و صحیح

۱۰- سبأ (۳۴) ۳

۱۱- سجده (۳۲) ۱۳

است که بگوئیم خداوند علیم و حکیم به هر يك از نفوس طینتی اعطا فرموده است که آن طینت مقتضی باشد از برای آن چیزی که مطابق است با علم الله تا تقاضا نماید اموری را که در سریرت و اراده عبد است مطیعاً کان ام عاصیاً تا آن که سلب قدرت و اختیار از او نشده باشد و در افعال مقهور و مجبور نباشد زیرا که اگر طینت یعنی اقتضا را در او بر ضد مدعا و خلاف مقصود ماسیاتی او که فی علم الله است قرار دهند محض اکراه و اجبار خواهد بود و فرقی نیست میان این که مقتضی از اصل مفقود باشد یا مانع در حین فعل موجود یعنی مقتضی را از اصل به او ندهند یا در حین فعل سلب قدرت و اختیار از او نمایند.

فی الکافی: وهب الله لاهل المعصية القوة على معصيتهم لسبق علمه فيهم ومنعهم اطاقه القبول منه فوافقوا ما سبق لهم في علمه. ۱۲

ایضاً فی الکافی: ان الله خلق الخلق فعلم ما هم صائرون اليه وامرهم ونهاهم، فما امرهم به من شئني فقد جعل لهم السبيل الى تركه ولا يكونون اخذين ولا تاركين الا باذن الله. ۱۳

و در باب طینت که در حدیث قدسی می فرماید: قبضت قبضتین بیدی قلت هذه للجنة لا ابالي وهذه للنار لا ابالي ۱۴ یعنی علم قبل اعطاء الطينة ان صاحبه مسيره فی النار اوفی الجنة فاعطاه الله طينة يعاونه بمسيره.

و باید دانست که در طینت سعادت یا شقاوت ابداً اثر ملزومه فهریه نیست یعنی اثر طینت به نحو قاهریت و مقهوریت نیست که سعید را یا شقی را مقهور و مغلوب در طاعت و معصیت گرداند و اگر چنین باشد مستلزم جبر است و سلب اختیار، آنه لو كان كذلك لبطل الثواب والعقاب والامر والنهي والزجر من الله عز وجل وسقط معنى الوعد والوعيد فلم تكن لائمة للمذنب ولا محمداً للمحسن بلکه اثر طینت، محض تقاضا و هیجان و تحریک است با کمال اختیار و مثالش اگر چه ناقص و نارسا است لیکن از برای توضیح و تقریب اذهان به سوی حق عرض می شود از قبیل تند بادی است که توراً به جانب مقصود معین باشد یعنی به آن سمتی که تومی خواهی بروی، از عقب توراً در رفتار به سوی آن سمت مدد نماید اما تندی باده به

۱۲- اصول کافی ج ۱ ص ۱۵۳، انتشارات دارالکتب الاسلامیه، چاپ سوم

۱۳- همان ماخذ ج ۱ ص ۱۵۸

۱۴- الانوار النعمانية، سید نعمت الله جزایری، مکتبه حقیقت ج ۱ ص ۲۸۶

حدی است که اگر بخواهی از رفتار بمانی نتوانی بلکه هر گاه بخواهی برگردی و با آن باد مخالف شوی هم ممکن است زیرا ثابت است این که طینت چیزی است که طاری و عارض بر وجود انسان است و انسان قاهر و فعال بر ماسوای خود از اجزای وجود خود است و عرض شد که خداوند لسبق علمه ما هم صائرون الیه، باید به هر یک از ایشان طینتی عطا فرماید تا مقتضی باشد آن چیزی را که در این سفر اراده دارند و خاصیت بخشد از برای افعال و اعمالی که خودشان می خواهند و این است یکی از اسباب استطاعت سفر و معنی اختیار و آلا یا باید در همان عالم ملکوت بمانند و به سفر نروند، یا اگر بروند ایشان را غل و زنجیر نمود یعنی طینتی برخلاف میل و اراده ایشان که فی علم الله است به ایشان بدهند که نتوانسته باشند از اراده و تمنای خود کامیاب گردند پس معلوم شد که در اعطای طینت ابداً ظلم و جوری نبوده نیست كما قال علیه السلام فی الدعاء لا جور فی قضیته ولا میل فی مشیته ولا ظلم فی تقدیره ولا مهرب من حکومته.

و از باب لطف قرار داد در طینت شقاوت بداء را كما قال: فی الحدیث، عن جابر الجعفی، عن ابی جعفر، عن آبائه، عن امیر المومنین علیهم السلام فی خبر طویل، قال: و شرط فی ذلك البداء فیهم، ولم یشرط فی اصحاب الیمین البداء، ثم قال: و کلتا یدیه یمین. ۱۵

پس از این حدیث شریف معلوم می شود که هر گاه شقی خواسته باشد که برگردد به حکم یمحو الله ما یشاء و یشب ۱۶ راه باز و مفتوح است به همان طوری که غالباً از برای وصول به معصیت و حصول مقصود و مطلوب بی خود می شود و جمیع اجزاء وجود خود را فراموش می کند به حدی که اگر در آن حین صدمه در بدن او برسد «مشعور» به او نمی شود و از مطلوب خود دست نمی کشد و از خود به کلی بی خبر است، هر گاه چنین حالتی از برای بازگشتن به سوی حق از برای او دست دهد که به کلی اجزاء وجود خود را فراموش نماید البته به حق خواهد رسید و این است تخلیه نفس از ماعداه و این است معنی تجرد از جمیع اجزاء وجود خود حتی از طینت خود. و بسی تجربه شده است از برای مطالب کلیه، خیراً کان ام شراً از شدت توجه چون انسان به این مقام رسید و این نحو از تجرد از برای او حاصل گردیده به

مقصود رسیده است و این است در بعضی مقامات معنی دعای مستجاب.

قدری از مطلب دور افتادیم پس از برای ارتباط کلام بهتر این است که علت مسافرت نفوس را از عالم جبروت و نشأه ملکوت به سوی عالم ناسوت معروض داریم اما خوشتر این است که از لسان حق گفته شود و آن این است:

عن عبد الله بن الفضل الهاشمي قال: قلت لابي عبد الله عليه السلام: لای علة جعل الله عز وجل الارواح في الابدان بعد كونها في ملكوته الاعلى في ارفع محل؟ فقال عليه السلام: ان الله تبارك وتعالى علم ان الارواح في شرفها وعلوها متى ما تركت على حالها نزع اكثرها الى دعوى الربوبية دونها عز وجل فجعلها بقدرته في الابدان التي قدر لها في ابتداء التقدير نظراً لها ورحمة بها، واحوج بعضهم الى بعض، وعلق بعضهم على بعض، ورفع بعضها الى [على] بعض، ورفع بعضها فوق بعض درجات، وكفى بعضها ببعض وبعث اليهم رسله، واتخذ عليهم حجه مبشرين ومنذرين، يأمرون بتعاطي العبودية والتواضع لمعبودهم بالانواع التي تعبدهم بها، ونصب لهم عقوبات في العاجل وعقوبات في الاجل، ومثوبات في العاجل ومثوبات في الاجل ليرغبهم بذلك في الخير ويزهدهم [في الشر] وليدفعهم لطلب المعاش والمكاسب، فيعملوا بذلك انهم مربوبون وعباد مخلوقون، ويقبلوا على عبادته فيستحقوا بذلك نعيم الابد وجنة الخلد، ويأمنوا من النزوع الى ما ليس لهم بحق. ثم قال عليه السلام: يا ابن الفضل! ان الله تبارك وتعالى احسن نظراً لعباده منهم لانفسهم، الا ترى انك لا ترى فيهم الا محباً للعلو على غيره حتى انه يكون منهم لمن قد نزع الى دعوى الربوبية، ومنهم من نزع الى دعوى النبوة بغير حقها، ومنهم من نزع الى دعوى الامامة بغير حقها؛ وذلك مع ما يرون في انفسهم من النقص والعجز والضعف والمهانة والحاجة والفقر والالام والمناوبه عليهم والموت الغالب لهم والقاهر لجميعهم - يا ابن الفضل - ان الله تبارك وتعالى لا يفعل بعباده الا الاصلح لهم، ولا يظلم الناس شيئاً ولكن انفسهم يظلمون. ١٧ تم الحديث.

پس از توضیح و تبیین سَرَ حکمت مسافرت نفوس از عوالم علیا به ساحت کشور پر خطر دنیا و دانستن این حدیث وحی ترجمان که هر نادان را موجب اذعان و هردانا را مایهٔ مزید دانش و عرفان است عرض می شود که حضرت ایزد متعال و قادر حکیم لم یزل ولا یزال از

باب لطف و رحمت در حق کافه و قاطبه نفوس، مسافر گردانید با ایشان خیل انبیا و مرسلین را از برای راهنمایی تا دلیل باشند ایشان را در جمیع منازل سیر، از مهالك و مخاوف و لغزیدنها در تمام سفر از ابتدا تا انتها تا وقتی که رجوع به سوی منزل اصلی که لقای حق است نمایند در همه جا مسیر و دلیل ایشان باشند تا معترضی اعتراض ننماید که ما را به سفری چنین پرخطر فرستادند و جمیع تهیه و مؤنه سفر ما را بر وفق دلخواه و بر حسب مدعا دادند اما دلیل و راهنمایی به همراه ما نفرستادند که از جاده حق و صراط مستقیم منحرف نشویم فلذا بعث انبیا و نصب اوصیا فرمودند: لثلاً یزول الحق عن مقره ویقلب الباطل علی اهله ولا یقول احد لولا ارسلت الینا رسولاً منذراً و اقمنا لک علماً هادياً فنتبع ایتاک من قبل ان نذل ونخزی. ۱۸ و جمیع انبیا ندا در دادند و عالم را پر از آوازه ساختند که هر کس طالب راه حق و طریق هدی و سبیل نجات است به سمت ما پیغمبران بیاید و به همین راهی که ما هستیم میل نماید واحدی را در آمدن به طریق حق اکراه و اجبار نمی نمائیم محض اختیار است ابداً جبر و جوری در کار نیست و جمیع اهل قافله آگاه و مطلع باشند به غیر از این جاده و طریقی که ما دلیل هستیم جمیع راهها عاقبت آنها آتش و منتهای آنها هلاکت است. و ما علی الرسول الا البلاغ ۱۹ پس آیات باهرات و معجزات قاهرات بر صدق مدعای خود اقامه نمودند لیلهک من هلك عن بینة و یحیی من حی عن بینة ۲۰ بعضی از ایشان «ربنا اننا سمعنا منادیاً ینادی للایمان» ۲۱ گفتند و متابعت نمودند و برخی سر از متابعت پیچیده مخالفت نمودند با کمال اختیار. و در هر عصری از اعصار پیغمبران و راهنمایان اضعف و افقر اهل عصر بوده اند تا کسی ناچار و مجبور در اطاعت نباشد.

و باز عرض می شود که با این همه طغیان و سرکشی و با این همه فتنه و فساد در ملک خداوند قادر قهار، سلب قدرت و اختیار را از ایشان نمی فرماید بلکه در حین فعل و عمل به آلات استطاعت موهوبه ایشان را نیز مدد می نماید «کلاً نمذ هولاء و هولاء من عطاء ربک

۱۸- عباراتی از دعاء ندبه

۱۹- مائده (۵) ۹۹

۲۰- انفال (۸) ۴۲

۲۱- آل عمران (۳) ۱۹۳

و ما کان عطاء ربك محظوراً»^{۲۲} تا آن که حجت تمام باشد و اجباری نباشد.

گمانم این است که در اثبات اختیار و عدم جبر همین مقداری که تحریر یافته کافی باشد بلکه زیاد است بحمدالله ظاهر و آشکار است که در هیچ عالمی از عوالم و هیچ نشاء از نشآت و هیچ مقامی از مقامات وجود حتی در عطای طینت جبر و جوری نبوده و نیست.

پس مختصری در بیان عدم تفویض نیز معروض بشود اگر چه نفوس خود مدعن به عدم تفویض اند لکن اجمالی از برای اتمام مطلب در طی تحریر درمی آید.

در حدیث، سر حکمت مسافرت نفوس بیان فرموده بودند «متی ما ترک علی حالها نزع اکثرها الی دعوی الربوبیة» یعنی اگر به حال خود وا گذاشته می شدند سرکشی و ادعای ربوبیت می کردند لفظ «متی ما ترک» اشاره است به معنی تفویض و تفویض در هیچ عالمی از عوالم جایز نیست بلکه به يك معنای دقیق ممکن و متصور نیست و اگر به حال خود وا گذاشته نشوند این هم نیست مگر اجبار و سلب اختیار، پس مقتضی لطف این است [که] تفویض نباشد، که موجب هلاکت و خسران است و اجبار نباشد که مستلزم سلب اختیار و نقصان بلکه بین الامرین باشد به طوری که نه از تحت سلطان حق خارج باشند و نه مسلوب الاختیار لهدامی باید ایشان را از آن عالم بکوچانند و مسافر گردانند به سوی عالم ابتلا و دار محنت و بلا و خرابه پر آشوب دنیا و من باب اللطف قوه عاقله را به او دهند که او را عقال کند و قوه واهمه را تا او را به ترس و خوف اندازد که مانع باشد او را از سرکشی و طغیان و به انواع آلام و اسقام مبتلاش سازند که پیوسته مشغول باشد به اصلاح تن و تعمیر بدن که فرصت و مجالش کم و مستقل در امر نباشد، سلاطین و حکام را بر ایشان گماشتند که بیم و ترس از ایشان، حایل گردد، میان ایشان و هواهای نفسانیة ایشان، قصاص را مقرر داشتند که ایمن باشند از قتل نفوس، فقر و فاقه و احتیاج ایشان را به همدیگر قرار دادند تا حاجز باشد از استعلا و کبریائی، و همچنین چیزهای دیگر که ذکر آنها مایه تطویل و تعطیل است. جمیع آنها را از باب لطف و رحمت مقرر فرمود و به دردهای بی درمان مبتلا نمود که شاید متنبه شوند و بازگشت به سوی حق نمایند «ولنذیقنهم من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر لعلهم يرجعون».^{۲۳}

این ها يك قسم اند از عدم تفویض وقسم دیگر آن چه از بعض اخبار فهمیده می شود اوامر و نواهی تکلیفیه شرعیه هستند و کلام مجید نیز دلالت به همین دارد که می فرماید: «أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يَتْرَكَ سُدًى»^{۲۴} یعنی چنین گمان کرده اند که خودسر هستند نه چنین است بلکه می باید به دستور العمل مولی رفتار نمایند. وقسم دیگر وعد و وعید و عذاب شدید است و از این قسم چیزها بسیار است اما همه اینها من باب اللطف است هیچ يك از آنها جواب از برای مفوضه نخواهد بود، جوابی که از برای ایشان موجب اقرار و اذعان است دو چیز است: یکی عرفت الله بفسخ العزائم^{۲۵} که با وجود عزم اکید شدید در امر غالباً سلطان حق عزم را منفسخ می گرداند و دیگری الامور مرهونه باوقات^{۲۶} که با کمال قدرت و اختیار واستطاعت و استقلال هر چند جدّ و جهد و اهتمام از برای امری می شود، نمی شود وقتی هم که بشود نه وقت و زمانش برفوق دلخواه و مراد است نه جا و مکانش، با آن که در هر آنی از آنات قبل از فعل، قادر و مختار از برای به جا آوردن فعل هستی باز می بینی ممکن و میسر نمی شود مگر به وقتش و بسیار آشکار و ظاهر است عدم تفویض به طوری که حاجت به اقامه دلیل نیست.

وقسم دیگر این است که در جمیع اراده و مشیتهای ایشان، اراده و مشیت حق تعلق نمی گیرد و همراهی نمی نماید لآتهم یريدون «ان یطفؤا نور الله بافواهم ویأبی الله الآاق یتّم نوره ولو کره الکافرون»^{۲۷} بعد از اظهار قدرت و سلطنت خود فی کلّ حین و آن وکلّ وقت و زمان و بعد از اظهار الطاف خفیه و جلیه که قدری از آنها معروض شد هر گاه عبد ممتنع و متنبّه نگردد و بر معصیت و فعل آن مصر گردد آن وقت خداوند او را وامی گذارد به حول و قوه ای که به او عطا فرموده است یعنی دست «لطف» را از سر او برمی دارد لیکن دست «عطا» بر سرش باقی است زیرا که اگر دست عطا نیز برداشته شود نابود و معدوم صرف خواهد شد و بر و اهب العطیات است که عطا و مواهب خود را در حین فعل باز مستمرّ و مستمرّ

۲۴- قیامت (۷۵) ۳۶

۲۵- بحار الانوار ج ۳ ص ۴۳، چاپ بیروت

۲۶- عوالی اللئالی ج ۱ ص ۲۹۳

۲۷- توبه (۹) ۳۲

داشته باشد و سلب قدرت و منع اختیار از او ننماید «وما كان عطاء ربك محظوراً»^{۲۸} ای ممنوعاً یعنی عطای حق در هیچ مقامی منع کرده از ایشان نمی باشد مگر در بعض مقامات خاصه که عرض شد. «و یا بئی الله الا ان یتیم نوره ولو کره الکافرون»^{۲۹} و این بیانی بود از برای افعال سیئه از اهل معاصی و تحقیقی از برای سرکشی و طغیان اشقیاء.

اما افعال و اعمال حسنه از اهل سعادت و از کسانی که «خلطوا عملاً صالحاً و آخر سیئاً»^{۳۰} می باشند. اول حدیثی از کافی تیناً و تبرکاً معروض می شود و بعد از ذکر حدیث، بیان نسبت حسنات به حق و سیئات به عبد علی حسب المقدور خواهد شد.

«محمد بن یحیی عن احمد بن محمد بن ابی نصر قال: قال ابو الحسن الرضا - علیه السلام - قال الله - عز وجل - یا بن آدم بمشیتی كنت انت الذی تشاء لنفسك ما تشاء، وبقوتی ادیت فرائضی وبنعمتی قویت علی معصیتی، جعلتك سمیعاً بصیراً، ما اصابك من حسنة فمن الله و ما اصابك من سيئة فمن نفسك و ذاك اننی لا اسئل عما افعل و هم یسئلون»^{۳۱}

مراد از مشیتی که صدر حدیث است به قرینه ما بعدش، نه مشیت الله است بلکه مراد مشیت موهوبه است مثل قوتی و نعمتی که آنها را از عطیات و عنایات خود شمرده است «جعلتك سمیعاً بصیراً» نیز دال بر این معنی است و در معنی «ما اصابك من حسنة و ما اصابك من سيئة» دو وجه است: اما وجه اول آن است که هر نیکویی و خیری بر تو وارد و نازل می گردد جمیعاً ابتدائی و از جانب حق اند و آن چه بدی و سوء است از خودت یعنی اثرات اعمال و مکافات آنها می باشند و وجه دویم در حدیث شریف سر حکمت مسافرت نفوس بیان شد «متی ما ترکت علی حالها نزع اکثرها الی دعوی الربوبیة» اکثر ایشان که بروذ اقل ایشان می ماند که اگر به حال خود وا گذاشته شوند از این طغیان و سرکشی فی علم الله سالمند و این طایفه را همین بس که از آرایش و لوث این کثافت پاک و معرّالیند] و احتمال عبودیت

۲۸- اسراء (۱۷) ۲۰

۲۹- توبه (۹) ۳۲

۳۰- توبه (۹) ۱۰۲

۳۱- اصول کافی ج ۱ ص ۱۵۲، انتشارات دار الکتب الاسلامیه، چاپ سوم.

و اطاعت در حق ایشان نمی رود زیرا که با آن همه کبریائی و جلال و با آن همه قدرت و سلطنت و جمال، ذلت و مسکنت و خاکساری و انکسار که همه ضد صفات جلال و جمالند در حق خود گمان نداشتند و گذشته از این راه و رسم عبودیت را که سراسر عجز و مسکینی و نیاز است حضرت بی نیاز جلّت عظمته چون اسماء دیگر هنوز به ایشان تعلیم نفرموده و در وجود ایشان سرشته بود. پس این فقره یعنی بندگی و اطاعت لازم دارد اولاً تعلیم را و ثانیاً راهنمایی و هدایت را ثالثاً تایید و توفیق را در جمیع عوالم و در جمیع مقامات و مراتب چه در عالم «ذر» و «الست» چه در عالم «طینت» چه در عالم «فی کلّ حال و حین». پس به این تقریر حسناتی که از عبد صادر می شود از اثر ذات و حقیقت او نیستند و جمیع آنها از جانب حق است لهذا می فرماید: «انا اولی بحسناتک منك» و اما معاصی و سیئات نه به تعلیم حق است و نه به راهنمایی او نه به تایید و توفیق او بلکه در همه جا از معاصی و سیئات او رانهی فرموده اند پس هر چه سیئات اوست از اثر ذات و حقیقت اوست لهذا می فرماید: «انت اولی بسیئاتک منی» اگر چه استطاعت و اختیار و اراده و مشیت او جمیعاً از حضرت و اهب العطا یا است اما افعال سیئه که از او صادر می شود از خود اوست لا غیر و این است معنی طغیان و سرکشی و معصیت که با نعم الهیه و عطاهای حقّ با حقّ معارضه می کند و معصیت می نماید، فلهاذا در حدیث مذکور بیان فرموده بودند «و بنعمتی قویت علی معصیتی» و در قرآن مجید که فرموده است: «قل کلّ من عند الله»^{۳۲} و نفرموده است «قل کلّ من الله» از برای عارف به اسرار کلام الله فرقش واضح است.

و اما در کیفیت صدور فعل از عبد که به چه نحو است؟ حقیقت مطلب این است، عبارتی که وافی باشد از برای ادا کردن آن ندارم و فهمیدن این امر چیزی است ذوقی، لفظ و عبارت وفا به ادای آن نمی کند اگر عبارتی از برای ادا کردنش می بود ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین و بعد از ایشان علمای ربانیین بیان آن را می فرمودند و به مردم می رسانیدند، خلاصه کلام، یا عبارت از ادای آن قاصر است یا عقول از فهم آن.

اما بعد از تدبّر و تفکر در مقدمات مفصله معروضه که بیان شد جمیع نفوس در جهت ایجاد یکسان و از جهت تعلیم اسماء متحد و یک رنگ و در صفت جلیله اختیار مقهورند و بعد

از دانستن این که علم الله از برای مختار ایشان، علت نخواهد بود کما فی «الانوار»^{۳۳} من سید الجزایری علمک بطلوع الشمس غداً لا یكون العلة لطلوع الشمس غداً وفهمیدن این که در هیچ مقامی وجود ایشان جبر و جوری نبوده است حتی در اعطای طینت و بعد از دانستن این حدیث که می فرماید: «علم انهم سیکفرون فاراد الکفر لعلهم فیهم ولیست هی ارادة حتم انما هی ارادة اختیار»^{۳۴} و بعد از دانستن این که می فرماید: «اذا فعلوا الفعل کانوا مستطیعین بالاستطاعة التي جعلها الله فیهم» و بعد از دانستن این که می فرماید: «لیس له من الاستطاعة قبل الفعل قليل ولا كثير ولكن مع الفعل والتترك كان مستطیعاً»^{۳۵}

و بعد از این که حمزة بن حرمان خدمت حضرت عرض می نماید:

«انّی اقول انّ الله تبارک وتعالی لم یكلف العباد ما لا یستطیعون ولم یكلفهم الا ما یطیقون وانهم لا یصنعون شیئاً من ذلك الا بارادة الله ومشیئته وقضائه وقدره فقال له ابو عبد الله علیه السلام هذا ین الله الذی انا علیه وآبائی»^{۳۶}

و بعد از تفکر و تدبّر بسیار در این حدیث شریف فی الکافی، محمد بن یحیی و علی بن ابراهیم جمیعاً عن احمد بن محمد عن علی بن الحکم و عبد الله بن یزید جمیعاً عن رجل من اهل البصرة قال: سئلت ابا عبد الله - علیه السلام - عن الاستطاعة فقال ابو عبد الله علیه السلام: استطیع ان تعمل ما لم یكون؟ قال: لا، قال: فتستطیع ان تنتهی عما قد کون؟ قال: لا، فقال له ابو عبد الله علیه السلام الان فمتی انت مستطیع؟ قال: لا ادری، قال: فقال له ابو عبد الله علیه السلام انّ الله خلق الخلق فجعل فیهم آلة الاستطاعة ثم لم یفوض الیهم، فهم مستطیعون للفعل فی وقت الفعل مع الفعل اذا فعلوا ذلك الفعل فاذا لم یفعلوه (فی ملکه) لم یکنوا مستطیعین ان یفعلوا فعلاً لم یفعلوه، لانّ الله عزّوجلّ اعزّ من ان یضاده فی ملکه احد، قال البصری: فالتاس مجبورون؟ قال علیه السلام: لو کانوا مجبورین کانوا معذورین، قال: ففوض الیهم قال: لا، [قال] فما هم؟ قال: علم منهم فعلاً فجعل فیهم آلة الفعل فاذا فعلوا کانوا

۳۳- اشاره به کتاب الانوار النعمانیة، تالیف سید نعمت الله جزایری (م. ۱۱۱۲هـ)

۳۴- اصول کافی ج ۱ ص ۱۶۲، انتشارات دارالکتب الاسلامیه، چاپ سوم.

۳۵- مأخذ سابق.

۳۶- مأخذ سابق.

مع الفعل مستطيعين، قال البصري: اشهد انه الحق وانكم اهل بيت النبوة والرسالة»^{۳۷}
وایضاً بعد از دانستن این حدیث که در اصول کافی از سه امام در سه مقام مکرر شده
است. قال علیه السلام قال الله عز وجل انا الله، لا اله الا انا، خالق الخير والشر، فطوبى لمن
اجريت على يديه الخير وويل لمن اجريت على يديه الشر وويل لمن يقول: كيف ذا وكيف
ذا [هذا].^{۳۸}

بعد از دانستن جمیع این احادیث از روی بصیرت و بعد از خواندن این چهار فقره از
دعای کمیل که عرض می نماید:

«الهي ومولاي اجريت علي حكماً أتبع فيه هوى نفسي» ايضاً: «ولا حجة لي فيما
جرى علي فيه قضاؤك» وایضاً: «واسعده على ذلك القضاء فتجاوزت بما جرى علي» وایضاً:
«وبالقضية التي حتمتها وحكمتها وغلبت من عليه اجريتها».^{۳۹}

بعد از همه اینها این بنده يك چیز ناقصی عرض می کنم و آن این است که قضای حق
جاری می فرماید مختار عبد را یعنی آن فعلی را که اختیار کرده است عبد بر حسب مدعا
و اختیار او و این نه از قبیل آلت است زیرا که آلت را اختیار و مختاری نیست و اگر بگویم
قضای حق تعلق می گیرد به این که عبد اختیار نماید فعل خود را مستلزم است آلتیت را. بلکه
عرض می نمایم که قضای الهی بر طبق علم خود و بر وفق اختیار کردن عبد، جاری نمی سازد
آن چیزی را که اختیار می کند عبد به دست او کما قال: «فطوبى لمن اجريت على يديه الخير
وويل لمن اجريت على يديه الشر» پس شکی نیست که فاعل فعل، عبد است و جاری کننده
فعل، حکم الله است بر وفق علم الله «لأنه لم يطع مكرهاً ولم يعص مغلوباً».

و اگر خداوند جاری نفرماید فعل او را لازم می آید حبس فعل او و منع او از فعل و ایضاً
اگر جریان از حق نباشد مستلزم است تفویض را «والله اعز ان يضاده في ملكه احد».

و مثالی از برای توضیح عرض می شود و آن این است که سنگی را از کوه بغلطانی
غلطانیدنش جدا است و غلطیدنش جدا، اگر چه علت غلطیدنش همان غلطانیدن شما است

۳۷- مأخذ سابق.

۳۸- اصول کافی ج ۱ ص ۱۵۴، انتشارات دار الکتب الاسلامیه، چاپ سوم.

۳۹- عباراتی از دعای شریف کمیل.

و مثال از این قبیل بسیار است اما چه فایده که فهمیدنش از برای بعضی دشوار است. باری آن چه معروض شد از عدم جبر و عدم تفویض و صدور فعل مخصوص است به افعال و اعمال تکلیفیه شرعیه اختیاریه و اوامر و نواهی الهیه. اما امور غیر اختیاری که سلطان حق در آنها «کلّ يوم هوفی شان»^{۴۰} است از محل نزاع خارجند مثل موت و حیات، صحت و مرض، عزت و ذلت، فقر و غنا، اقبال و ادبار، قبض و بسط، عسر و یسر، شدّت و رخا، انسان در اینها و امثال اینها مغلوب و مقهور و مجبور است.

و کسانی که در افعال تکلیفیه و اوامر و نواهی الهیه نیز قائل به جبرند لابدند از این که علم الهی را علت بدانند و علت بودن علم بدیهی البطلان است زیرا که علم تابع معلوم است مثلاً هرگاه زید علم قطعی داشته باشد [به] اینکه عمرو یک ساعت دیگر شرب خمر می نماید شکی نیست اینکه علم زید علت و باعث از برای شرب نمودن عمرو نشده است بلکه می توان گفت که شرب کردن عمرو علت است از برای علم به هم رسانیدن زید، نه علم زید از برای شرب کردن عمرو.

و اگر کسی گوید این که تو می گویی علم حادث است و علم حادث مؤثر در چیزی نیست و اما علم واجب که عین ذات است مؤثر و علت تامّه خواهد بود، جواب این است که اگر علم واجب تبارک و تعالی علت از برای فعل عبد بوده باشد مستلزم انفکاک معلول است از علتش زیرا که علت تامّه یعنی علم الله قدیم است و فعل عبد حادث است پس باید بگویند خداوند عالم نیست مگر مقارن با فعل عبد، فعلی قولهم قبل از فعل عبد خداوند عالم بر فعل عبد نیست زیرا که انفکاک و جدایی میان معلول و علتش محال است اگر چنین بود که می گویند علم حق علت است پس می باید فعل عبد هم قدیم باشد و این شبهه مقابل بدیهی است.

و ما از اوّل بنای محاجّه با اهل باطل نداشته و نداریم و نخواسته ایم که شبهات ایشان را رفع نمایم، بلکه مقصود بیان مطلب حق است از برای اهل حق از روی کلمات و اخبار اهل بیت معصومین سلام الله علیهم اجمعین علی حسب المقدور بحمد الله ربّ العالمین. سمت تحریر یافت فی شهر ذیحجه الحرام ۱۲۹۴.

ذیلی بر رسالہ شمع *

(از خلال کندوکاوی در مجموعه رسائل فارسی، دفتر دوم)

نگارنده این سطور به هنگام در مطالعه گرفتن مجموعه رسائل فارسی - دفتر اول و دوم - در لابلای بعضی از رساله ها به مواردی برخورد که گذشته از پاره ای اہمالہای کلی از قبیل پراکندگی و تشتت آیینها و اسلوبهای نگارش و ویرایش، با اصول و قاعدہ مندیہای تصحیح متون ہم چندان سازگار نمی نمود. بعضی بدخوانیہا و کژذوقیہا - حتی در رسالہ هایی کہ چندین نسخہ داشته است - مشاہدہ گردید^۱ کہ پرداختن بہ ہمہ آنها در این مختصر نمی گنجد. لیکن از آن میان رسالہ شمع - از مجموعہ ای خطی در کتابخانہ ترینیتی (thrinity College) دانشگاه کمبریج - بہ جہت زیبایی و حلاوتش کہ یکی از جملہ رہ آوردہای سفر استاد دانشمند آقای دکتر یاحقی بہ دیار فرنگ - یک سال فرصت مطالعاتی و گشت و گذار در کتابخانہ های انگلستان^۲ - است، بیشتر توجہم را جلب کرد. بنابراین ہم بہ جہت ارزش و نفاست آن مجموعه رسائل و ہم از باب این سخن شریف کہ: «حیاۃ العلم بالزود والنقر» و با این نیت کہ رشد و شکوفایی و اصلاح اندیشہ ها در گرو انتقاد سازندہ است؛^۳

* رسالہ شمع، جلال الدین خوافی، بہ کوشش دکتر محمدجعفر یاحقی، دفتر دوم همین مجموعه، صص

مواردی چند را تحت سه عنوان کلی عرضه می‌دارم تا در صورتی که مقبول طبعهای سلیم افتد هم رساله شمع منقح تر گردد و هم نسخه جویان محترم را - گر فلکشان بگذارد که قراری گیرند - عیاری باشد تا آن گاه که به دلیری و نیکبختی شکاری گیرند^۴ با حوصله و دقت بیشتری به تصحیح و معرفی یافته‌های خود همت گمارند.

الف - تصحیح قیاسی

در صفحه ۴۷ سطر ۳ مجموعه رسائل فارسی - دفتر دوم - از رساله شمع - که مجموعاً چهار ورق است - متعلق به جلال الدین خوافی عبارتی آمده که با همان سجاوندی و ربط و ضبط در داخل دو گیومه عیناً نقل می‌شود: «هر گاه که سر در بازد سری از دل بر سازد در مجلس خنده زنان سراندازی کند و در آتش بی مبالات جانبازی نماید گا و از روی ستیز؛

مصراع

هر لحظه کند بر لب او دندان تیز»

مصحح دانشمند واژه «کاز» را که در نسخه اصل بوده به صورت «کار» تصحیح کرده و «کاز» را از متن به پانویشت صفحه مذکور فرو کشیده و در مورد آن چنین توضیح داده‌اند: «۱۷. اصل = کاز، تصحیح قیاسی است.»

چنین به نظر می‌رسد که آن استاد گرامی به معنی واژه و استدراك مفهوم عبارت از سیاق سخن عنایت لازم را مبذول نفرموده و بدان جهت که فقط يك نسخه از این رساله را در اختیار داشته، به تصحیح قیاسی پرداخته و صورتی را که ساده و متبادر به ذهن است انتخاب کرده‌اند و چون این واژه به شکلی نادرست تبدیل و تحریف شده، مفهوم تمام عبارت نیز مغشوش گشته و درهم فرو ریخته است. خوشبختانه شیوه‌دانی و کار آزمودگی و همچنین رعایت انصاف و امانت‌داری مصحح سبب شده تا هیأت و ضبط کلمه را در نسخه اصل، عیناً در زیر نویس بیاورند و باب داوری و قضاوت را برای خواننده مشتاق و کنجکاو باز گذارند. این مدلول خاطر را به سوی «تحریف» و «تصحیف» می‌کشاند که توأمان بر سر این واژه گذشته است زیرا کاتب نخست رساله شمع آن را به صورت «کاز» نوشته که شکل دیگری

از «گاز» است. چه بسا که علت این تغییر علاوه بر سهو کاتب، ابدال و قرب مخرجی باشد که بین دو حرف اول این دو واژه یعنی «ك» و «گ» وجود دارد. نمونه‌های این گونه تغییر و تبدیلات در متون فارسی بسیار است که بلحاظ تنوع گونه‌های زبانی از دیدگاه زبان‌شناسی و دستور تاریخی درخور بررسی و تحقیق بیشتری است.

در مورد این واژه توضیحاً عرض می‌شود علاوه بر آن که «گاز» با گاف فارسی در اغلب فرهنگهای متداول و متأخر آمده؛ به صورت «کاز» با کاف عربی نیز در بخش حرف کاف فرهنگهایی چون دستورالافاضل،^۵ تحفة الاحباب،^۶ سرمه سلیمانی،^۷ برهان قاطع و غیاث اللغات درج است که معنی هر دو صورت آن با هم فرقی ندارد و یکی از معانی مشهوری که در ذیل هر دو ضبط آن آمده و با عبارت مورد بحث ما مناسبت دارد، چنین است: انبیر کردن [کذا] (دستورالافاضل)؛ ناخن پیرای زر بود (تحفة الاحباب)؛ آنچه زربدان پاره کنند (سرمه سلیمانی)؛ مقراض را هم گفته‌اند و مناقشی که با آن سر شمع گیرند (برهان قاطع)؛ مقراض که برای جامه و کاغذ بریدن باشد یا برای طلا و نقره قطع کردن یا برای گل گرفتن شمع که آن را گلگیر نیز گویند (غیاث اللغات)؛ بدان آهن و سیم و زر تراشند (منتهی الارب). همچنین در شعر بسیاری از شعرای معروف و متقدم این واژه با گاف فارسی به کار رفته است:

گرچنو زر صیرفی بودی و بزازی یکی دیبه و دینار نه مقراض دیدی و نه گاز
«منوچهری دامغانی»

تو که در بند حرص و آز شدی همچو زر در دهان گاز شدی
«سنائی»

کمتر از شمع نیستی بفروز گرسرت را جدا کنند به گاز
«مسعود سعد سلمان»

پایم از خطه فرمان تو بیرون نشود سرم از پیش تو چون شمع ببرند به گاز
«انوری»

چو شمع هر زمان بر سر نهی گاز به دستی دیگرم جلوه دهی ساز
«مطار»

گر به خواب اندر سرت ببرد گاز هم سرت بر جاست هم عمرت دراز

«مولوی»

همچنین «گاز بر سر نهادن» و «گاز نهادن» در معنی کنایه‌ای «کشتن و سرزدن» به کار رفته است.^۸

اگر واژه «کار» را به همان شکل نسخه اصل یعنی «کاز» یا «گاز» برگردانیم، مفهوم کلی بخش پایانی عبارت چیزی نزدیک به این تواند بود: «... و هرگاه شمع در راه معشوق خود بدون تکلف و بی پیرایه فداکاری کند، مقراض و گلگیر از روی دشمنی در گردن لب او (کنایه از قطع و کشتن شمع) طمع می بندد.^۹ همچنین محور همنشینی و مراعات النظیری که بین کلمات و ترکیبات: سر، دل؛ شمع، آتش؛ مجلس؛ خنده، لب؛ دندان؛ سر در باختن، دندان تیز کردن، سراندازی کردن، جانبازی کردن وجود دارد، جای هیچ شبهه‌ای را باقی نمی گذارد که این واژه تنها در همان معنی مورد بحث دارای معناست و تفاوت دو شکل آن چه به جهت تبدیل آواها باشد و چه بلحاظ تصحیف و تحریف و اهمال کاتب؛ تغییری در معنای واژه ایجاد نمی کند.

به طور کلی تصحیف (تغییر کلمه با کاستن و افزودن نقطه‌های آن) و تحریف (تبدیل کلمه با تغییر حرفی از حرفهای آن) یکی از مشکلات عمده کار تصحیح است که بر اثر تصرف سهو آمیز یا اندک مایگی کاتبان گذشته - بویژه پس از سده هشتم هجری - بر سر راه مصححان قرار دارد،^{۱۰} همچنان که تداول و کثرت تحریف و تصحیفها در گذشته سبب شده است که حمزه اصفهانی - مورخ و ادیب قرن چهارم - کتابی به نام **التنبیه علی حدود التصحیف** در این زمینه بنویسد.^{۱۱}

ب - سجاوندی متون کلاسیک فارسی

اگر نشانه گذاری را عبارت از: «قرار دادن نشانه‌های خاصی در جمله نوشته یا چاپ شده، به منظور نشان دادن روابط منطقی متصل کننده اجزاء جمله و امکان پذیر ساختن نظم، اتصال و انفصال افکار»^{۱۲} بدانیم، بدیهی است که به کارگیری آنها - در صورتی که بجا و درست باشد - در فهم مطالب و رفع ابهامات متون به خواننده این روزگار، به جهت ناآشنایی اش به سیاق جمله نویسی گذشتگان و نگاهشده‌های آنان، کمک می کند. از این روی اهمیت کاربرد نشانه‌ها را در متون گذشته و حتی امروز نمی توان نادیده گرفت به شرطی که مصحح در این کار دچار افراد و

تفریط نگرده چرا که هریک از انواع متون دارای طبیعتی خاص است که حتی المقدور باید متناسب با همان ویژگیها به سجاوندی آن پرداخت. بنابراین نباید در انواع ادبی از سجاوندی همسان و همگون بهره برد.

نکته قابل توضیح این که هر چند وجود بعضی نشانه‌های طبیعی و موافق با نفس متون که به وسیله بعضی کاتبان هوشمند در نسخه‌های کهن به کار رفته، می‌تواند در بسیاری موارد به مصحح امروز در تفکیک عبارت‌ها، مصراع‌ها، آیات و تشخیص و تمییز پاراگراف‌ها و سرفصل‌ها کمک کند اما باید توجه داشت که کاربرد آنها از سوی کاتبان از حدود قرن هشتم به بعد، بیشتر جنبه صوری دارد و گویی با مزاج و بافت عبارت‌ها چندان سازگار نمی‌افتد؛ زیرا تا قبل از آن قرن کاتبان غالباً در نسخه‌نویسی و صفحه‌آرایی، سرفصل‌ها و ممیزات متون را سوای مرکب مشکی با رنگی متمایز و به یکی از مرکب‌های الوان زر، شنگرف، زنگار و... می‌نگاشتند^{۱۳} و خود به خود بدین وسیله اتصال و انفصال عبارت‌ها و اشعار ممتاز و بارز می‌گردید. همچنین اگر بیت یا مصراع‌ها به جهت ساختاری و استقلال معنایی جدایی و انفصال را طلب نمی‌کرد، آن را جدا و برکنده از دیگر قسمت‌ها نمی‌نگاشتند و گویی بدین وسیله به وزن شنیداری و دیداری و ضرباهنگ مصراع‌ها و ابیات به کار رفته در دامن نثر، می‌افزودند بخصوص در نثرهای ادبی و شاعرانه - بیشتر در نسخه‌های قبل از دوره مغول - که به جهت توانمندی نویسنده، شعر و نثر درهم می‌آمیختند و از جهت معنایی با سیاق کلام عجین می‌شدند.

از حدود قرن هشتم به بعد که سهلی و سهوی در نسخه‌نویسی شایع گشت و کاتبان بیشتر با مرکب مشکی به زیبانویسی و کرسی پردازی خط پرداختند از توجه به بافت معنایی و سازواری درونی نگاه‌ها نویسنده‌گان و به کارگیری اتصال و انفصال بجا و متناسب متون فروماندند و همه جا، بدون توجه بدین نکته به جداسازی بیت و مصراع از نثر پرداختند. مصححان معاصر نیز در تصحیح متون گذشته مطابق سنت آن کاتبان بی‌تمییز این مهم را نادیده انگاشته و به هنگام استنساخ بدون دقت در پیش و پس مصراع و بیت، همه جا به جدانویسی و آرایه‌بندی صوری روی آور شدند.^{۱۴}

اینک بنا بر آنچه گذشت از نکره سجاوندی عین عبارتی را که در بند الف مذکور افتاد با همان نشانه‌هایی که در آن به کار رفته (صفحه ۴۷ سطر ۲) در داخل دو گیومه می‌آوریم: «هر که که سر در بازد سری از دل بر سازد در مجلس خنده زنان سراندازی کند و در آتش بی مبالات

جان بازی نماید گاواز روی ستیز؛

مصراع

هر لحظه کند بر لب او دندان تیز»

همچنان که ملاحظه می شود در عبارت منحصرأ یک نشانه نقطه ویرگول به کار رفته و اجزای دیگر عبارت بدون نشانه های مناسب، در دامن یکدیگر فرو غلتیده و مبهم مانده اند. و تا دو دل داده «ستیز» و «تیز» هر یک از اقلیمی دیگر (نثر و نظم)، برکنار از معنا ستیزی به دیدار هم شتافته اند که به هماغوشی در پرده جناس زاید یا (مذیل) ترنمی را همصدا شوند، برق غیرت قلم غیوری بدرخشیده و فراق آنان را طلب کرده و به گریز و مستوریشان واداشته است.

به نظر نگارنده این جدایی، هم به آهنگ کلام و هم به دیدار ضربه می زند و زیبایی صوری و معنایی را از عبارت می ستاند. اما آن مصراع، اگر بلافاصله بعد از عبارت قرار می گرفت زنجیره زیبایی تمامت کلام در مشاهده چشم پاره نمی گردید و به زیبایی لفظ و معنادر می فزود و یا لااقل اگر بعد از فعل دوم و همچنین واژه «آتش» ویرگول و بعد از فعل چهارم نقطه ویرگول می گذاشتند و نقطه ویرگول آخر را حذف و یا تبدیل به دو نقطه کرده و بلافاصله مصراع را قرار می دادند، کلاف بندی عبارت گسسته نمی گردید.

بر پایه آنچه گذشت، پیشنهاد می شود در باز نویسی و سجاوندی متون گذشته بویژه در آثار و رسائلی که نویسنده به جناس سازی و کرشمه کاری ادیبانه متمایل است به هنگامی که مضمون عبارتی را در بافت بیت یا مصراع یا بگنجاند به طوری که بین کلمه ای از عبارتی با واژه ای از مصراع یا بیتی نوعی جناس پدید آید و بلحاظ لفظ و معنا و از دیدگاه زیبایی شناسی غیر انفکاک و جدایی باشند، مصححان تحت تأثیر ظاهر پردازی و شیفتگی کاتبان به کرسی خط قرار نگیرند و مصراع یا بیت را از آغوش عبارت بدرنیاورند.

ج- اعراب گذاری متون

عبارتها و اشعار عربی که در لابلای نسخه های خطی کهن فارسی به کار رفته، غالباً فاقد اعرابند. گوی اعراب گذاری قسمتهای عربی جای گرفته در متون فارسی متداول نبوده و چندان

مورد اقبال مؤلفان و کاتبان قرار نگرفته است. تنها آنان، گاهی بعضی کاربردهای پارسی را به وسیله حرکات حروف مشخص و با اصطلاح مشکول می کرده اند.

بدیهی است که مصححان معاصر به هیچ روی جواز مشکول کردن متون گذشته را ندارند مگر آن که اصل نسخه بیانگر این امر باشد.^{۱۵} اما بسیاری از آنان امروزه برای سهولت کار خوانندگان به اعراب گذاری قسمتهای عربی متن از جمله اشعار، آیات و احادیث می پردازند که البته ارتباطی با مشکول کردن کلمات ندارد و اشکالی بر آن وارد نیست. اعراب گذاری عبارت های عربی به کار رفته در لابلای متنهای فارسی وقتی مفید می افتد که خواننده را به درک بهتر متن - بدون صرف وقت و مراجعه به لغت و مأخذ - یاری رساند و این امر هنگامی میسر است که مصحح، متن مصحح خود را با دقت بخواند و سپس بدین کار اقدام کند.

آن استاد دانشمند در رسالۀ شمع چنین زحمتی را متحمل شده و عبارت های عربی را اعراب گذاشته و حتی شماره سوره ها و آیات به کار رفته در آن را استخراج کرده اند، در عین حال در بعضی از آن اعراب گذاریها اشکالاتی به نظر می رسد که مواردی از آنها را باختصار طرح می کنم.

۱- (صفحه ۴۳ سطر ۲) در ترکیب «مُضَایِیحُ الظُّلْمَاءُ»؛ «ظُلْمَاءُ» بضم اوّل به معنی تاریکی در فرهنگ های عربی به کار نرفته و ضبط صحیح آن بفتح اوّل می باشد. (لسان العرب ذیل ظَلَمَ)

۲- (صفحه ۴۳ سطر ۶) بیت با اعراب و ضبطی این چنین آمده است:

أَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ الْمَيْمُونِ طَائِرَةً مُحَمَّداً عَرَبِيّاً غَيْرَ ذِي عَوْجٍ

اعراب «طَائِرَةً» در مصراع اول که با تنوین رفع آمده، درست نیست زیرا بدان جهت که نایب فاعل است باید مرفوع باشد و به صورت «طَائِرَةٌ» درج گردد چرا که «مَيْمُون» اسم مفعول است و در حکم فعل مجهول، پس عامل است برای نایب فاعلش. همچنین در مصراع دوم «مُحَمَّدًا» باید به صورت «مُحَمَّدٍ» درآید زیرا عطف بیان برای «عَبْدِهِ» در مصراع اول است و باید مانند معطوف علیه اش مجرور باشد. اگر «عَرَبِيّاً» را مفعول فعل متعدی «أَوْحَىٰ» بدانیم و «غَيْرَ ذِي عَوْجٍ» را صفت آن، مفهوم کلی عبارت چیزی نزدیک به این خواهد بود: «خداوند وحی کرد به سوی بنده اش محمد (ص) - که پرندۀ او خوش یمن و با میمنت است - قرآن عربی را که در آن کژی ای نیست.»

۳- (صفحه ۴۴ سطر ۶) در عبارت: «... وَأَذَامَ اللَّهُ شَقَائِقَ نُفُوسٍ طَرَبَهُ مِنْ مَسَائِلِ شَرِيعَتِهِ»؛

اولاً «شَقَائِقُ النُّعْمَانِ»^{۱۶} بدون الف و لام در متون و فرهنگهای عربی استعمال نشده است و به نظر می رسد تداول نداشته است. ثانیاً کلمه «طَرِيَّة» را که به معنی تازگی و طراوت است و با علامت نصب صفت «شَقَائِقُ النُّعْمَانِ» می باشد به صورت «طَرِيَّة» خوانده و کتابت فرموده اند که با معنی عبارت مناسبتی ندارد و قطعاً در این مورد نیز بلای تصحیف بر سر کلمه وارد شده است.

۴- (صفحه ۴۴ سطر ۸ و ۹) در عبارت: «... جایی این خرافات مموه و مزخرفات مشوه بر ابکار انکار و طبع طبع آمد...» ظن نگارنده این است که ترکیب «ابکار انکار» در نسخه اصل به صورت «ابکار افکار» بوده و حرف «ف» به صورت «ن» بر چشم کاتب گذشته است. معنی عبارت بدان صورت که ایشان خوانده اند، چندان پسند خاطر نمی افتد.

۵- (صفحه ۴۴ دو سطر پایانی) در آیه شریفه ۶۹ سوره بقره: صَفَرَاءُ فَاقِعٌ لَوْنُهَا تَسُرُّ النَّاطِرِينَ؛ فعل مضارع «تَسُرُّ» به صورت نادرست «تَسُرُّ» با تنوین رفع درج شده است. به نظر می رسد این مورد غلط چایی باشد زیرا واضح است که فعل تنوین نمی پذیرد.

۶- (صفحه ۴۹ سطر ۳) ظن نگارنده در مورد این بیت که به صورت:

«أَرْقُ عَلَى أَرْقٍ وَمِثْلُ بَارِقٍ وَجَوَى يَزِيدُ غُبْرَةً يَتَرَفَّقُ»

اعراب گذاری و درج گردیده این است که در آن نیز «تصحیف» راه یافته و «مِثْلُ» و «يَزِيدُ» تبدیل به «مِثْلُ» و «بَزِيدُ» شده است که با توجه به مفهوم بیت چندان مناسب نمی نماید بنابراین می توان آن را به صورت:

أَرْقُ عَلَى أَرْقٍ وَمِثْلُ بَارِقٍ وَجَوَى يَزِيدُ غُبْرَةً يَتَرَفَّقُ

خواند و اعراب گذاری کرد و از آن مفهومی نزدیک به این مضمون استنباط کرد: «بیدار خوابی پس از بیدار خوابی و گرایش عشق و سوزی که افزون می کند اشکی را که موج می زند و می درخشد.»

۷- (صفحه ۴۹ سطر ۱۳) در مصراع دوم با ضبط: «يَبْكِي وَيَشْهَرُ فِي اللَّيَالِي مِنْ حَوَى» کلمه «حَوَى» که در فرهنگها به معنی «عشق، خُرقت، سوزش و درد» آمده به صورت نادرست «حَوَى» خوانده شده و درج گردیده است. همچنین این کلمه در این جانیازی به تنوین نصب ندارد.

۸- (صفحه ۴۹ سطر ۱۴) در این بیت که چنین اعراب گذاری شده:

بِالنَّارِ فَرَّقَ عَنْ رَفِيقِي رَافِقٍ حُلُوَ الصَّرَابِ وَالْمَذَاقِ الرَّتَقِ

کلمه «حُلُوَ» که به صورت منصوب آمده درست نیست و باید مجرور باشد و به شکل «حُلُوٍ» درج

گردد زیرا ہم صفت بعد از صفت یعنی «رافق» است و ہم به کلمه بعد از خود «الضَّراب» اضافه شده؛ همچنین در آخریت کلمه «رَنَق» بفتح اول و کسر ثانی صفت مشبہه است و به تشدید در حرف دَوَم نیاز ندارد. (ر.ک: لسان الطوب ذیل رَنَق)

۹- (صفحة ۴۹ سطر ۱۵ و ۱۶) در دو بیت پایانی که با این ضبط و اعراب آمده است:
 أَشْهَدُكَ الضَّبَّ فِي جَنَحِ الدَّجَى أَوْ مُفَرَّقٌ نَفْسِي دَمْعِهِ الْمُتَرَفَّقِي
 أَوْ مُوقِدَ النَّارِ الْقَرَى أَوْ مُشْعِلٌ فِي مَجْلِسِ الْقَزَمِ الْجَلِيلِ الْمُفْلَقِي
 اولاً کلمه «الضَّبَّ» به تشدید حرف باء درست است که به معنی «سوسمار» است و به شکل «الضَّبَّ» درست نیست؛ ثانیاً به نظر می رسد: «مُفَرَّق» موقد، مشعل «جملگی باید مجرور باشند زیرا معطوف هستند به «كَالضَّبَّ».

۱۰- (صفحة ۵۰ سطر ۱) در عبارت: «لَا زَالَ فِي ذَمِّ الْجَلَالَةِ قَاعِدُ مَسْرُورِ الْأَوْلِيَاءِ مَقْهُورِ
 الْأَعْدَاءِ» صورت صحیح «مَسْرُورِ الْأَوْلِيَاءِ» به صورت نادرست: «مَسْرُورِ الْأَوْلِيَاءِ» قراءت و نوشته شده است. قابل توضیح این که در عبارت مذکور «مَسْرُور» یا صفت «قَاعِدُ» است و یا می تواند خبر بعد از خبر برای «لَا زَالَ» باشد که از جمله افعال ناقصه به شمار می رود و اسمش ضمیر «هُوَ» و خبرش «مَسْرُور» می باشد.

در پایان توفیق بیشتر و بکمال آن استاد فرهیخته را از درگاه خداوند متعال خواهانم و مباد که وجود نازکش آزرده گزند و خاطرش پریشیده باشد.

بی‌نوشتها و مآخذ

۱- از جمله ر.ك: رساله مختصر وحیدی در عروض (صص ۱۰۵-۱۴۸) که نیازمند تصحیح و بازنگری دقیقتری است و هم اینك دوست فاضل و پژوهشگرم آقای حسین مدرسی مشغول مطالعه و استخراج بدخوانیها و غلطهای آن رساله است.

۲- ر.ك: محمد جعفر یا حق، رساله شمع، مجموعه رسائل خطی فارسی، دفتر دوم، زمستان ۱۳۶۸، ص ۴۱.

۳- ر.ك: کیهان اندیشه ۳۸، مهر و آبان ۱۳۷۰.

۴- تعریض به مضمون غزلی از دیوان حافظ (چاپ قزوینی) با مطلع:

نقدهارا بود آیا که عیاری گیرند؟ تا همه صومعه داران بی کاری گیرند

۵- دستورالافاضل تألیف حاجب خیرات دهلوی به اهتمام دکتر نذیر احمد، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲.

۶- تحفة الاحباب، تألیف حافظ سلطانعلی اوبهی هروی به تصحیح و تحشیة فریدون تقی زاده طوسی و نصرت الزمان ریاضی هروی، مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی، فروردین ۱۳۶۵.

۷- سرمه سلیمانی، تألیف تقی الدین اوحدی بلیانی به تصحیح و حواشی محمود مدبری، مرکز نشر دانشگاهی، چاپ اول، ۱۳۶۴.

۸- ر.ك: رضا اشرف زاده، فرهنگ نوادر لغات و ترکیبات و تغییرات آثار عطار نیشابوری، چاپ اول، مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی، مهرماه ۱۳۶۷؛ در ذیل همان ترکیبات.

۹- ر.ك: منصور ثروت، فرهنگ کنایات، چاپ اول، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۶۴، ذیل ترکیب: «دندان تیزکردن».

۱۰- ر.ك: نجیب مایل هروی، نقد و تصحیح متون، چاپ اول، بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی، فروردین ماه ۱۳۶۹، صص ۶۷-۸۲.

۱۱- ر.ك: عبدالحسین زرین کوب، تاریخ در ترازو، ص ۱۵۴؛ همچنین فضولی بغدادی در یکی از خطابه های خود از بی تمیزی و بی سوادی کاتبان نالیده و آنان را چنین نفرین کرده است: «بریده باد دست آن کاتب جاهل و بی سواد که با قلم تیشه وار خود بنای علم و معرفت را تخریب می کند. بریده باد دست آن جاهلی که گاه با تغییر يك نقطه محبت را به محنت، و غناب را به عیب و ... تبدیل می کند.» دیوان فارسی فضولی،

به نقل از کتاب نقد و تصحیح متون، ص ۳۶۲.

۱۲- میر شمس الدین ادیب سلطانی، راهنمای آماده ساختن کتاب، چاپ اول، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، تهران ۱۳۶۵، ص ۷۱.

۱۳- ر.ک: نجیب مایل هروی، همان کتاب، صص ۱۲۲-۱۲۴.

۱۴- از این دیدگاه به پاره‌ای از کتابهای معروف تصحیح شده توسط معاصران و از جمله به مجلدات چاپ شده: تفسیر رَوْضُ الْجَنان و رَوْحُ الْجَنان فی تفسیر القرآن، مشهور به تفسیر شیخ ابوالفتح رازی و نسخه‌های متعدد و کهن آن که در دسترس نگارنده بود، مراجعه شد و با وجود آن که نسخه‌ها در موارد مختلف نشانگر این انفکاک ناپذیری بیت و مصراعها از متن بود ولی دو مصحح دانشمند آن تفسیر همچون اغلب مصححان دیگر بدین نکته اهمیتی نداده و همه جا مصراع و بیت را - برخلاف متن نسخه‌ها - به طور مجزا و بزرگ‌نمایی از عبارت آورده‌اند؛ اما استاد گرامی آقای مایل هروی در یکی از تصحیحات خود به نام رَوْحُ الارواح فی شرح اسماء الملك الفتح تألیف شهاب الدین احمد سمعانی این مهم را دریافته و در مقدمه این کتاب به دشواری تشخیص مورد بحث در نثر شاعرانه سمعانی اشاره کرده و در پانوش صفحه پنجاه و چهار نسبت به التزام و رعایت آن در مواضعی که پیوند معنایی میان مصراع و بیت با عبارت وجود دارد، مرقوم داشته‌اند: «به همین جهت، ما در بسیاری از موارد حساس مصراعهای مذکور را از رسته و زنجیره کلام جدا نکردیم، و فقط در فهرست ابیات، این مصراعها را نشان داده‌ایم.»؛ و اینک از آن کتاب ارزشمند یک مورد را به عنوان شاهد مثال نقل می‌کنم: «... آنکه نقاب از جمال بر انداخت و از روی معنی به ایشان گفت: اینچنین روی به ثمن بخش و ذراهم معدود فروشد. «ای گل فروش گل چه فروشی برای سیم». فردا حق تعالی خطاب کند: بنده من هل غلبت ما فعلت؟...» (به نقل از رَوْحُ الارواح ص ۵۶۸)

۱۵- ر.ک: نجیب مایل هروی، نقد و تصحیح متون، صص ۱۰۹ و ۲۸۵.

۱۶- ر.ک: زکریا بن محمد بن محمود القزوینی، عجایب المخلوقات و غرائب الموجودات، به ضمیمه کتاب حیاة الحیوان الکبری، چاپ چهارم، منشورات الرضی، قم ۱۳۶۴، ج ۲، ص ۱۹۰؛ در متن عربی این کتاب توضیحی سودمند راجع به «شقایق التعمان» آمده است و با آن که آقای دکتر یاحقی در صفحه ده مقدمه فرهنگ اساطیر (چاپ اول، با همکاری مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی و انتشارات سروش، تهران ۱۳۶۹) مرقوم داشته‌اند: «در تدوین مقالات، در درجه اول بر اسناد کهن و معتبر تکیه کرده‌ام؛ اما در میان منابعی که ذیل عنوان «لاله» از آنها نام برده‌اند، جای این کتاب خالی است و ظاهراً استاد متن این کتاب را در این مورد به عنوان مأخذ دست اول، از نظر نگذرانیده‌اند.

تأملی بر عروض وحیدی*

گروه محترم تصحیح متون بنیاد پژوهشهای اسلامی

با عرض ادب و آرزوی توفیق بیشتر برای آن گروه، رساله «مختصر وحیدی در عروض» چاپ شده در دفتر دوم «مجموعه رسائل فارسی» را به قصد بهره برداری در کاری که در دست دارم، مطالعه کردم.

اولاً: با آن که مصحح محترم دوازده نسخه خطی از این رساله را نشانی داده اند (ص ۱۰۵ و ۱۰۶)، معلوم نکرده اند برای تصحیح خود چند نسخه و کدام نسخه ها را در اختیار داشته اند. به نظر می رسد بیش از یکی دو نسخه پیش رونداشته اند.

ثانیاً: تصحیح این رساله با عنایت لازم انجام نگرفته است و به نظر می رسد در آن خطاهای فراوانی راه یافته باشد؛ تا بدان جا که از میزان بهره دهی رساله کاسته است. این جانب نسخه ها را ندیده است، با این حال نزدیک به صد مورد یادداشت دارد که خود، ضرورت تصحیح مجدد رساله مورد بحث را خاطر نشان می کند و مناسبت است که اجازه دهیم این گونه متون فنی به مباشرت یا مشاورت اهل فن انجام پذیرد. با امید آن که کارهای دقیقتری از مصحح محترم این رساله چاپ و منتشر شود، ذیلاً چند مورد از موارد یاد شده را از باب نمونه و اهمیت دسته بندی و ذکر می کند:

الف) اعراب گذاری اصطلاحات:

در عروض به لحاظ رعایت متحرکها و ساکنها و این که شماری از اصطلاحات از نظر

* مختصر وحیدی در عروض: به کوشش محمد علی دوست، مجموعه رسائل فارسی، دفتر دوم صص ۱۰۵-۱۴۶

حروف متشابهند، به منظور پیشگیری از درهم ریختگی های متعاقب و نیز پرهیز از به اشتباه انداختن خوانندگان، بسیاری از آنها اعراب گذاری می طلبند. از آن جمله اند:

صفحه ۱۰۹- سطر ۱۵: مُتَعَلَّنٌ وَفَعِلْتُنْ. نیز ۱۱۱-۸: مَفَاعِيلٌ وَفَاعِلَاتٌ و سطرهای بعد. نیز ۱۲۶-۸ نیز ۱۴۴-۶ و ۷ و ۱۳ و بعد و سیار جاهای دیگر.

ب) بدخوانی های نسخه:

(سمت راست این علامت .../... پیشنهاد اصلاحی است و سمت چپ اشتباه مصحح یا احیاناً

رساله.)

۱۰۸-۲۱: غَم/نَم (به دلیل مصرع ساخته شده).

۱۱۲-۳ و ۱: خَزَم/جَزَم (در عروض اصطلاح جزم نداریم.) و أَهْتَم/اهم!

۱۱۳-۸ و ۹: جَذَع/جَذَع وَ مَجْدُوع/مَجْدُوع. نیز ۱۳۵-۱۰

۱۱۳-۱۱: جمله «و در اصطلاح آن است که از جزء دیگر اول آن دو سبب خفیف بود.» مفشوش است. با توجه به شباهت کلمه (دیگر) و کلمه (که) به نظر می رسد جمله چنین بوده است: «و در اصطلاح آن است که از جزئی (ئى) نیز نوشته می شده است) که اول آن دو سبب خفیف بود، سبب اول بیفتد.»

۱۱۳-۲۶: در عروض زحاف «کشف» داریم و مزاحف «مکشوف». البته به جای کشف و مکشوف، کشف و مکشوف هم آمده است ولی با توجه به معنی ای که رساله از لغت کشف به دست داده، پیدا است که افتادن سه نقطه را باید از زمره تسامح در کتابت بدانیم. کسف را به معنی «بریدن چیزی و پاره کردن جامه» آورده اند و نه «برهنه کردن».

۱۱۳-۲۷: مَفْعُولُنْ/مَفْعُول (بدون اعراب!)

۱۱۶-۶: شَتْر/شَتْر.

۱۱۸-۱۰: جمله «ولی بحور دایره مختلفه و دوایر منتزعه اگر چه به عدد حروف متفقند...» با تصویر دوایر مربوط (ص ۱۲۳ و ۱۲۴) موافقت ندارد. در تصویر بحور دایره مختلفه هریک ۲۴ حرف و بحور دایره منتزعه به ترتیب ۱۸، ۲۰، ۲۰، ۱۹ حرف دارد. به نظر می رسد اشکال در ص ۱۲۴ باشد، آن جا که «مَفَاعِيلُ» «مَفَاعِيلُنْ» خوانده شده. نیز «فَاعِلَاتُنْ» نظر به این که رکن اول وزن است می تواند به «فَعِلَاتُنْ» بدل شود و دیگر اشکالی باقی نمی ماند.

۱۲۴- دایره ششم: در عروض بحر «متشاکل» نداریم، آنچه آمده «مشاکل» است. نیز ۱۴۳-۲۱ و ۱۴۴-۴.

۱۲۷-۸: خارم (میم مفعولی است) / خاری (به دلیل تجنیس مطرف).

۱۲۹-۱۱: بیدادم / بیدارم (به دلیل قافیه شعر).

۱۳۵-۳: نامده / مانده (به دلیل تقطیع).

۱۳۸-۱۸: برای اتمام / برای تمام.

۱۴۱-۶: پی شب / پ شب.

۱۴۲-۱۵: چورخت / چون رخت (به دلیل تقطیع).

۱۴۳-۱۱و۶: چون / چو (به دلیل تعادل وزن).

۱۴۳-۱۰: دلّم / دل (به دلیل تقطیع).

ج) پراکندگی و نامفهوم بودن جملات و عبارات و اغلاط فنی:

۱۰۸-۹: جمله متزلزل است. می توانیم نقطه بعد از عبارت «حدود آن چهار رکن» را بقایای (واو عطف یا: در) افتاده از نسخه بدانیم و جمله را به این صورت اصلاح کنیم: «و حدود آن چهار رکن و (یا: در) دو مصراع بود که در یک بیت مترتب شود و...»

۱۰۸-۱۱و۱۰: عبارت «چهار رکن» می تواند عنوان مطلب بعدی باشد (به دلیل اختلاف نسخه نیز).
۱۱۰-۱۸: بحر مدید در اصل: فاعِلَاتِن فاعِلُن فاعِلَاتِن فاعِلن باشد، دوبار (و نه فاعِلَاتِن فاعِلَاتِن فاعِلَاتِن فاعِلَاتِن. این که بحر رمل است، رك: سطر ۸ همین صفحه).

۱۱۵-۲۴: داشتی و کاشتی / داشتی و کاشتی (به حرف شین باید حرکت داد).

۱۲۳- دایره پنجم: تقطیع به حرکات و سکنات اشتباه است و باید در جهت خلاف حرکت عقربه ساعت به صورت اه اه اه اه اه اه اه اه اه اه باشد.

۱۲۴- دایره ششم: در دو مورد از اوزان دایره «فاعلاتُ» صحیح است و نه «فاعلاتُ» نیز در چهار مورد «مفاعیلُ» درست است و نه «مفاعیلُن». بنابراین علائم تقطیع در جهت خلاف حرکت عقربه ساعت چنین می شود: اه اه اه اه اه اه اه اه اه اه

۱۲۵-۴: در عبارت «مکتوب غیر ملفوظه غیر مکتوبه» به نظر می رسد کلمه ای افتاده باشد. پیشنهاد می شود بدین نحو اصلاح شود: «و ضابطه حروف مکتوب غیر ملفوظه [و ملفوظ] غیر

مکتوبه و...».

۱۲۷-۱۴: وزن مورد بحث در همه اجزا مقبوض است (تقطیع نیز چنین می‌گوید) پس عروض و ضرب مستغ چرا؟

۱۲۷-۲۰: در بیت مورد اشاره، جزءهای ۱ و ۳ و ۵ و ۷ سالم است و بقیه محذوف، (پس جزء هشتم چرا سالم باشد؟) تقطیع نیز بر این گفته دلالت دارد.

۱۲۸-۲۲: مفاعیلُ / مفاعیلُن. اصل وزن، هزج مثمن اُخرِب مکفوف محذوف است / مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فَعولُن (= مفاعی، با حذف یک هجای کوتاه از آخر وزن بنا بر موازین تقطیع).
۱۳۰-۳ و ۲: مفعولُن / مفعول (بر وزن «نایم دا» و به قرینه مصرع دوم). در تقطیع نابرابری‌های دیگر نیز هست.

۱۳۰-۱۹ و ۷: بر منظر دلدار ما / بی منظر دلدار ما، بگذر ایا / بگذار ایا.

۱۳۴-۷: مسدَس مطوی موقوف / مسدَس.

۱۳۴-۱۴: عروض و ضرب مطوی مکشوف / عروض و ضرب مرفوع مکشوف. بنا بر این نام بحر چنین است: سریع مطوی مکشوف.

۱۳۴-۲۱: بحر منسرح مثمن مطوی موقوف است و نه منسرح سالم.

۱۳۵-۲: مطوی مکشوف / مطوی مرفوع مکشوف.

۱۳۶-۳: عروض و ضرب مخبون مقصور (واو زاید است).

۱۳۸-۱۲: عبارت (اصلم عروض و ضرب مخبون) زاید و نام این وزن برابر تقطیع «بحر مجتث مخبون محذوف» صحیح است.

۱۴۳-۱۵: بحر «قریب اُخرِب مکفوف» صحیح است.

۱۴۳-۱۴: سطر آخر: ارکان بحر مشاکل «فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن» است و نه «فاعلاتن فاعلاتن مفاعیلن» (نیز به دلیل معادله وزن با موزون) + در همین سطر: کچی داری / کچن داری.

۱۴۴-۱۵: ویا مفاعِلُن آید مقبوض / ویا مفاعیلن آید مقبوض. نیز ۱۴۵- صورت شجره اُخرِب در شاخه مربوط.

۱۴۶- صورت شجره اُخرِم: در شاخه «مفعولُن مفعولُن مفعولُ فاعُ». مفعولُن (اُخرِم) فاعُ صحیح است و نه مفعولُ (اُخرِب) فاعُ (به دلیل بیان شجره سطر ۵).

نامه شاهرخ میرزا به ملك ناصرالدین حاكم مُسعد

بی تردید فریضه حج یکی از مهمترین فرایض اسلامی با محتوای عظیم انسانی است که از دیرباز مورد توجه و عنایت بوده و زائریت الحرام از پایگاه اجتماعی ویژه‌ای بر خوردار بوده است. اما در گذشته زیارت خانه خدا بدین سهولت انجام نمی‌پذیرفته و حاجی در سفر حج با هزاران مشکل ریز و درشت روبرو بوده که امروزه اثری از آن مشکلات نیست و حاجی هزاران خطر را به جان و دل می‌خریده تا به مقصود خویش می‌رسیده است - در بیابان‌گر به شوق کعبه خواهی زد قدم = سرزنش‌هاگر کند خار مغیلان غم مخور - گاهی حاجیان و تجار توسط راه‌زنان سربنیست می‌شده‌اند و اموالشان به غارت می‌رفته است. اسناد زیادی وجود دارد که گویای این مطلب است. از جمله این اسناد مکتوبیست از مکاتیب شماره ۳۸۴۶ کتابخانه ملك که متن آن در ذیل می‌آید.

سواد منشوری که میرزا شاهرخ به ملك ناصرالدین حاكم مُسعد در باب جماعت تجار و حاجیان که به زیارت مکه معظمه و عتبات عالیات رفته بوده اند و قطاع الطريق ایشان را غارت نموده‌اند.

شاهرخ بهادر سیو^۱ منزلک معظم زبده الملوك ملك ناصرالدین به وفور عاطفت با شاهانه و صنوف نوازش خسروانه شرف امتیاز و اختصاص یافته جوامع ضمیر انور و التفات خاطر ما را به جان و مال خود به درجه اعلی تصور کند و بداند که روزی که از خزاین عنایت آلهی تاج و لقد^۲ کرم‌نای آدم بر تارك مانهاده‌اند و خلعت شاهنشاهی و دیبای پادشاهی بر قدر، قد، ما دوخته وصیت جلالت و معدلت و کامکاری ما در اطراف بر و بحر صورت انتشار و اشتهار یافته الی یومنا هذا همواره مطمح نظر کیمیا اثر بر صلاح و رواح حال و فراغ بال رعایا و زیردستان ربع مسکون بوده و همواره صدای ندای عنایت ایزدی به گوش هوش برسانند.

۱- لغت ترکی است که در آغاز نامه‌های سلاطین و حکام ترك آمده است.

۲- الاسراء (۱۷) ۷۰.

بر آن باش کز هر چه نیت کنی = نظر در صلاح رعیت کنی - والحمد لله رب العالمین که همگی همت بلند و جملگی نعمت ارجمند بر این معنی مصروفست که عامه رعایا و کافه برایا در ظلّ رفت همایون و کنف راحت و فراغ بال روزگار گذرانند.

و اتفاقاً در محلی که بتفحص و تجسس احوال دادخواهان و مظلومان و آسیب رسیدگان اشتغال داشت جمعی از تجّار و حاجیان از نواحی اردبیل و گیلانات در مقام داد خواهی و - تظلم در آمده به ذروه عرض رسانیدند که درین سال عزیمت کعبه معظمه شرفها الله تعالی تعظیماً تکریماً و شرف آستان - بوس مزارات بزرگوار فیاض الانوار نجف و کربلا و سایر مزارات نموده اند سرافراز گردیده و به وقت مراجعت به وطن مألوف به محلی که از حدود مصر است رسیده اند - جمعی از قطاع الطريق سر راه بر ایشان گرفته و جوهات و تعلقات ایشان را به تمامی غارت کرده بتالان برده اند و جمعی به زخم شمشیر و تبر مبتلا گشته و آن جماعت سر و پای برهنه پیش آن عزیز آمده کیفیت به عرض رسانیده به حال ایشان التفات نکرده و به تفحص و تجسس آن صورت قیام و اقدام ننموده، و کس به عقب قطاع الطريق نفرستاده، آن جماعت نا امید از مجلس آن عزیز بیرون رفته، التجا به درگاه گیتی پناه نموده چند کس را فرستاده اند و چون کیفیت به عرض همایون رسانیده اند درین صورت اهمال و تغافل آن عزیز مستبعد مجلس رفیع افتاد از آنجا که غیرت عصیبت سلطنت و جهانداری است دریای غضب شهریاری جوش زد و فرمان قضا جریان به نفاذ پیوست که معتمدان خاص چون نظام الدین لقمان برلاس و غیاث الدین شیخ ابو الفضل کوکلتاش و نظام الدین احمد فیروز شاه و کمال الدین ابو سعید میرم را با فوجی از ملازمان درگاه گردون اشتباه به جهت تحقیق این صورت متوجه نمودیم اگر در باب مظلومان غارت یافته از آن عزیز اهمال و تغافل به ظهور رسیده باشد او را و جمعی از مخصوصان او را و داروغگان و گماشتگان آن حدود را تأیید کرده به درگاه عالمپناه آرند تا به نفس مبارک همایون غوررسی فرموده، چون بر ضمیر انور - همایون واضح گردد که آن عزیز و گماشتگان او ستانده به خداوندان واصل گردانیم تا به روز لا ینفع مال ولا بنون مخاطب و مخذول نباشیم. به نوعی آن را حاجبان و

۱- الفاتحه (۱) ۲.

۲- الشعراء، (۲۶) ۸۸.

۳- در متن بدین صورت تحریر شده است: «و منی آنرا نگان».

مقربان درگاه عالم پناه که حقوق خدمتمکاری ایشان بر ذمت همت والا نهمت بر عالمیان اظهر من الشمس بود در مقام تضرع و ابتهال در آمده به عرض رسانیدند که درین ولا که این جماعت بالشکر عظیم بر سیبل قهر بدان دیار توجه نمایند و عبور کنند - در آن دیار نماند ز آدمی دیار سو آسیب و تفرقه کلی بدان دیار می رسد و انهدام و آلام به اهالی و سکنه آنجراه می یابد.

چون ایجاب ملتمس آن جماعت از موجبات بود، نخواستیم که مأیوس و ناامید شوند، عزیمت آن جماعت در حیز توقف افتاده عمر یامچی را فرستاده شد می باید که چون بر فرمان قضا جریان لازم الاطاعه و الاذعان و قوف یابد و از او امر و نواهی سلطانی مطلع گردد در روز بلا توقف و اهمال سرداران و - گماشتگان دارو و گمان آن حدود را تعیین نموده به سر حدها و گذرها که در قید ضبط آن عزیزست فرستد تا آن جماعت قطاع الطريق به هر کیفیت که ممکنست پیدا کرده و جوهات مسلمانان و غارت زدگان را به خداوندان باز گردانند و آنچه از آن جماعت حاصل نشود از خاصه خود و گماشتگان که بی صورت به حدود ایشان به سبب اهمال و تغافل ایشان واقع شده تاوان دهد و اگر آن جماعت از حدود آن عزیز دور رفته باشند و به مدد و کومک احتیاج باشد فرمان. واجب الاطاعه را به گماشته خود داده پیش اولاد مرحوم عثمان بهادر و جمعی از حکام و سرداران که به آن جناب جوار باشند فرستد که هر آینه چون بر مضمون حکم همایون اطلاع یابند وظیفه امداد و کومک به ظهور خواهند رسانید. و حق مسلمانان بعد چندین تفرقه و سرگردانی و تردد معطل و ناحق نماند و به محل خود باز رسد. و آن جماعت مفسده را به نوعی سزا و جزا دهند که موجب عبرت سایر متمرده گردد. - تا صیبت نام نیک شود از تو منتشر تا ذکر فعل خوب بود از تو یادگار - و روز بروز عرض حالات و رفع حاجات و ملتسمات را واجب و لازم دانند و اگر از ممزی و سرحدی صورتی و آفتی روی نماید و به مدد و کومک احتیاج افتد ایلچیان و رسولان پیش جناب زبدة الملوك ملك نصر الدین خلیل الله در بندی و اولاد مرحومی عثمان بهادر فرستد که مقرر چنانست که در همه امور به تخصیص صورتی که قوت و احیاء شعار اسلام و کمینت و ضعف بی دینان و نا مسلمانان باشد. در ظاهر و باطن آن عزیز موافقت و یک جهتی به تقدیم رسانند. والسلام علی من اتبع الهدی، تحریر فی تاریخ یازدهم شعبان سنة ثلاث و اربعین ثمانمائه.